



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	میرصادق العباد من المبدأ إلى العباد	
مؤلف	نجم الدین دایه	شماره قفسه ۴۹۲۷۲ ۸۸۷۱
مترجم	موضوع: در تصرف	
شماره قفسه ۱۰۳۹		

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب
کتاب	میرصادق العباد من المبدأ إلى العباد	
مؤلف	نجم الدین دایه	شماره قفسه ۴۹۲۷ ۱۱۸۸
مترجم	موضوع: در تصرف	
شماره قفسه ۱۰۳۹		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۴۹۲۷۲

۸۸۷۱

کتاب مرصاد العباد من المبدأ إلى المآل

مؤلف نجم الدین دایه

مترجم موضوع در تصرف

شماره قفسه ۱۰۳۹

کتاب مرصاد العباد من المبدأ إلى المآل

مؤلف نجم الدین دایه

مترجم

موضوع در تصرف

شماره قفسه ۳۲۷

شماره ثبت کتاب

۴۹۲۷۲

۱۱۸۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

قد علمت طاعتك يا الله
وهدانا لهذا ما كنا لنهتدي لولا
أن هدانا الله والحمد لله رب
العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

مجلس
خمس



الحمد لله رب العالمين الصواب على سيد المرسلين
واله اجمعين حمدی و ثنا پدید بادشاهی که وجود سرمد
نتیجه خود او است درود بر مورود حمد و ستا وجود او دان
من شای الا یسبح بحمده ان جانیدی که ارباب فطرت
و صلاح حکمت تعلیم کرم نفویش نفوس اصفیه عدم بر صغیر وجود
رقم فرمود و بحیات حیات معرفت و ظلمات خلقت برست
تعبیه کرد **فی انفسکم افلا یبصرون** پس قلند و نشان شدند
بادیه طلب را اسکندر و از بقعه صمدی سلوک راه ظلمات بشری
میسر گردانید بجا است بی علت خف و خفتان سوخت جگرانش
محنت را بر حشر شده ایجات معرفت رسانید **او من کان**
ستیافا حسیا جعلت له نورانی فی النافس

که با کمال از خاندان مبارک است که سرماش راحت و امن
و فراغت است که اهل اسلام با قیاد برکت آن خاندان در آن
و دمان یافته اند از همه حیرات و عجزات در غمده میمون آن باد
در دار اسلام بر و رودل کسرت **انا لله رب العالمین** بوده است
از غزوات و فتوحات دیار کفر **اخذت قلع و حصون**
از ملطحه و سبیل مدار پس و خاتمه و سبیل جد و مبارک و صومعه
و پارس و رباطها و بیچاره پستانها و دیگر صوامع خیرات و توقیر
تزیینت علیا بی حرکت و اغراز را و عباد و شوق و رحمت
بر عباد انواع تزیینات بخت عزت و بر هیچ عهد و کفر خیال
نبوده و این معنی از آن معروف تر و مشهور تر که باطنی حیات
افتد در جهلگی و یار عرب و عجم هزار کستان و قو غانه و ما
و در انفس و خواهرم و خرابان و غم و عجبستان و غمزه
و هند و سستان و کل و ابل و سستان و پارس و کرمان
و عراقین و دیار بکر و ارمن و شام و شامات و مصر و دوق
و غیر آن ماثر خوب ایشان و نیکوای ایشان ظاهر و نا سیر است
و ربا نیا و اسلحی سلام بر او علیه صلی و آله و ائمه قاجار خاندان مبارک
ماهر و شاه عالی عاطفت و مرحمت و شفقت و زلفت



ناله

ایشان را و طاعت و محبت قربات ایشان کردند و بر کثرت
عدل و کسری و دین پروری ایشان تا آن اقصای عالم درین خاندان مبارک
باقی ماند و جوده چون این ضعیف را این معنی حق شنید
و آنست که اسباب جمعیت و فراغت دل و دین پروری داشته
و علم و دعوت بندگانی بحق در رعایت حقوق اصحاب خلوة خردان
مبارک و مهربان و در خصوصها و پناه دولت این خاندان مبارک که دعا گو
این خاندان این ضعیف را از ابا و اجداد میراث رسیده است
نعم ایشان بر دست این ضعیف را و جمله اهل اسلام متوجه واجب شناس
بی توقف روی بدین خط مبارک نهادن و در حرم این ممالک که
هر روز در افزون باد و از شر و کفر محفوظ و مصون باد مقام
ساختن بدعا دولت قاهر و عظمی الله مشغول بودن مساعدت
نمودن و توفیق یافتن جهت اقبال خیران با جمیع عزیزان بجه و دآن دیار رسید
بشر قهرمانان الله و از اتفاق چند بشهر ملاطنه صدیر اسعاد
و دولت در صورت قدوم مبارک شیخ الشیوخ علامه العالم قطب
الوقت بقیه المشیخ شهاب المله و الدین شیخ الاسلام المیلین
عالم شهر و دین متبع الله المسلمین بطول بقایه و لا یجد مبتدیان
انسانیه استیصال کرد آنرا اسعاد فی بزرگی و دولتی سزگرفت شمرد

و دعای آنست که دست چون شربت در دستش شد آن بزرگوار
در شربت و دین و مکرملت و تواناست که با ضعیف را بطلیم سلطان
خداوند ملک و اعلی قدره و شانه در حق او طاعت بود و طاعت
یافتن و یا خواستن و عوام بعضی از قول فضل و فضایل و شمار این است
بمطهره و ترویج بصورت شایع میداد و در آنجا آن حالت و معروض
آن مقامات است و بدین ضعیف کرد و عرض کرد که چون از مطهره عارف
و مسکن مشغول بی اختیار در دو اقامت و یا صفرار وقت و جمعیت
بیاد دادی و عینی آن که **سویا و خوشتر لکم** یا برین
دیار مبارک بیای و در حرم این ممالک نبات نمای **افاذا**
اغشت فانزل را کار فرمای اگر چه دنیا اقامت نشاید از
عمر بیوفانی نیاید و لیکن نسبت عمر در پناه دولت ایر پادشاه
جوانمخت بصفت و سلطان دین پرور و بنده نیک سیرت بصفت
بهر **روا و اصبت قل** رخوان هر چند پیشت این طایفه
عزت و انقطاع و جود صواب است از صحبت ملوک
و سلاطین ترک مخالفت اما از پیس شاه موفقی که هم از علم
نصیبی تمام و هم از غرات و ریاضات و مجاهدات نصیبی کامل دارد
و محبت و مری آن را باب علوم و اصحاب تلو است بکلی منقطع نیاید

آورده اند تا همسک کتاب و سنت بود و چون از ابتدا تا آخر کتاب
شرح حال و نقصان انسان و پرورش و روش او در هر حالی ازها
و مقامی از مقامات داده اند تا همگی باشد و مدعیان راه طریقت
و حقیقت و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش
بدان میزنند اگر از امارات و علامات هر مقامی از این مقامات
در خویش نبینند مستظفر و امیدوار باشند که قدم بر جاده حق دارند
و بر صراط مستقیم میروند و اگر این معانی در خود جاری نیستند و نفس
و غشوه شیطان آنچونند و پندار میروند از دماغ بیرون گشتند
و بر طریق صواب قدم در راه طلب زینت نبوسیده و مغرور نشوند
رباعی میان تپی ز سر بیرون کن : در مار بچاه و در نیل ز
بیرون کن : استلا تو غش است جو آنجا بری
او خود زبان حال گوید جو آن کن : و نام کتاب هم بر منوال اهل
کتاب نهاده آمد **مرصاد العبال من اللب** **اد الی المعال**
تحت لسلطان کیقبال جعل لدین فواصل العبال و سکه سبیل
الرشاد و اهلک اعداء اهلک عود و عالج **ها** چون مرصاد
و طالب عاشق از سر صدق و ثباتی نه از سر هوا و تمنی مطالو کند
و بر وصول این مضمون اطلالع یا بدو واقف گردد که او کیست و از

شود یا از اسرار بسیار است و این معانی را تا دراک موقوف که الود
 هواست نباشد و بیشتر خلق در طاعات و پندارند و هر یک به سری
 بزرگتر از اسرار مکنون عیب که کرده اند اهل خیب بدان بیفتد
 جفا که کند که زبان لا اله الا الله داشته و منصف میگردد
 تا با نعم محقق تو هم اوار شدیم صد باره زیاده بعد م بار شدیم
 را بسوی عدم ببرد می نمودم رازی بودم کنون عدم را نشدم
 کجا اید آنچنان با بنیایان کم گشته تا اگر در دل ایشان در طلب دنیا
 باقی بود تا بید ربانی ماند که روزگار بدست کاری طریقت پیش
 خود ندی نمی بود از پیش ختم حقیقت بین ایشان برداشته شدی
 بشر تسلیم تا از بنیایان هم بکم می قسم لا یقولون
 خلاص یافتندی بعد از آن همه لاف و کسف انفس
 ما از دشت یقین زدندی و چون درخواه چنان بود که
 بر ماید فایده این کتاب خواص و عوام شنیدند و مطالب آن از اجناس
 و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم از معامات مقرران می نصیب
 نمایند و از مشا ورت اولیا و خبی چاشنی باشند از ضحوت
 و حرقت و زری و کسوت خویش بیرون نباید آمد که کارهای محمل
 و حاجات ضروری خلق مختل نگردد **باب پنجم** بیان سهولک

کلی آمد

مرطابند که در این صفت است که از حروف و صفات و ادوات
 بجهت حق و باسی به نسبت و را می بدوزخ نیست بلکه از پر
 سر شخصی آن سدهای بر می خیزد اما صراط مستقیم را می پست است
 که حق می رود و راه دست چپ بدوزخ چنانکه فرموده و گفتم از
 واجات فاصحا **باب المیمنة** فاصحا **باب المیمنة**
 و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و السابغون السابغون
 اولیک الموعون و مشایخ کوفه اند **الطریق الی الله بعدد**
انفاس الخلق و مراد از آن پس خلق قدمگاه و حرفت و صفات
 انباشت که از آن نفس میزند و مثال این چون راه کعبه است
 که از هر موضع و جانب و جهت که خلق باشند در همه جهات را می
 کشند **در جهت قول و جهات نظر المرام**
 اول خروج شرطی بزرگ است درین باب چون حاصل آید دوم
 شروط توجیه جهت کعبه باید تا نماز درست آید اما حج در سینه
 شرط سوم بادی و آن قطع مسافت بعد است چون این شرط حاصل
 آید حج میسر شود و همچنین مرطابند در صفت و حرفت خویش باید که
 از خط نفس نصیب خویش اول خروج کند در مرکز توجیه را است
 تجی آورد و بقدم صدق قطع مسافت هستی واجب شناسد با یکجه

وصال رسیدن فاصحا **قوله** و **باب المیمنة** شرح میماند مرطابند
 خویش بر سبیل ایجاز و اختصار و ده آید است اول و ده از عبارات
 مشفق و الفاظ غریب و مستحبات تکلفی آخر از روایت مبتدی و غنی
 میگرد بود و خاص و عام را معانی یافتند **باب المیمنة** **باب المیمنة**
و سیر الی امری و اصل عقد میسبانی یعقوب و اقول
مجددات **باب المیمنة** و دم در بیان مبداء موجودات
 و انس تمثلی است بر پنج فصل **فصل اول** در بیان فطرت
 ارواح و مراتب و معرفت آن **قال الله تعالى لقد خلقنا الانسان**
فی احسن التقویم ثم ردناه **اسفل سافلیس** **قال النبی صلی الله**
علیه وسلم **ان الله خلق الارواح قبل الاجساد** **باب المیمنة**
 و فی روایت یافعی سینه این حدیث مفید آید اما این معنی که
 آفرید انگاه اجسام و اجساد بدانکه مبداء مخلوقات و موجودات
 ارواح انسانی روح پاک محمدی بود علیه الصلوه و السلام چنانکه
 فرمود **اول ما خلق الله روحی** و در روایتی دیگر **نور** **نور** **نور** **نور**
 علیه السلام زنده و خلاصه موجودات و ثمره و سبزه کائنات
 بود که **لولاک لما خلقت الافلاك** **مبداء** و همه موجودات
 او هست نباید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال نجس و است

متعلق و دیدار باشد و این در میان صاحبان شکر و غیر آن می باشد
 و می بیند خوشی و گنجائی و غایتی دارند و در هر خاسته سبب آن قیادت
 بنادیده اند که بدان دیگر یافت نشود و اینجا که نبات مفید باشد طیب
 شکر نغمه و اینجا که شکر باید نبات نسیه و مع اربها قدام مقام
 و گری تواند بود پس بدوم می شود که هر یک در مقام غنی می دارند
 که این جزو روی یافت نشود و جای که می نماید **الحمد لله**
حق پس در این مثال بدانکه آن قند صافی روح پاک محمدی که
 حقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه السلام ابوالشرف
 خواجه علیه السلام ابوالارواح الله **حق** **الحمد لله**
 اشارت بدین معنی است اگر چه مجروره مایه با تفرص بود و روح مادر اول
 مقدم ارواح انبیاء علیهم السلام را نبات صفت از قند روح محمد
 صلی الله علیه و سلم بر آن آورده و ارواح اولیا را نبات شکر
 سفید بکرده و ارواح مومنان را مثل شکر قناب و هم بدین قیاس
 ارواح مکی و جنی و شیطان از آن میگردند تا آنچه در دی آن بود که از
 نظاره خواندم از لطیف و صاف آن روح حیوانی و نباتی میگردند
 از کیف و کدر آن مرکبات و معروقات عناصر ساخته اند انجی
 لیست غنی روی می نماید در غایت لطافت که پیش از این می آید

بحر قمار و قمار
تأليف الميرزا

مستور و جلدی است
در این کتاب

تبریز در جبهات دنیا و در دهان آتش است که طاعت که در وقت که در وقت
تعبیه بود و طاعت غفیه حرارت آمد که در وقت غفیه که در وقت
آتش طاعت که در وقت در آنجا است مختلف نبات و سکر و طهر و در وقت
و عقربا پیش یا قند شود و حرارت و کثافت آنجا زیادت بود و
سکر از نبات یکدیگر که گرم و شیرین تر باشد باقی همین و نبات
و حرارت صفت آتش است و آتش با حرارت است و کثافت
صفت خاک است و خاک با حرارت و فروتنی بود و نیز خاصیت آن
سرگشی و طلب علوه و رفعت بود از اینجا است که ابله سرگشی کرد
و از کثافت بود و از اینجا است که حیوانات را یکدیگر طبع و درون
باشند و طلب غذای مغنی فانی کنند که اصل ایشان از کثافت
و از صفت آتش است و طهر و حرارت و از صفت خاکی است و جمل چون سرود
بیایست مد و طول می و جمالی باشد که این لفظ بیانت است
پس این دو صفت طلعت و کدورت اگر در قند تعبیه بود اما ظاهر
شود نه در قند نه در نبات و سکر و طهر و کمال این دو صفت در طهر
آمد که آخر دردی بود از قند باز ماند و صفا و سیدی دردی اندک بود
و کمال سیدی و صفا در نبات نبود و طلعت و کدورت دردی بود و همچنین

51

[illegible]

در سیاحت هیچ سود و آذین نیست ملکوت نبات را روح باقیه نفس
تا میوه بخشد زیرا که او واسطه عالم جسمانی و جهادات آنجهان در
و قناعت که جمادات را است و آن خاصیت حیوانی است و در
از حیوان و ذات الروح شمرند و ملکوت نبات را روح باقیه نفس
و چون در این جسد در حرکت نیست که خاصیت جمادات نفس و
انفوس شمرند و ملکوت آنرا نفوس باقیه خوانند و در مرقع از ملکوت
ارواح و نفوس علوی و جنی صفتی از صفات ملکوت دیگر توان
ارواح از صفات ملکوت نفوس و از ملکوت نفوس صفات ملکوت
ارواح و باقی هم برین تکیس اما در یک چون آن نوع ذکر افتاد و در
نمای مخلوب بدان نوع یاد کرده آید شرح هر یک با هذب انجامد
اما جمله نفوس بر دو نوع منقسم است ملک و ملکوت و از آن
نم گویند و حق متعالی در یک است و ذکر جمیع چنانکه فرمود
در کتب ابدالی خلقی "ملکوت و الارض" تا اینجا که گشت
الاله العالی عالم ابر عبارت از خدا اجسام است
که قابل مساحت و قیمت و تجزیه نیست دیگر آنکه با سائر
بی توقف در وجود دارد و عالم خلق عبارت از اجسام است
لطیف و کثیف که قابل مساحت و قیمت و تجزیه و تحریر

تفاوت زیادت و نقصان بدان راه باید و از اینجا است که گفت
درین حدیث که شرح داده آمد مرطایند را از اهل طریقت و اهل
حکمت مذاهب مختلف است بحکم نظریات **نظاره گمان روی**
جوت **چون در مکرند از کرات** در آنچه نقش خوش بینند
زین است تفاوت تشابه اما مراتب ظهور عالم ممکن در روی
این عکاس رضی الله عنه می آید لما اراد الله ان یخلق هذا العالم
خلق جوهرا فظفر الله بظفر الهیة فذابه فصار نصفین من هیئت
الرحمن نصفه با و نصفه با و فاحصی ایا علی الما و قصده
دخان فخلق من ذالک الدخان السموات و خلق من زید الما الارض
آسمان و زمین از یک جوهر بدین وجه و بدین ترتیب آفرید و جوهر
آنچه در زمین آفرید است چنانکه در حدیث روایت کرده ام در
اول فصل و درایت همان معنی است که نه احوال و تفصیل آن خواهم
علیه الصلوٰه السلام فرمود که زمین را در روز شنبه آفرید و آن اول
روز است از روزهای این جهان زیرا که روز پنجم زمانه است
و زمان پنجم که در شش اطلاق چون آسمانها را بیا فرید و گردان
اغاز روز پدید آمد از شنبه نام نهاد و در روز یکشنبه کوهها
آفرید و روی زمین تا زمین بر سر آب قرار گرفت و در روز دو

نجات و استجارا فرید و در روز شنبه پنج و مکر و نجات آفرید و روز
چهارشنبه انوار آفرید و در روز پنجشنبه حیوانات آفرید
مربوع و در روز جمعه بعد از نماز و مکر آدم را علیه السلام بنا فرید
مراتب عالم نفس ششصد و هیفت آن بشود بدانکه اینجا از کوهها
محمدی علیه السلام گذر کرد و مراتب ملکوتیات ادوارح تا بهای
تا آخر موجودات رسید که ملکوتیات عناصر مفرده بود آنچه در ملکوت
نفس گذر کند هم از بر تو روح خواهد علیه السلام که عتاش کفیم تا آنجا که
ملکوت عناصر رسید بر نشان پرگار که گرد و آره بر آید چون نمایا
سد و او هم بودند یکی شود آن مرد و نشیند از روح و عقل چون
که در عالم نفس ارواح و ملکوت گشتند و در آخر مرتبه ملکوت
عناصر هم هستند و صفات آن طیفها بود و مخرج شده بود
در مراتب علوی و سفلی بران نوع در نشان قند و قناریا نافع بود
ای دردی نظاره صنعت نماند و بدانان در حق تعالی آن جوهر شایسته
که میفرماید خلق جوهر افطره الله بظفر الهیة فذابه پس این
جوهر تا بر ظفر هدایت بدو نیم گردید نیمه آتش شد و یک نیمه
آتش پس آتش را آب استیلاد و تا از آن آب و دخان برآید
قصده ملکوت آتش و دخان روی جلوه دادند از غایت لطافت

۵۰
 پس در ششاد قیام از کثافت و مشرکی و زواری این
 ایستاده که در آنجا به جوی میانی منفرجه و مشرف گردانیده اند و هر که
 از آنجا بگذرد ششاد بر کف است و به او بگوید جوی عالم بالا گرفت اراج و که
 از آنجا بگذرد ششاد بر کف است و از نظر حق غذای بر سون یافت و دیگر
 باره قصد عکس کرد و آنچه از عقل منورده بر جاست به و تر و آتی بجای
 ماند و این اختلاف از اینجاست که در حق محسوس را صفات متشعشع
 بود و چنانکه شرح آن بر قیاس است یک صفت از آن محبت بود
 و یک صفت بود بود محبت آتش سوزان است و نور منورده
 پس آن لطیفه که از روح محسوس بر عتاب ارواح گذر کرد و بتجلی
 محبت بود و آنچه عقل از او بر جاست و بر روی است نهوس گذر کرد
 از نور بود میان محبت و عقل منارعت منارعت و مخالفت
 و مرکز یکدیگر نپا زنده بر منزل که محبت زفت اندازد عقل خانه
 بردارد و مرکز که عقل جای گیرد محبت راه صحران کرد
 عشق آمد و کرد عقل غارت ای دل تو بجان بر این بیار
 ترک محبت عشق و دانی ترک محبت عشق و دانی
 دل خواست که در عبارت آرد وصف زخ او با ستعار
 نور رخ او زیباست زو هم عقل بسوخت هم عیار

اینی چون در ملکوت منارعت است از این طبعان خوب است و این
 و بر ملکوت ارواح و مرآت آن گذر کرده بود و از محسوس و مشعشع
 دور مانده در ملکوت غایت آن لطیفه عالم عقلی را در یافت و این
 بوی آشنایی می شنود که هم از آن ولایت آمده بود و در ملکوت
 سلطان بود و او در بان اما محکم آشنایی و هم ولایتی سوخته
 حب الوطن من الایمان در نهاد حق بخشد فریاد را و در کوه سوزان
 بوی می موالیان آید می . بوی یار و سر بران آید می
 از عاشق اشتیاق محبت خویش دست در کردن آن لطیفه
 عقل منورده آورد و از سر در و مرادان داری میکرده میکند
 بر یاد لب لب کلین می بوسم . آنم جو دست نیست این می بوسم
 دستم جو دست بوس صلیک . میگویم و زین می بوسم
 و اگر درین مقام چون ذوق نظیر محبت صیقی بجام جانش رسید
 آتش درویش نهاد دست و ذکر کردن عقل پروان کرد عبارت
 از آن ای آید که جوهر بدو نیم شده آن نیمه که از محبت بود و از
 محبوب غذا یافت شوق بروی غالب شد آتش محبت شعله
 آورد از شراب شعله آتش بدید آمد محمدا که میان آب و آتش
 محبت و مست میان عقل و شوق همچنانست پس عشق با عقل نهاد

و در چرخ چو در که کرده هم قصد مجوس خود کرد عقل را با عشق و
 عقل داری عشق را نمی تواند بود و پس
 در آن عشق خسته چکار را پس بگویم پس از آن جزو که قصد عاقل کرد
 عالم علیها افلاک دائم و غیر آن ساخته شد و از آن جزو که در
 بنام زمین و کوه و دریا و دیگر اجزای پس مختلف بدان ترتیب
 که تقسیم از وی فرید پس از آن لطیفه که از صفت محبت روح محمدی
 بر ساخته بود اول کرد ملکوت ارواحش را آوردند و آنکه او را
 بدو از هر سو بیرون بردند و بر جلگه محاکم عالم ملکش
 که در داند تا هیچ دره از درات کائنات از ملک و ملکوت
 نماند که نه در وی سیری از امر محبت تعبیه کردند تا هیچ دره
 از محبت خالق خویش بقدر استعداد خود خالی نماند و بدان
 زبان خویش حضرت عزت را حمد و ثنا میگویند و آن بمن شبیه
 الایسبح بحمده و لکن لا یصفون تسبیحهم
 که عرض مندر عاقلان را در ده که هست در شمارند
 طاعت و عکس یک حال اند چون باز غم تو در شربت
 ای ملائکه لاف بسجی خیزند و خود را در مقام هستی بپذیرید و بیدارید که

و نمی تسبیح بچندک و تقدس ملک آن کیفیت و جنت که تسبیح
 ما است تسبیح سبحان الله و سبحان الارض و هو العزیز
 الحکیم و حضرت جلت ما از آن غیر تر و زیاده کوار تر که خود را بگویند
 حمد و ثنا ما بتواند گفت و تسبیح و تقدیس که بگوید بملک و ملکوت
 می بینی بر درات کائنات نشاءه میکنی حمد از پر تو ثنا خداوندیک
 ما است پس همان ربک زب العزّة عما یصفون اما بواسطه روح
 محمدی عکس بر ذوات کائنات انداخت جمله تسبیح و تسبیح
 هر کس تسبیح کند تا کوی از خاصیت عبودیت او متبدل شود
 مشاءه آن حمد و ثنا از کی هست چون بوقت کماله موجودات
 بعد از آنکه در بر درش نقطه طلیعت نجم شجره کائنات بود بر یکا
 کرد ملک ملکوت بر گشت و ثمره کردار بر سر شمع شجره آخرت
 آنکه قاب تو سین عبارت از دست و تصرف سر و ادب
 ویدر حقیقت بمن او کشاده کرده اند یعنی اینته حال نمای ذات
 از عذات مرد و جهان بیرون آوردند و خطاب در رسید که ای محمد
 همچون دیگر موجودات ملائکه حضرت مرا تا کوی آن حضرت جمله کائنات
 یا قوت بودند عاریتی بود و این سپهرش او امانت بود و تیرت او آن
 بود که انعام است مرده و پس متعلقی آن الله یا مژگم آن شود و الا

مانتی ای ایلیک آن ایات بحار د گفت از زبان الکلی
 شوق وایت قدم چون درت آید که احصی نشود و ایت بی مثال هم از
 صفات با کمال و درشت آید ایت کجا اعیان علی بنک آبی
 علی بنک که اطفال و آفرید و برستان آدم اند که یا آدم انبشتم با سیم
 که ایت بنیم نام خویش نمیدانند بلکه آدم که معلوم است نیست با حکم
 فرزندان در زیر ایت شادانی محمد باشد که آدم بن دور است
 لواشی یوم القیة و لا خسر و سیدی لوا و الحمد و لا خسر از ایام
 کرد که هم آفرینش محمد بود و غره سم او بود و سیم او آفرینش حقیقت
 وجود محمدی بود که احق سرف مرغی از لا مکان رسیده
 بر بار کرده نمی و از آشیای بریده هر چه از ملکوی ایت پنجمانی
 غره تصور کن و مرده جهانی است نه شجره دان و انبیا علیهم السلام
 شادمان شجره و ملائکه و ملک و شجره و انبیا آن شجره علی
 در جبارت و اشارت بکنند و زبان تعلیم و در زبان برده می تواند
 و ورنی توان گفت قصه می نوشت خاندان
 علم انجا رسید بزرگست که شجره در شجره تعبیه است
 تا بیج و از آن شجره است که از غره خالیت و هیچ دره ازیده
 که از وجود شجره خالیت و این شجره است و اصل تخم چون از که از

بر تو نور احدیت است که هیچ دره از مشرق و مغرب نور احدیت تعالی
 و نعمت اقدس الیه من خلق الودید بشود و منو معکم ای حقین که در احدیت
 الله نور السموات و الارض انما خلقکم و دفعنا صیت ما یندر عن
 ربکم من شغال فده فی الارض و لان فی السماء ۱۲۶ انما خلقکم و دفعنا صیت
 آنکه هر جزا که حق تعالی در عالم مضافی ظاهر گردانست و در عالم صورت
 آنرا صورتی بدیدار و در است بی صورت جلای مضافی عوالم ملک ملکوت
 شخص محسنه آید علیه السلام و صورت بر تو نور احدیت کلمه توحید
 لا اله الا الله و صورت بر تو حق توحید سرشت آدم و سرشت انبیا
 ائمه علیهم السلام از برضاعت تخم توحید بود در زمین اما که الله
 مزرعه الاخره چون علیه الصلوات السلام از بارش بود که امرت
 ان تاقل الانس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد رسول الله این
 اشارت تخم توحید در ماس و انما ما شیون و ضرب الله مثلا
 کلمه طیبه کسبحه اطمینه اصلب یا مت و فی سرنا فی الیهما کلمه
 طیبه صیت لا اله الا الله شجره طیبه صیت محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و صیت صلی الله علیه و سلم در بیان خلقت قالب
 انسان قال الله تعالی انی فانی بشر من طین قال النبی صلی الله
 علیه و سلم حکایت عن الله تعالی حمه و طیبه آدم بی روی

و نشان از آن صافه نیم از دوری ارواح بود که قطره صفت بود
چنانکه شرح آن در فصل اول برقت بمثال قطره قناد پس این
صفت که در ارواح بود از آن قطره نماندیم و چیزی در بقیت قطره
بود چنانکه بطور علم مختلف تقریر رفته و در شان لطیفه که بر
اطراف موجودات پخش شده نماند از صفات عالم ارواح و آن
چاشنی نبود و آن جبار غفرا که اجابت موجودات بود در عالم
ارواح ولیکن در آن اصناف صفات عالم ارواح خفیه
بود و باقی وجود آن عناصر خود در عالم ارواح بود و هر چند در
تخیل طینت آدم ملک صفات شیطان و سبعی و بهیمی و باقی
توسیه بود ولیکن چون با صفت بیدی مخصوص گشت صفت
از آن صفات دیمه را صدف گوهر صفتی از صفات اولیت
کرامت گردید پس چون بتدریج نظر افتاب سبک خوارا صدف
گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و زمرد و یزورده و عقیق میکرد و دیگر
تا از خصوصیت خمرت طینت آدم بیدی در مدت اربعین
صفا حاکم روایتی هر روز هزار سال بود و آب و گل آدم را
صدف گدازم گوهر شود این شریف آدم را هنوز پیش از آن
روح بود و ذرات خانه قالب بود که سرای طینت خواست

در آن جبل هزار سال بنیاد نهادی خویش کار میکرد که فایده که آنجا
تعبیه فرموده باشد باستان صورتی نمون عمارتی فرماید
را از بزرگوارانند خودی خود دست در گل آرند و کار دیگر
باز کند آرند لیکن چون کار بدان خانه رسد که در آن کنجی قرار
نهد و جمله خدم و حشم داد و در کند و خودی خود دست در گل اند
و آن کنج بخودی خود دهند و بر سر کنج طایسی از دانه از صرف
اغیار محفوظ ماند و حق باری سبحانی و تعالی چون اوصاف
موجودات می آفرید از دنیا و آخرت و هست و بود و نرج
و سایه و کونا کون بر کار کرد و در تمام و منزل کار کفایت
خواهم داشت چون نوبت بخلقت آدم رسید گفت انی
خالق البشر امین طین فایه آب و گل آدم من می سازم جمعی را
مستشبه شد گفت و ما خلق السموات و الارض نه همه تو ساختی
گفت اینجا اختصاصی دیگر هست که آنها را با شارت کن آفرید
که انما قولنا انشی اذا ردناه ان يقول که کن نیکون مجرد قول
پس بنود اینها قول با نعل ضم منکم که بیدی که داند که چون خود
بی واسطه درد کار کنم چه کنجا تعبیه سازم پس جبرئیل را بر نمود
که از روی زمین قبضه خاک بردار و بیا و جبرئیل علیه السلام آمد

خواست تا خاک بر او خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا
محضرت پاک می برم که از تو بیت الهی بر می یارند
خاک چون کند داد که بویبت و دو الجلال حق که مرا بر کائنات
قرب المحضرت ندارم و تاب قربت بیارم من نهایت
بگذر اختیار کردم تا از سطوات قهر لولیت ایمن باستم
که قرب را خطر بسیار است که المخلصون عنه خطره
عظیم نزد یحیی را بر می کش بود جبرائیل
حاشا که دانند بسیار است سبط نیل جول جبرئیل
و کر سو کند شنید محضرت بازگشت گفت خداوند اتود
تا بی خاک درین حدیث تن در نمیدهد میگوید با فرموده
بر و رفت همچنی خاک سو کند داد بازگشت اسرائیل را پیش
همچنی خاک سو کند داد بازگشت عزرائیل را خطاب کرد که تو
زود آگر بطوع و رغبت نیاید با گواه و اجبار بر گیر و بیا
عزرائیل نیاید و بقیه سر یک قبضه خاک برداشته شد
سروزه آران خاک دره وجود دریت او می راوی خواست
بود و بوقت وفات مرخصی را آنجا دفن کنند که دره
وجود او برداشته بودند پس همان یک قبضه خاک را بر مرده
بنیان کعبه طایف بر او ریختن توده کرد و غریب

بازگشت شود بر جبرئیل اسکار انداخته بود که عشق جان و اسیر می
خاک آدم هنوز با حیات بود عشق آمده بود در دیوانه
و بر باوه بو شیر خواره بودم نیستی می و شیر با هم میخورد
اول شرفی خاک آدم بود این بود که رسولش محضرت می خواند داد
ناز میکرد و میگفت ما را سر این حدیث خواهد بود
حدیث من زلفا عین و فاعلات بود من از کجا و سخن بر ملک کجا
آری قاعده مکر جنس و فضا است که هر که عشق را مکره شود چون عاشق
شود در عشق عالی تر گردد و با شتاب میل قلب کنند
مکر بودم عشق تا زایکند انکار باقی را برین درود
همگی ملائکه را در آن حالت انگشت تحب در دهان حیرت ماند
که آیا این چه پرست که خاک دلیل را از حضرت عزت جلیل را بخین
اغراض میخواند و خاک در کمال ذلت و خواری با حضرت عظمت
و کبر باقی چندین ناز و تعنت میکند و حضرت غنا این همه استغنا
با کمال غیرت ترک او نکند و دیگر را مجای او نخواهد و این سر
با دیگر در میان نهد هم پیک زمین آسمان غم خوردم
نه سیر شدم نگار دیگر کردم آه و میل رام شود با مردم
تومی نشون من از عیلت کردم الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت

بهر طایفه فرو میسخت ای ای علم و الهام که شما بدو اندید که ما را با این
سستی جان از ازل تا اینده کار در پیش و **حقیقت**
که از ازل مراد سر بود کار بست که تا ابد هر در پیش است
شما میزد و درید که سر و کار شما هیچ با عشق نبوده است که شما خشک
و پدید می نمودن چنین خطایر قدسید از کرم روان خرامات عشق به خیر
دارید سلامی از اذوق حالت ملائمتان چه چینی دانند
قد کل و مل با ده پرستان دانند **نیت** دلال و تک و پستان
از غیبی بخیران میزد و رند **سر** ریت درین میان که میان دانند
شمار و ری چند خبر کنید تا من بدین کیم است خاک دست کار بر کرد
نبایم در نه کار طمعت خلقت از جبهه آینه فطرت و زوایم
شما درین آینه نقیضه و تقابون به بینید اول نقیضه آن باشد که هر
را پیچده او فرمایم پس از ابر کرم ما بان حجت بر خاک آدم بارید
و خاک آدم را کل کرد و بید قدرت از ان کل و دل کرد و در حدین
شور و فتنه حاصل کرد **از** ششم غش خاک آدم کل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد **صد** شتر عشق درک روح زدند
یک قطره فرو چکید تا شکر دل شد **حک** ملا و علی از ویته و در
حالی در آن حالت تبخیر واری میگردیدند که حضرت جلالت

خداوندی جویش در آب و گل آدم چهل شب از روز معرفت میگردید
و چون کوزه که از گل کوزه خواهد شد ساخت آنرا به نوح می مالید و
فرمایند از گل آدم را در تخت انداخته بود که خلق الانیان پس سلام
من طین و در مرده از ان کل و بی تعبیه میگردید آنرا خط غایت پر کرد
میداد و حکمت از بی طایفه را میسخت شما در کل میگردید و در ولی
نیکید که من نظری بسنگ بر کارم از سنگ دلی سوخته برین
آرم در بعضی روایات است که چهل هزار سال در میان مکه و مدینه
با آب و گل آدم از کمال کمت دست کاری قدرت میرفت و چون
اندرون و بیرون آفتاب مناسط است خداوندی اینها بر کاری
که در یک مظهر ضعیفی بود از صفات خداوندی تا آنچه معروف است هزار
یک آینه مناسب هزار و یک صفت بر کارها و صاحب حال را اگر
چه در دلالی و حکم بسیار باشد ما نیز یک او هیچ چیز آن اعتبار ندارد
چنانکه آینه تا اگر در جواهر و حلی ظریف ظاهر شود مرکز صاحب حال خود
غمازه آن نکند و لیکن اگر اندک غباری بر چیده آینه نشیند در حال
بسیار لطیف ما نیز تمام آن غبار را روی آینه بردارد و اگر هزار
کوزه جواهر و حلی دارد تا در خانه انداخته تا در دست و کوشش کند و در
از همه جهان بگرداند و هر آینه آرد **ما** قه بر تو ام و تو قه بر آینه

تو عاشق خودی تو عاشق اینی
می نهنگ اکن اینده جمال بخای را هر ماه چندان در دانه چون او را
بهار و یک در بر خود را بیند و آدم هزار و یک دیده او را بیند
در من گری همه تنم خان که در در تو گری همه دلم دیده شود
انما عاشق و معشوق کرد و اگر معشوق خواهد که از تو گریز او هزار
در دانهش آویز آیه بود که اول سیکر نمی و این چیست که امروز در
می آویزی آری آری از تو می گریز تا امروز در نباید او بخت
تو هستی کردم ندانستم می گری گرییدن سخت می کردی گریستن
آزاد کل بدم می گریستم امروز همه دل شدم در می گریستم
امروز یکدل هست دوست میدانم امروز غرامت آن هزار
یکدل است دوست میدارم این طریقه فکر که خود ندارم یکدل
و که بس از دل ترا دارم دوست همه چیز چهل هزار سال باک
آدم میان که طایف افتاده بود و هر لحظه از خزان مکتوب
غیب گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف در نهنگ و تعبیه
خبر کردند تا مرده از تناسخ غریب بود جمله در آب و گل
آدم و فیست که در دانه چون نوبت را سید کل بل آدم را

از نظر پشت میاوردند و آب میاقت پدید میسر شدند و باها
سید و شست بروردند این لطیفه بشنود که خاصیت عدد
پشت از کجا بود از اینها که چهل هزار سال بود با آب و گل در
نیمه بود چهل هزار سال سید و پشت از زمین شد بر هزار
می آورد دست می گریستم می شد چون سید هزار و پشت از زمین
بر آورد اسحاق سید و پشت نظریات
یک خط از دست سید از پشت منتظرم تا که وقت آن نظریات
از کار دل باین کمال رسید گوهری بود در خزان غیب که
از نظر خازنان ملکوتی نشان داشته بودند و خزان داری
آن بخداوندی خویش کرده می فرمود که هیچ خزان داری لایق
نیست الا حضرت ما با دل آدم آنچه بود که بر محبت بود
در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر جگر ملکوت
عصده داشتند همچنان که اسحاق خزانگی و خزان داری آن گوهر بود
و خزانگی از دل آدم لایق بود که با آفتاب نظر پرورده بود و بحر از دل
آن جام آدم نیایسته بود که خیزد هزار سال از تو نور جمال احد
در نشانیات
کدام میان که طایف افتاده بود و هر لحظه از خزان مکتوب
غیب گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف در نهنگ و تعبیه
خبر کردند تا مرده از تناسخ غریب بود جمله در آب و گل
آدم و فیست که در دانه چون نوبت را سید کل بل آدم را

و غمناک از غم و غمناکی علت بیچاره آدم شد
بکار میرفت بجهنم و از طریق طلب در آن راه خود را
و از این بیچاره آدم می شناسند یک یک بر آدم میکنند
و میکنند تا این حد نقش عیب است که می بخار و یا سر به بوقلق
تبت که از رده عیب بیرون می آید آدم هسته تر زیر لب
بجیکفت اگر شما را می شناسید من شما را می شناسم بانیان
سر زدن خواب بر آدم آسمانی نمایک یک بر شما آدم کی
از آن جمله خواهر که دینیه بر نادر بود یکی علم حکمی بجا است که علم
آدم الی اسما و کلام هر چند که طایفه در آدم ترشش میگرد
می دانستند که این همه را تا ابلیس تر بلیس بکار
کرد و شخص آدم را طواف کرد و در دیده و بدان یک چشم خود بدور
می گزشت و آن آدم کنی هم دید گفت بانیان که این کل
که کاشی یافته ام تا من در این سوراج فرو روم به غیم که این چه
جای است چون فرو رفت و کرد نهاد آدم بر آن نگاه کردند
از عالم کوچک یافت از مرجه در عالم بزرگ دیده بود در آنجا
نموده آیه از آن دید سر را بر شمال پنهان یافت و رفت
طبقه جهان که بر رفت آسمان چو رفت پستانه سیاه بود حقیقا

[illegible]

یکی در عالم صغری نباشد و قلوب تواند بود و در عالم کبری
چهار نوع آب بود شور و تلخ و متشن و خوش در محل خود هر یک
حکمتی دیگر آب شور و در چشم و پیسه را در چشم و قایه چشم ساخته
و چشم را قایه پسیده کرده و پسیده را قایه بسیار کرده
و بسیار را قایه لبست العین کرده و لبست را محو عین
نظر را پسید رویت کردن و چون رویت بخواهد
نور با مره بود و طبعات چشم که نه طبعه است از پیسه ساخته که
بهره مشتمل از صغری آن بیاید باشد همچون نور چشم که در او
از موم باشد و آب تلخ را در گوش نهاده تا حضرت
در گوش زد و آب متشن را در بینی نهاده تا آنچه در دماغ
شود بیرون آید و آب خوش در دماغ نهاده تا دماغ خوش دارد
و از باران من کردن که در و طعام را به دهقه باشد تا جگر و روده
در مرتب حکمتها بسیار است اگر نموده آید سخن در آن که در چشم
و کوفه دماغ تا که از عالم ضو است شرح و بیان آن اطباء دارند
مهریون ابلیس کرد و جگر قلوب آدم بآدم هر چه زیاده پیدا زواری
باز داشت که چست اما چون بدل رسید دل مثال است
یافت در پیش او از پسید میدان به حد چون در سر ایشان

هر چند که شنید که راسی باشد و در دماغ در دماغ دل در شود و دنیا
از چنانست که شیطان را در دماغ و دنیا را در دماغ و اینها خود
گفت هر چه دیدم بهیله بود که مشکل اینجا است که اگر مرا و قی این شخص
جری آفتی رسد ازین موضع تواند بود اگر حق تعالی این عالم برود
کار را باشد یا تبیسی در دماغ موضع تواند داشت یا بعد از
اندیشه نو میداد در دل باز گشت ابلیس را چون در دل آید راه
و در دماغ است در دماغ باز نهادن مردود و در دماغ
در دماغ است از چنانکه اند که هر که را بکند رد کرد مردود و در دماغ
که هر که را بکند قبول کرد قبول نموده اما که در دماغ
آن ال بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل شناسند
آن بود و دل که وقت چه صلح جز خدا اند و باشد هیچ
ابلیس در غیاب و ظاهر مردون آمد با طایفه گفت یا کیست این
شخص جوخت او را بعد حاجت بود و چون دیگر حیوانات بهر
بهشت او حاجت افتد زود بدو مالک تواند شد و لیکن در صدد
گاه که شکلی در دماغی نام یافته در وی سجده نمودند انم آن
جهت ملائکه گفتند اشکال سنوز نه خواسته که آنچه صلیت
سنوز نه است نام با حضرت باز گشت گفت خداوند اشکال

نوکل کنی و بنده تو کشای و علم تو بخشی چندی که است یا بدین
 بستی خاک و بستی میکی و عالمی دیگر آفریدی و در این عالم
 و خزان بسیار وقت کردی و ما را بدو اطلع ندادی و کس
 محرم این قایم کردی باری با بگوی که این چه خدا بود و صاحب
 عزت در پسید که انی جاعل فی الارض خلیف می بود
 این حضرت خداوندی را نانی می آفریم اما هنوز با تمام
 رسانیدام آنچه شایسته نیست و نمی شناسید خانه و منزلت و شکوه
 و بیت چون این را تمام داشت کم و در این وقت خلافت
 تمام شما جدا و جدا بچو و گشتند فاداست و سبقت و سبقت
 روحی فقهود آله سپاهین گشتند شکال زیارت شد خدای
 ما را بچو و او میفرماید و او را نایب خویش میخواند ما را کردند
 بستم که کسی پس نبات و خلافت او نشاید و ما را
 حضرت ذوالجلال او شایسته یکی سجود می فرماید و او را بچو
 و تعالی بی یار و بی شریک و بی مثل و بی مانند و بی همت
 و بی پوند می شناسیم دیگر باده رویم و کردار کعبه طواف می فرماید
 و احوال این خانه بیک باز و این میاید و کردار و تعالی
 و هر کسی روی نظر میکردند گفتند ای صاحب این خانه

اندک و اختلاف مشاهده نمی آفرید و اسحق و اسحاق سجود می نمودن
 و دعا غیب جان ایشان اشد است میر میاید
 معشوق و محبت و یکبار تو بوی و جان ما را بچو و بید
 گفتند از صورت این شخص دنیا و بیایی برنی فان گرفت بکرانی
 اسحق و او را از راه صفات و صفات و نیک نظر کنیم چون نیک
 نظر کردند قالب آدم را از جوار غفر خاک و باد و آب و آتش ساخته
 بود و در صفات آن نظر کردند خاک را صفات سکونت و ما در
 صفات حرکت خاک را صفات قند و آب را صفات دیدن و آتش
 صفات یاقیند و دو ضد یکدیگر میزد و یکبار به نظر کردند خاک
 بظهور خشک یا قند و باد و اسر و آب را تر و آتش را گرم و خنک
 یکدیگر دیدند گفتند که ما که دو ضد جمع شوند از جوار قند و آب
 لوکان فیما الهی است الله لعنیه تا چون عالم گیری خدایت
 در قیاد می آید عالم صغری او کمتر بودت باز گشتند گفتند که
 قیاد من یقیند قیاد یسفک الله ما خلافت بکسی میوهی کاز
 وی قیاد و خون ریزی من متولد شود و من نسج محمد و نبی
 لک و چون با کمال و مدد ساق حضرت باری با تمام است و
 خلافت ما در دست و ما را از اولیت بی بند کرد که بنویسین

١٢٠

وَقَدْ اَنْصَرَفَ لِيَوْمٍ
مِنْ اَصْحَابِهَا
مُتَمِّمًا

من آدم اکثر عین
الوج و استیلا کرست
او ایضا جادوستان
درین عهد بسیار
گشتند و درین محام
مقتولان نیز گویس
شد که سید مرتضی
است که سال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

3
1835
1836

ما بعد الصلاة
- في يوم الجمعة

بسم الله الرحمن الرحيم

منه

10

چنانچه در این کتاب در بیان این مقام آمده است و در این
 مقام که از این مقام با عزت تمام باید فرستاد و متوکل بر حقیت
 خداوندی فرموده ام که او بخت خلافت نشیند علی بن
 کثیر را یکی از اهل بیت بعد از آنکه چندی نرسد در خلافت
 حضرت قدس را بنیاد را آورد و در مقام بی واسطه کی منتظر
 نظر عنایت گشته و ادب خلافت و شرایط رسوم بیات
 از خداوند محبوب خویش گرفته تا نایب و خلیفه باشد و در
 در حضرت بادشاه تربیت رسوم جهاداری و نظام مودت
 اهل و گنبد تا اهل خلافت نیاید و سوار گردد
 هم عقل و دین در کمالش **عشق فرید و پناهش**
 سعادتی کردن بهمنش **شیخ طاهر و پیر سیاحش**
 و با خلعت انصافت ضیاء من رویی و ملک ملک روفا
 و جهانی عبور دادند و در منزل و مرحله آنچه زنده و خلعت
 و غایت و ذخایر آن تمام بود در مویک او روان کردند و او را
 در مملکت انبانیست بر تخت خلافت بنشانند و در حال ملک
 ملار علی از گرویی و روحانی پیشینت خلافت و سوره
 در آمدند فجد الملائکه کلام حسین **سید المهدی و سید**

در این کتاب در بیان این مقام آمده است و در این
 مقام که از این مقام با عزت تمام باید فرستاد و متوکل بر حقیت
 خداوندی فرموده ام که او بخت خلافت نشیند علی بن
 کثیر را یکی از اهل بیت بعد از آنکه چندی نرسد در خلافت
 حضرت قدس را بنیاد را آورد و در مقام بی واسطه کی منتظر
 نظر عنایت گشته و ادب خلافت و شرایط رسوم بیات
 از خداوند محبوب خویش گرفته تا نایب و خلیفه باشد و در
 در حضرت بادشاه تربیت رسوم جهاداری و نظام مودت
 اهل و گنبد تا اهل خلافت نیاید و سوار گردد
 هم عقل و دین در کمالش **عشق فرید و پناهش**
 سعادتی کردن بهمنش **شیخ طاهر و پیر سیاحش**
 و با خلعت انصافت ضیاء من رویی و ملک ملک روفا
 و جهانی عبور دادند و در منزل و مرحله آنچه زنده و خلعت
 و غایت و ذخایر آن تمام بود در مویک او روان کردند و او را
 در مملکت انبانیست بر تخت خلافت بنشانند و در حال ملک
 ملار علی از گرویی و روحانی پیشینت خلافت و سوره
 در آمدند فجد الملائکه کلام حسین **سید المهدی و سید**

به اشتند و میخائیل بن یحیی و جلال ملک و ملک هر کس از فرزندان
 درگاه بنشیند بنشیند کردند و گنبد تا بر تخت فاعله است
 و یکی از اهل بیت تا در مملکت و مملکت کلمی دیگر و هم محالفت
 این خلافت نیار در دآن مرور رسیده کلم را که وقتی بغض
 بی اجازه و زبده در قلم آدم در رفته بود و بچشم محاربت بود
 خلافت او مکر بسته و او است که در خراین دل آدم بقیه
 میرشد و را بهمت دردی کشد و برین تفاوت بر بستند
 تا وقت سجود چون جمله خاکیه می کردند او توانست کرد و در
 آن روز برین شقاوتش بر بسته بودند که بی دستوری در
 کارخانه غیب در رفته بود و در روایتی که چون در وقت
 خلافت را در عرض حضرت حاضر کنند یوم کشف عن باقی
 ویدعون آتی بسجود نورانی از نوار خداوندی بکلی کند و خلعت
 خواهند که در سجود آید هر که در دنیا حق با سجده آورده باشد
 بسجود و او آنها می که سجده بیوا و نفیس و دنیا و تان آورده
 سجود خواهند کرد زیرا که پیر ایشان برین شقاوت از ور بسته
 بودند که محال الله او امر و آتی شرع کردند و سجده حق نیارند
 اما آن رسن را بچشم نامرئوس دید **مرکز اجتم باطنی باشد**

در این کتاب در بیان این مقام آمده است و در این
 مقام که از این مقام با عزت تمام باید فرستاد و متوکل بر حقیت
 خداوندی فرموده ام که او بخت خلافت نشیند علی بن
 کثیر را یکی از اهل بیت بعد از آنکه چندی نرسد در خلافت
 حضرت قدس را بنیاد را آورد و در مقام بی واسطه کی منتظر
 نظر عنایت گشته و ادب خلافت و شرایط رسوم بیات
 از خداوند محبوب خویش گرفته تا نایب و خلیفه باشد و در
 در حضرت بادشاه تربیت رسوم جهاداری و نظام مودت
 اهل و گنبد تا اهل خلافت نیاید و سوار گردد
 هم عقل و دین در کمالش **عشق فرید و پناهش**
 سعادتی کردن بهمنش **شیخ طاهر و پیر سیاحش**
 و با خلعت انصافت ضیاء من رویی و ملک ملک روفا
 و جهانی عبور دادند و در منزل و مرحله آنچه زنده و خلعت
 و غایت و ذخایر آن تمام بود در مویک او روان کردند و او را
 در مملکت انبانیست بر تخت خلافت بنشانند و در حال ملک
 ملار علی از گرویی و روحانی پیشینت خلافت و سوره
 در آمدند فجد الملائکه کلام حسین **سید المهدی و سید**

تا به روزی که در جهان ملک کبریا بر مریه نباشد که با خدایتان
 نگاه کند و قدم در عزم او نهاده و هر یک سرشته که قلم مقادیر بر وی
 کم گشته است بر سینه العین نهاده و زبانا و دهر یک ملک گشته و بدو
 فرستند که لایق جنم منک و منی بنگ چمن لوده اند که چون بدو
 بقابل آدم درآمد در حال کرد حکمی ملک بدن در گشت خانه بخت
 با وحشت یافت نباید آن بر چهار اصل متضاد نهاده و است
 از امتیازی نباشد دل بدان نهاد چون نیک در گشت پیرای نیک
 وید چیدین هزار حیوان مودعی در وی از خصلت و انواع سباع
 و انعام و با هم و کلاب جمله بر یکدیگر می آمدند و هر یک بدو حمل می
 بردند و از مرغانی بر یکی زخمی میزدند و بوجی انداد و میگردیدند
 نهی مار را وید بر شالی بعبانی با بهشتی سر یکی حرس
 دوم جد پیوسته است چهارم عفت
 پنجم حقد بنعمت کبریا بر مغفرت سر دایان باز کرده
 تا او را فرو برد روح نازنین که چیدین هزار سال در جو از قرب
 رب العالمین بصدق نرا ناز پرورش یافته بود از آن وحشتنا
 سخت متوحش گشت و در انفس حضرت عزت که تا این عیست
 نمی داشت و نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق

تا به روزی که در جهان ملک کبریا بر مریه نباشد که با خدایتان
 نگاه کند و قدم در عزم او نهاده و هر یک سرشته که قلم مقادیر بر وی
 کم گشته است بر سینه العین نهاده و زبانا و دهر یک ملک گشته و بدو
 فرستند که لایق جنم منک و منی بنگ چمن لوده اند که چون بدو
 بقابل آدم درآمد در حال کرد حکمی ملک بدن در گشت خانه بخت
 با وحشت یافت نباید آن بر چهار اصل متضاد نهاده و است
 از امتیازی نباشد دل بدان نهاد چون نیک در گشت پیرای نیک
 وید چیدین هزار حیوان مودعی در وی از خصلت و انواع سباع
 و انعام و با هم و کلاب جمله بر یکدیگر می آمدند و هر یک بدو حمل می
 بردند و از مرغانی بر یکی زخمی میزدند و بوجی انداد و میگردیدند
 نهی مار را وید بر شالی بعبانی با بهشتی سر یکی حرس
 دوم جد پیوسته است چهارم عفت
 پنجم حقد بنعمت کبریا بر مغفرت سر دایان باز کرده
 تا او را فرو برد روح نازنین که چیدین هزار سال در جو از قرب
 رب العالمین بصدق نرا ناز پرورش یافته بود از آن وحشتنا
 سخت متوحش گشت و در انفس حضرت عزت که تا این عیست
 نمی داشت و نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق

در این عالم
 از انفس کبریا
 در این عالم

در این عالم
 از انفس کبریا
 در این عالم

نمی یافت و حق آن می شناخت لباق نفس شستنی شد
 و در آن عالم برآید و گفت **بسم** دی و می بیند و در وی
 اندر در غم زری و فرقیست با **بسم** ای که در شایم تا مردی یکی
 جان را از مرگ و زخم دی تا از **بسم** در حال از آن وحشت برای
 بگشت خوابت تا هم بدان راه باز کرد **بسم** غم در
 گشت کز این کلمه رحیل خود آمدن چه بود که بایست که ما د
 چون مرکب نغمه طلب کرد و باز نشیند و باز کرد که او پیاده رفته
 بود و سوار آمد بود مرکب یافت تنگدل و گشته خاطر شد
 با او گشت با از تو این گشته دلی مطایبیم قبض بر وی بستوی
 آهی مرد گشت گشت تا از بهر این آه فریاد و گیم بخار آن آه
 بیام و مانع برآمد در حال عطشه بر آدم افتاد حرکت در وی پیدا
 نیم کشود و فاضا و عالم صورت دید و روشنی یافت مشاهده
 کرد عطشه زد گفت احسب الله خطاب غمت در رسید که
 بر خاک ریخت یعنی مد و ما را تو را موجب رحمت بایست
 ذوق خطاب بلز یافت اندک سکنتی در وی پیدا آمد و فرست
 از ده قنبرت و این بر اندیشی و دوست خدای عالم
 ارواح و ذوقهای کبی و واسطه گشته در این عالم

بسم
 در آن عالم برآید و گفت
 ای که در شایم تا مردی یکی

بسم
 ای که در شایم تا مردی یکی

در آن عالم برآید و گفت

تا قفس قلب بگشاید و لباس آب و گل بر خود بپارد که و سوس
 اصلی برود و گیرد **بسم** ای که در شایم تا مردی یکی
 دستش بگشاید و قفس وی بگشاید **بسم** ای که در شایم تا مردی یکی
 رگبش و او از ما در شکله و نقل و میوه مشغول گشته ایم **بسم**
 بعلی طایفه و بخواه ایشان و بردن با چاه و بر نهشتان
 و کرد آسمانها گردانیدن و آن قصا و معروف گفتن مشغول میگردد
 تا باشد که قدری آتش شتیاق او بحال حق تسکین پذیرد و بچرخ
 دیگر این کرد و آن وحشت مفارقت از وی دلیل شود و
 بر باز حال میگفت **بسم** مرکز نشود ایست بکر خیزه من
 قدرت زدل و خیالت از دیده من **بسم** کز از پس مرکب من بجویی
 نیز تو در این بوشان بوسید من **بسم** خطاب آمد که ای آدم در
 بهشت رو و ساقی بشین و خدای که خواستی خورد و می خور
 و با مرکب خواستی انس می گیری آدم ای که گفت و زو جاک الجنة
 و کل کسار عذایست شیما چندین میگفت او میگوید چای
 حاشا که دلم از تو جدا داند **بسم** یا با کس دیگر آشنا داند
 از تو بگشاید که دارد دوست **بسم** و ز کوی بگذرد و کجا خواهد
 چون وحشت آدم بچاکس کم نمی شد و با جمیع این میگرفت هم از

حاصل دایم تار
 در آن عالم برآید و گفت
 ای که در شایم تا مردی یکی

این کوی طاعت است و میدان ملک و من پناه منان بایده پاک
 مردی با عدلند و دامن خاک بدیدند و عیار و لیم می ملک
 را سر دین و حیت سرای دنیا در داند از یار و پیوند
 دید حیران و سرگردان میگردید و میگرد و میگرد
 نه نفسی نه مهدی نی یاری مشکل دردی طرفه غمی خوش کار
 میگرد و دنیا طاعت گویم تا رحمت و مغفرت عاقلی بار
 چون برین قاعده روزی چند سرگردان گشت فریاد رسی ندید
 باز سرور و در سر اولاد معلم غیب نخته ای بد عشق نختی درو
 عشق در لوستم باز در نور دای عمارت نخته باز
 تا بر اسب و عاشقان خوانم روزی چند درین باز نیار
 دیگر بازه کلیم در در انداخت دنیا ظلمت گفتن آغاز نهال
 کسبای آدم آبی بر جوف فایز آبی زنده مغفرت
 روزی تو ایلک منم گفت با رخ داد مرا این سرگرد
 حیایت تا قدر الطاف تو بدام تو خداوندی تو بشناسم
 مرا این بدلت و خواری در خورد تا غریبه اغراض اگر ام تو
 با منم و بدام که باین شتی خاک لطف خداوندی چه فضلا
 کرده و آنکدام در کت بکدام در جسته رسا پنده اشریف

قلوب

حاکم و دافتر و ازانی داشته و مبلغ میرت از پندار عیار
 بریند که اگر ملک نفس روز با برادر و سوز سر سار و عیار
 دار مغفرت کناه کار بد کردم تو باز گشتم اگر زبان عدل گشت
 ظاهر ملک امید عفو من در از دست صد لطیف و لطیف آفر

روزی باز ارجحیت ره سبب

درین تفرغ و داری آدم را برواتی مدت چهار صد سال سر گشته
 و دیده بخوان غمشه حیران و کویان و دلچسبته بکشد استید و عزت
 ربوبیت از بکرایی و عظمت آن جان سپند و دل در دهند
 آدم می گفت ترا از شتی خاک ضیف یا زیدم و بغرت از
 ملائکه مغفرت می گیریم و ترا سجود و محو و همه گرانم و طهرت کبریا
 را در معضیل اعتراض ایضا غیب من غیب غیب آدم و غرا ز بل را
 از دوستی تو دشمنی کردم و در پیشانت خلافت تو بردار لغتش
 کشم و ترک یک سجده تو سجده ای منتقصه مرا سالها و راهها مشور
 کرد ام و بیکر فاضح از بجا خود نشد و در کلم تو شکران نعمت الهی
 و حق مرا شناسی و قدر خود دانی و دشمن دوست گیری دوست
 دشمن دانی و مرا خود را در زبان دوست و دشمن اندازی لاجرم

چون سلطنت و تباری با برقصه و لیس گفتم آن غدا بی لشید دست
روی نماید باید که در صددت اولی نصرتی داری و چش بر اثر و
ساری که **القدر عند صدقه** او **بیت**
دوری که زمانه در سبب باشد باید که در آن روز شکست باشد
بدین خنک **بیت** باید **بیت** در رکبت باشد
اوم ادم کنداشت و باز علم عجز اوست و تعلیم نیاز مصطفی
تقصیر صورت اعذار بی شکست و با دل بریان دادید گریان
زمان حالش **بیت** اند و کیر داریست ام او **بیت**
آخند مویم که کیر دلام او **بیت** ادم از و زبانه و زبیرم
سیان احسانه و ان عام او **بیت** خداوند باز دیدیم که همه عالم
قادر توئی همه فایده ایم و باقی توئی و همه در ما ندانیم و فریاد
توئی **بیت** کس که کس توئی **بیت** آنرا که توئی و شسته و شسته
و از آنکه تو کاشته است **بیت** عزیز کرده خود را یکی شادی
خود را غموار کنی چون برگرفتیم روز و ما را با کلام و بدین
بی خودی که معذور دار که لیس تو کاشته **بیت** و این کل و
آنرا که هست خود کشته **بیت** و که بر ما نیست خود کشته
و تباری ادم از حد گذشت **بیت** و این **بیت** سید ایت

در ادم و داریست

در ادم و داریست

انبار

اقبال رسیده فتنه ادم من **بیت** کلمات قیاس عید و پاری رطل
دعا طمنا بر او شب و بجز را د بار و ان را میوه و و سعاد
وصال بد مید و از الطاف ربو **بیت** طاس عید و سید ادم
رسید که **بیت** با دلی که آنچه بودی **بیت** و سید ادم
و برادر کرد اکنون **بیت** **بیت** اکنون چون تو **بیت**
حاشیه و جهان **بیت** **بیت** که بگو که وقت استی چون **بیت**
مضی **بیت** و استاقت الودیلینا بفرموده تا به بدل
آواز و **بیت** ادم **بیت** **بیت** منادی انداز ان الله اصطفی
ادم بهالم ملک و ملکوت در دادند **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
اب قیاس علییه و چای **بیت** و ملکوت اقیاد هم کرم
خداوندی از بر دوست و دشمن **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
عزما بعد از آن **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
انکار از چپنده آئینه برداشید **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
تد تا با د **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
ند در التیبات **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
این همه تصرفات کونا کون چه بود ادم را در خلافت پرورش
میدادیم فقط محبت او را دیدن **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**

احسانه

خویش تمام نماید و به یاد دهنده پستان بیدار بخت و خیر و جلال
بجد بکلیت خویش بدو چشم تمام کرده قوت گیرد زیرا که آدمی
بجد را با عالم و یکوا لیه است و ذوق به شیب غیب یافته است
و به زرق آن عالم به حال دست با این استایمی تواند
و خویش را از آن عالم بیکانه نمی تواند کشد تا به
خویش از عالم علوی باز کند و ذوق به شارب غیب فراموش کند
و ذوق به شارب حسی می باید انچه حکمت این عالم شود که تا در
عالم دورنگی غیب و شهادت باشد نشود غیای زیاده می کشد
و بکمال جهالت خویش برسد چون از آن عالم بکلی فراموش
پدید آید و چشم تمام قوت گیرد پس حلیت و مکر در حدیث منافع
و دفع مضرات دنیاوی بنید نشود و بکند که هیچ حیوان و شیطان
بدان نرسد اما حیوانات چون از عالم دیگر خبر دارند و بکوت
این عالمند چنانکه محبت بر مصالح خویش صرف میکنند و به شوق
تمام و با استغالات و ستمی مستول می شوند و در دهر و در
یابید و بکمال فساد میرسند غرض آنکه روح انسانی بعد از
حجب روحانی و جسمانی که از تعلیق قالب عبور بر ملکوت
حاصل که دامت برکاتی تعالی و فی روحانی که از ظاهر

و باطن او بر مقتضای طبع پدید می آید بعد از موجب حجب و تعلیق
و جهالت او و میگرد و سبب برهان میشود به علام غیب
تا از آن عالم خیالی به خبر میگرد و گوهر لایزال و خیر حجابی
خبر میدد که بوقتی در آن عالم بود و عقل حاصل او قبول نمیکند
و بدان ایمان نمی آید اما طایفه را که منظور نظر غنایت بودند
باقی دارند اگر عقل خود ندانند که وقتی در عالمی دیگر بوده اند
و لیکن چون خبری صادق القول بگوید اثر آن صدق از خبر و اثر آن
این که در دل مستمع باقیست بیکدیگر پیوند و مردود است در
کردن بیکدیگر آوردند زیرا که مردود هم ولایتی اند بیکدیگر را
اثر آن موافقت ندانند پس بدیده در حال او که گشت فی الحقیقه
مگر آنکه اثر آن پس خبری باقی است تخم ایمان است بدو
ایمان توان آورد و مرا از آن اثر آن در دل باقیست
در دل او عالم غیب بکلی بسته شده است مگر که ایمان توان
آورد و سوا علیه هم اند هم ام لم تذکرهم لایه منون ختم الله علی
قلوبهم و علی ابصارهم غشاوه و بعضی سالکان را حق تعالی
در آینه سلوک حجاب از پیش نظر بردارد تا احوال آن جمله نشا
فات روحانی و جسمانی که بدان گذر کردند باز بینند و گمان بود که

علی بن ابی طالب و خواجه که از هر طرفی که میخواستند میآمدند و تا بحال مگر
 خود را در میان سبب و الیای که میخواستند میآمدند و تا بحال مگر
 که نمیخواستند میآمدند و تا بحال مگر که از روی آب و اقیانوس میآمد
 میآمدند و تا بحال مگر که از روی آب و اقیانوس میآمدند و تا بحال مگر
 و دیگر میخواستند و دیگر سبب و الیای که میخواستند میآمدند و تا بحال مگر
 حراست کند و این دوچوب و ریسپهان که الیای که میخواستند میآمدند و تا بحال مگر
 است و درود کرد و آنکه که این الیای که میخواستند میآمدند و تا بحال مگر
 این اشخاص را خلق بسیار باید تا در کار باشند تا اینها را
 و مشغول نمایند و چون تا توان و قضای و بقال و بطغی
 و کسبیده کان و بافنده کان و شویده کان و درنده
 کان و اینها را خلقی باید تا بر کار باشند تا اینها را
 خویش توانند بود و چون بسیاران و داعی و جلاب و بارزگان
 و ستوران و ستوبان علی بن ابی طالب را خلقی باید تا
 بصلح او قیام نمایند و انجائی با و تسامی عادل شایسته
 باید تا سویت میان خلق نگاه دارد و در دفع شر و بطل
 اقامه کند از صفات و صفات و صفات و صفات تا با مس و صفات
 که خویش را مشغول نمایند و چون یک نظر یک

در اینست که

عقل

نام شریف
 انوار
 کانی
 کانی

مرد است در دنیا از افلاک و ابر و آسمان و زمین و ماه و آفتاب
 و همه مفرود و حرکت و بیانات و فیه انماست و ملک و زمین
 و اس و صنایع و مخترع و مخترع و مخترع و مخترع و مخترع و مخترع
 و اعوان و احسان و حله و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار
 و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
 و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی و نفی
 تخم باشد تا بحال مگر که رسید و آن مقام معرفت بکار باشد
 و ادوات و اسباب بکار باید تا مقصود حصول بیرون و بیرون
 چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و آخرت و آخرت و آخرت
 و درخ و آنچه در میان اینها و درخ و درخ و درخ و درخ و درخ و درخ
 می باید تا مگر معرفت بحال که فرمود و ماخلقت
 الحی و الالبس الالبس الالبس الالبس الالبس الالبس الالبس الالبس
 از روح از جوار و قرب حق و قرب حق و قرب حق و قرب حق و قرب حق
 علم داشت و از مکالمه و مکاتب و مشاهده حق با بهره بود اما بحال
 این مقامات و تمامی این سادات از خلق قایل و پرورش آن
 خواست یافت زیرا که این الیای و ادوات بیرونی و اندرونی
 که در معرفت بدان محکم بود اما حاصل می شایست که در

نام شریف
 انوار
 کانی
 کانی

پس در اولی و سرخشی و دیگر مدکات باطنی از قوای بشری و غیر آن
 بودی خواست بچکانی سری از جمیع و غیره شمع و ذوق و لمس چه
 روح در عالم غیب نوری و روحانی داشت که بدان بدرک
 کلیات آن عالم بوده و از عقل مناسب آن تمام برخوردار
 داشت اما دیگر مدکات غیبی و شهادتی که ادراک کلیات
 و جزئیات هر دو عالم کند داشت اینجا حاصل شد و استحقاق معرفت
 حقیقی بواسطه این آلات و ادوات خواست یافت و معرفت
 حقیقی معرفت ذات و صفات خداوندی پسند حاصل فرمود
 فاجابت آن اعرف و معرفت بر سر نوع است معرفت عقلی
 و معرفت نظری و معرفت حسی اما معرفت مبتدی و اولی
 خلق راست و در آن که در میان وجود و ترس و سادگی
 و فلسفی و طبیع و دهری را شرکت است زیرا که اینها در اولی که
 شرکت و جمله بوجود الهی اتفاق دارند و خلایق که بهت در صفات
 الوهیت است نه در ذات و میان اهل اسلام این خلافت
 در صفات است و یکی زوات الوهیت جمله اقرار دارند چنانکه
 میفرماید در حق گفته و این سالتم من خلق است و لا اله الا
 الله و لا اله الا الله که است می پست میکند نعم میکند و معابد علم

در طبع

الانقر

الانقر و اما فی الله ربی و این نوع معرفت مودت نبی است
 الا انما را که بطریق بیان مودت باشد و از این بار
 اقرار کنند و با و ابر و واهی شریع پیام نمایند که است
 روح در اینست تا تم بر میزند و و از معرفت و عقل که
 خواست طبری بیام محسوسات در کرد و از قوای باطنی و
 عقل بامت است تا خواست طبری بیام محسوسات در کرد
 و قوای باطنی بطریق عقل استعمال کند عقل در حال حکم کند این
 مصنوع را صافی باید و چون بدین نوع از موجودات نظر
 میکند خورده کاری قدرت و خوب کاری ضمت بازمی
 بنیذا استدلال میکند که ضمت باید که ارتقا در
حقی حکیم علی جمیع بهیمن
 شکلی با قیمنی فریب صادر شود پس مرکز این نظر است
 تر و عقل ضاتی تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر
 استدلالات او از انواع و صنوعات بر اثبات
 صانع زیادت تر و دلائل و ریاضت او بر وحدانیت
 واضح تر اما بدانکه روح را تعالی نه از رای این نوع
 معرفت و مستند اند زیرا که این نوع دلیل کردن است

و در دل تفاوت بسیار می افتد تا کنار و ملا حظه و یکی
 هر کس از کوی که دارد بدلیل دارد و چون ملا حظه
 شود قبول می کند واجب نیست از یکی دیگری بزرگتر در طریقی
 باشد و حق باقی باقی حاصل پس از انبات صانع با تقدیر
 بدلیل معقول خود روح را پیش از تعلق در معرفت حق و در
 این مقامات بود که آنچه امروز از دلیل عقلی شنید و از زوایای
 از حق شنید است بر یکم و جواب بلی می گفت ولیکن
 کمالیست آنچه بلی بایست آمد تا معاینه خرید و عیان بماند
 باز کند این آن مثل است که که بید بایش را کن که بشناسد
 اما معرفت نظر خواص حقاقت و انجمن باشد چون تم روح
 در زمینی بریت برقا بریت بود و در طریقت باید بداند
 وجه که شرح آن در فصل مجله روح بیاید ان شاء الله تعالی و بجه
 انانی چون بنام کسی رسد در غده آن خاصیت که در تخم
 بود باز آید و اضعاف آن و خرد و دیگر که در تخم یافته شدی
 با خود بیار در مثال تخم زرد الوهید آید که چون بکارند از آن سر
 و درخت و شاخ و برگ و سکوفه و اخلوک و زرد الوهید آید
 تکمیل گشته و در آنجا به پیوسته با آید و بویت

و برگ و شاخ و درخت و تخم در اول مدتهاست با خود و از وقتی
 بیار و در هر یک از اینها خاصیت که در دیگری نباشد و در
 دو قی و خاصیت که در هر یک از اینها نباشد و در
 اکنون از آن غده و شجره هم در آن خطا است و هم وجود را که تخم
 را از سرده آن خطا است و هم در آن از بوی آن فایده که در معرفت
 زید فی الصبر و هم هم از آن سکوفه آن خطا است که بوی خوش و از
 و هم دست را خطا است که از شاخ آن غصا سازد و هم با برادران
 خطا است که آنان غلیس سازد و بسیار حواس و نواید و منافع
 و مصالح دیگر در آن است که در تخم نبود اگر چه در تعبیه بود و هم پس
 از تخم روح شجره تن پدید آید و شاخ و برگ و صفات نفسی تن
 پدید آید و بر طرفی دیگر شاخهای دل و درخت است دل پدید آید و برگها
 خواسط ظاهر پیدا شد و بنحوی قوای باطنی پدید آید و سکوفه سرشکند
 و اخلوک حق پدید آید و زرد الوی معرفت ظاهر شود پس روح را
 غده که آلات ادراکات متنوع پدید آید که نمود از مدرکات
 طامری و باطنی طامری چون حاسته سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
 که جلگه عالم شهادت که از املک می آید با کثرت اعدا و آن بدین
 پنج حاسته ادراک توان کرد و آنچه مدح چاپ ادراک آن کند

و نجات بر او دهنده بود و نورش از ملک ماضی وقت این سوره از حیات
 بر او الهی است این که محبت تجلی صفات او نیست بدین
 که معرفت به خودی حق از مشهور است وجود هجاری ارواح
 با صفات غیور و قهار و الحق و نور حق الباطل ان الباطل کات
 از حق و با بر خیزد و بر خود داری معرفت که تواند بود و این بدن
 بدین است که روح در غایت لطافت است بدین بدین
 عکس تجلی صفات الوهیت می تواند شد و ملایک تمجید
 و حیوانات را در کاتبی که عاقل و دل و روح و سر و نفس
 نداند که بدان او را حق صفات الوهیت کند بر حکمت
 بی نهایت و قدرت بی غایت آن اتفاقا که در وقت تجرید
 طینت آدم بد قدرت باطنی آدم که کجاست فایده غیب بود
 دلی ز جلال صفت بسیار کثیفی در غایت صفا و آزاد شکوه
 حد کثیف آویزان کرد و بیدار نماید و در میان رجایه دل
 مصباحی سازد که المصباح فی رجایه و آراسته شود
 و قیله و خفی در آن مصباح بدین روح و نور از شعله مبارک
 من روحی که کثیف است نه شرفی عالم ملکوت و نه در غریب عالم
 ملک در رجایه دل کرد و در آن عالم و در آن عالم است

تا خود مصباح دهد که نور را بر روی خود می کشد و نور
 یعنی و لولم یسبغ به نور آفتاب بود یا نیست و غنی
 در رجایه دل کمال نور انیت کانه که کب و نورانی در عکس
 نور انیت از رجایه بود در اندرون مسکوة افتاده و نور که
 عبارت از آن نور انیت در رجایه بود و قوای بشری که کثیف
 که از اندرون مسکوة بیرون آمد از احوال غیر خواند و با این سیاه
 و آلات مدرکات بدین وجه کمال رسید که کثیف است انکار
 نشدنی نور نور الله را این مصباح بدین آلات می یابست و تا این
 مصباح نبود اگر اثر نار نور الهی محیط درات کانیات بود که
 الا انشد بکل شیء محیط اما کنون کنت کثیف بود نور آن
 نار را این مصباح باین آلات می یابست چون در عالم ارواح
 روغن روحانیت مجرد بود قابل نور انیت نار نبود و چون در عالم
 حیوانیت مسکوة رجایه بود اما این مصباح روغن و قیله نبود
 هم قابل نور انیت نار نبود و مجرعه ساخت این عالم که آدم عبارت
 از انیت چندا در مسکوة کرده دل او را رجایه و سر او را مصباح
 و خفی او را قیله و روح او را روغن پس بحقیقت نار نور الهی
 در آن مسکوة بران مصباح تابان چنانکه خوابه علیه السلام

از آن خبر میدهد که آن الله خلق آدم قهلی فیبه و حضرت خدا
 در بیان شرح آن بجای فرمود مثل نوده مشکوه فیها مصباح
 و نمودن نور بر روی نور الله نور است یعنی نور
 میور که در معنی مصباح آنکه خواهد اشارت بر آنکه مشکوه و مصباح
 بر شخصی را حاصلست اما نور الله بر مصباحی را نیست بر مصباح
 نور روغن روح نور است و زجاده دل هر کس از آن نور است
 اندرون و بیرون مشکوه را بقوای شیری و هوا سنج کما میگویند
 کرده است تا طایفه حرمال سرشته که آنها را بعقل و عقول است
 بنده استند که مصباح ایشان بنور واقعی نور است نه استند
 که نور را نیست که در خود می یابند از عکس نور روغن روح است
 و آن نور حیات است که یکجا در ریهها یعنی نفس و معنی یکجا دان باشد
 که خواست تا بد کند و کند مصباح آن طایفه از نار نور الله
 منطقی است و ایضا از اجزیت زیرا که این خبر کسی باشد که مصباح
 او نور واقعی نور بوده باشد و او ذوق آن یازد تا چون منطقی شود
 او را خبر باشد حق تعالی از آن طایفه که مصباح ایشان از آن مردم
 این خبر میدهد که او من گمان میشتا فاجیب و جلیله نور است
 فی اطلعات لیس فیما یرح منها ان یستحق معرفت شهودی بدان مقدار که

که در خبری است و مرکز اشارت کنیده عرفان من عرفان و جلیله
 بر که بدان نور شده زنده است فهم کنده در یابده بدان متلبه شود
 که لیس در من گمان حیات مرا که بی آن نور است مرد است اگر نرود
 چندین را و خود خوانی تواند شنود که آنک لا تسبح الموشیته
 و لا تسبح بصم الدعای پس بر آنکه این معنی بود سلب تعلق روح را این
 مدركات نفسی و شهادتی حاصل نشدی تا بدان قابل تجلی صفات
 الوهیت گردد و معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق معنی
 یابد که اگر خدا را عاقل از نورانیت و ناریت مصباح خواهد بود که
 خبر دهند بر چه گوید معجزی بود خبر حقیقی آن باشد که از قبیل و روشن
 خبر دهند که مرد و بدل و چه میکنند تا ذوق معرفت شود و نورانیت
 و ناریت می یابند **فهم** ای شمع بخیره چند بر خورشیدی
 نو پس ز دل مرا یک نماند **فهم** ذوقیت میان سود نکرد دل خیره
 یا آنچه بر پایش بر خرم ندیده **فهم** حجب هریت این همه و ندیده
 بخار می باید تا روغن روح بدل و جو کند قسیدم سانه ای معنی است
 تا روح و جو و مجازی بود و حقیقی مبدل **فهم** و ناریت حقیقی که مخفی
 و نامری بودی مرمری گردانید پس معرفت چنانکه روغن عاشقانه است
 تا وجود مجازی حقیقی کند چنانکه نامر و عاشق روغن است تا کنه نیایی

مخصوص که دانند **سید** **طیلسی** درین دلیلی که در روزی
برجه من با قیدام حسد از آن را قیدام **سید** **طیلسی** درین دلیلی که در روزی
پاشیده بودند در مقام بی واسطگی روح تا اینجا قبول تربت بی واسطگی
یا قید چنانکه خواهد علیه الصلوة و منه والارواح جنود مجنده در عهد
اول ارواح را بول شکر که صفت دهند در چهار صفت بدستند صفت
اول در مقام بی واسطگی با ارواح انبیا بود دعای السلام **صفت دوم**
ارواح اولیا **صفت سوم** ارواح مؤمنان **صفت چهارم**
ارواح کافران پس آن روح که در صفت اول بودند در مقام بی واسطگی
از نظر غافل حق تعالی پرورش و استعداد آن یافته بودند که در
طایفه شایع صورت آدم واقع باشند آنجا حقایق بواسطه هدایت
ایشان طلسم کشودن در آموزند که اولیک الذین هدی الله فبهم یقتدوا
یعنی انبیا را امن اخذ نمودی خود بی واسطه علم طلسم کشودن را که انبیا
ساله در مقام بی واسطگی تا پیش از نظر یافته بودند قابل آن بودند که
تصرف جدیات الوهیت از راه غیب در دل ایشان کنایم و اسرار
طلسم کشودن در دیرستان الرحمن علیه السلام انان در ایستادن مؤلف
اولیک الذین اتیتهم الکتاب و الحکمة و الیه انکسوا کما کتبت
در عالم ارواح از بس حجب ارواح انبیا فیهان فصل یافته اند

ایم واری و معطر را حضرت می توانستند و طلسم نهاده با توانا کشودن
سبب الیه الی قید طاعت و قبل و این یکی سبب است که بعد از انبیا کما
و کما انبیا قیام نمایند و اولیای انبیا را می توانستند فایده و بلا
تقیوا السبیل فیمزقکم عن سبیلکم فیه صراط یهدی صراط یسیر
حضرت بشیخا که کن در دیرستان شرایع انبیا اول الف و یاء
شریعت نباید آموخت که امرای از او امر شرع کلید بندی از بند نهاد
طلسم علم است چون حق مرکب در مقام خویش قیام نمودی بندی از آن
طلسم کشودن شود و نسیمی از نفحات الطاف حق از آن راهشام حیات
رسید که ان الدنایام و سر کم نفحات الا فغضوا الساتر فی حق انبیا
از محافطت او امر و نواهی شرع است بهر قدمی که در شرع بر قانون حیات
نهاد می شود قربتی حق تعالی حاصل میشود یعنی منزلی از منازل آن عالم که
از آنجا آمد قطع میکرد و که آن تقربا الی المتقربون نمیل آید اما اقرضت
علیم و چون درین جاده قدم رید حق نهی الطاف ربوبیت در صورت
استقبال حقیقت و سبب قیام نماید که من تقرب الی شبرا
تقرب الیه ذرا عا و من تقرب الی ذرا عا تقرب الیه با عا و من اتانی
یشی الیه است برده که **سید** **طیلسی** **سید** **طیلسی** **سید** **طیلسی**
مشوقه با ول قدرت بشیخا **سید** **طیلسی** **سید** **طیلسی** **سید** **طیلسی**
چون معلوم شد که بعد از طلسم انبیا

جزو کلمه شریف است فی قلوبنا کلمه و جنتی است که هر کس در آنجا میرسد
 و کان یحب الله و رسوله و یحب المسلمین و یحب فی الله و یحب فی رسول الله و یحب فی
 کلمه یا نبی الله تعالی یا معلوم کرد که چون شیخ حاجت است به
 شیخ بر صلی الله علیه و سلم او نیز که حاجت باشد **مسئله**
 و کان یحب الله و رسوله و یحب المسلمین و یحب فی الله و یحب فی رسول الله و یحب فی
 تعالی ما کان محمد یا احمد من رجالکم و کان رسول الله و کان البیّن
 و قال النبی صلی الله علیه و سلم فضلت علی الانبیاء استیفاء
 یعلت الی الارض سجد و ترا با طورا و اجلت الفیام و نعت
 بالرب و اعطیت الشافه و نعت الی الخلق کانه و ختم فی البیوت
 بد آنکه حضرت جلت از عنایت بیعت خواهد را علیه السلام نسبت
 از آدم و ادمیان مستطیع میکند نسبت او به عالم نبوت و رسالت در
 میگرداند ما کان محمد ابائکم من رجالکم و کان رسول الله و کان البیّن
 محسنه از شما و عالم شما بود و کان رسول خدا و کان البیّن و کان
 از نور او روشنایی است او را با یک و کلید استیفاء است
 آدم طفیل محمد بود و تو میبندد که محمد طفیل آدم بود
 ناطق نبوی که ما را آدم بودیم **مسئله** کان که میفرماید آدم بی آدم بودیم
 بی زحمت و دشواری و کل و دل **مسئله** ما شقی بودیم

احمد

که شاه بازی به دستهای میبندد که در پوزه زنی نشیند بماند
 با دستهای بکلیت پوزه زن بکشد و در خنده و ترساند چون او از طبل و پیچ
 زود نیک پرواز بدست باز آید **مسئله** یا شیخ حاجت و میبندد بسیار
 پرواز بدستهای باز شود **مسئله** و آنرا که این قوه من بسیار بود
 چون شب باری بدست باز شود **مسئله** و خواهد میگوید علیه السلام علی
 والدینا انما مثلک مثل کلب یلح فی یوم صایف و یترک فی ظل
 شجرة ان یلح فی ظل شجرة ثم یرکب و یلح من زکاء و دنیا و زکاء
 من آنکه که در تمام سده هر چه در خزانة غیب جوامع و نهایس ملک
 بود بر من عرض کردند بگو چشم من بهیج باز نمیکشتم که او نفی
 البسره ما یفشی ما ذلح البقره و ما یطع بکله نقد و جودیز در آن قرار
 کنم زدم و پرواز کنان از دروازه عدم تا شیار صلی او او بی یادم
 بازی بودم بریده از عالم ناز **مسئله** تا بود که بر من ز شیب صیدی نواز
 اینجا جوینا هم کسی محرم راز **مسئله** زان در که در آدم بدستیم باز
 آنروز که کار و صل با سباز آید **مسئله** و این مرغ ازین نفس بر پرواز آید
 از سه جوی صیر از جوی که کند **مسئله** پرواز کنان بدست شد باز آید
 من نسبت خود را از قدرت و منت بدست آنروز بریدم که نسبت
 انما من الله در دست کردم با هر چه سر نسبت که بدو است نسبت دارد

هر چه از پیش از این است که هر یک از قاصدین را که در این اتمی بود
 تا که از پیش از این است که هر یک از قاصدین را که در این اتمی بود
 یک است که در بعضی از کتب آمده که در بعضی از کتب آمده
 که در بعضی از کتب آمده که در بعضی از کتب آمده
 بعضی از قاصدین را که در این اتمی بود
 کاروان موجودات را پیش روی کرد و بعضی از قاصدین را که در این اتمی بود
 الا حسن و السابون بول وقت بازگشتن کاروان آمد که
 پیش بود و دم دار شد که و ختم بی الیستون و گفت فصلت علی
 الانبیا و بیست برابر انبیا فضیلت داد و اندیشش قبول
 آنکه هر چه از پیش از این است که هر یک از قاصدین را که در این اتمی بود
 دیگر نماز شب استی که در وقت بی رسید همه با در میان را
 از بصر من مسجد کردند تا هر کجا من و امت من خواهیم نماز کنیم این چه
 اسرار است مسجد موضع مسجد با است انبیا و دیگر را آن قدر طول
 و عرض ولایت بود بیشتر از یک مقدار مسجد از کعبه که یوز
 نبوت خاک را مقدس کردند و زمین و دنیا و بی دام و نه افرو
 ساختند و دیگر آنکه تنی چند معین از امت هر کس در زیر پو یا نبوت
 پرورش دادند و با هر چه از پیش از این است که هر یک از قاصدین را که در این اتمی بود

کتب نبوت در این حال بود که هر یک از قاصدین را که در این اتمی بود
 جهان پاک کرد و هر یک از قاصدین را که در این اتمی بود
 نیافه بود تا نبوت و یکی از بندگان بود که در این اتمی بود
 آنکه قوت و شکوه هر یک از انبیا چندان بود که چون در میان انبیا
 افتادند و دفع خشم کردند و لکن چون خشم دور افتاد و در این اتمی بود
 نتوانستند کرد و دیگر آنکه قوت نبوت چندان بودی هر کس که در
 حیوة رهبری امت کند و بعد از وفات به پیغمبری دیگر حاجت افتاد
 تا رهبری کند و لکن چون نبوت نبوت خواهد انبیا علیه السلام رسید
 که محبوب ازل و ابد بود که تصرف آنچنان نمود یافت که جلالتش دنیا
 را اقطاع شیطان و یا مغرض دکان بود که ما نظیر الله تعالی سالی
 الدنیا منه حاجت بعضی اما خانه هدای و میا بدست الرحمن گردید
 که جعلت الارض مسجد او خاک تیره را برتسایک عالم را رسانید که ترا
 بما طهورا و غنیمت بخش کنار را مال حلال پاک کرد و اخلت فی الغنایم
 و رایت لها عت برادست کنایت او و او که و اعطیت السموات
 و بر خلق که تا مشرف عالم خواهند آمد جلد را امت او گردانید که نبوت
 الی الخلق کانت و یکجا هداه فضا را از سطوات خوف و سطوات
 رعب او تربیت کرد که و نفرت با رعب مصیرة و چنانکه در اول

نبوت بر آنجا تمام شود که گویند نبیا و آدم
 بین الماده الطین و جله رحمتی بلکه نبوت تمام شود و نه که در قسم
 بی البیون آدمی عجیب که قسم نبوت بدو باشد پیش ازین در آن
 مقصود دیگر شرح داده ایم که خواهد علیه السلام هم تخم نجره افشیش
 بود و هم نجره آن نجره و انبیا صلح و برک آن نجره بودند صلح
 و برک چند آن بیرون آید که نجره بیرون نیامد و بحال خود رسیده باشد
 چون نجره بحال خود رسیده و یک سر صلح و برک بیرون نیامده خام جلد باشد
 و ختم بدو بود اما اگر جودان و ترسایان ما را سوال کنند که نیکو چه
 دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او نباشد بودی و او را ناسخ
 ادیان شود و چه لازم است که مرقومی دین انبیا و خورش را کنند
 و معاصرت او کنند و مر پیغمبری کتابی دارند و آن هم کلام خداست
 چرا باید که آن منسوخ گردد و جمله دنیا را اقتدا این یک دین باشد و چرا
 نشاید که چون عهد دیگر انبیا مرقومی متابعت بوی خوش کنند
 تا جلد دنیا و کتابها بر سر از ماند جواب آن از چه بود معقول و محقق
 گوئیم اما معقول است که ایشان را گوئیم شما چه دلیل دارید استبداد که
 موسی علیه السلام پیغمبر بودند و شما ایشان را و معجزه ایشان را
 ندیدید جواب از دو وجه بیرون باشد یا گویند خبر از ایشان

ما رسیده و تو از موجب علم است و معنی دلیل نبوت باشد یا گویند
 تصدیق دل که نبوت نور ایمان است حاصل آمد تجلی و دیگر دلیل که گوئیم
 ما پیغمبر است محمد صلی الله علیه و سلم بنو اتر معلوم کردیم و هم در آن
 که معجز است در هر حال بی نیم که جمله فتوحی عرب بنم از عهد او تا امروز
 از مثل آن عاجز جفا که عوی او بود قل بن جتمعت الحین و الانسین
 علی ان یا تو مثل هذا القسوان یا تو ان نمک و لو کان بعضهم لبعض
 و اینکس تواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نبوت نور ایمان است
 ما را حاصل است که بحکمی انبیا و کتب ایشان ایمان داریم چنانکه جود
 موسی ایمان دارند و عیسی و محمد و بی انبیا علیهم السلام ایمان ندارند
 و چون ترسایان که عیسی علیه السلام امان دارند و دیگر انبیا ندارند
 و عیسی را فرزند خدای میگویند و ثالث و ثلثه میگویند تعالی الله عما یقول
 الظالمون پس جودان و ترسایان را همچنانکه نبوت موسی و عیسی
 و معجزات ایشان بنو اتر معلوم شده و معجزات قرآن هم جهان می بینند
 همچنانکه ایشان ایمان آورده اند می بایستی که بدو ایمان آورده اند
 و دیگر اعمال ایشان با انبیا و نویس از تعلیم ما در و پرست از تعلیم
 با نور ایمان چنانکه فرمود انا وجدنا ابا رنا علی ائمه و انا علی ابا رنا
 و خواهد علیه الصلوة و فرمود کل مولود یولد علی الفطرة فاعناه یهودا

ثبات دارد و بر نفس انسانی و دل خلافت و جوهر نفسانی است
 زیرا که در آن نفسی که مظهر از روح است و خلافت دارد دل
 از دل بر نفسانی پیش بر روی که خمره مردین معرفت است ظاهر
 میگردد و بر وجه اعضا حجاب افکند و آنچه در این است از معرفت
 که بر دل بریزد و بر خود را بر کمال از معرفت در دل را بود اگر چه
 اعضا در این هم بعینه بر خود بود و دل را حقیقتی دیگر است که روح
 حضور را نیست آن که صورت دل را از خلافت است و کل ساخته اند
 چنانکه هر چه لطافت اجسام منزه و مرکب بود بپسند و عدا و حیوا
 نات ساخته اند و هر چه لطافت حیوانات بود بپسند و از آن
 غذا و آدمی ساخته اند و هر چه لطافت غذا بود بپسند و از آن تن
 آدمی ساخته اند و هر چه لطافت تن بود بپسند و از آن صورت
 دل ساخته اند و همش عالم ارواح انسانی از لطافت او و روح
 ملک بود و از روح ملک از لطافت ملکوتیات مختلف بود و از این
 روح بود بپسند و از آن جان دل ساخته اند پس دل خلافت بر دو
 عالم جسمانی و روحانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل را از این
 فرمود و اولیک کتب فی قلوبهم الامانی از این روح مظهر
 کتابت حق بنام الاول و پنج موقع شایستگی مقرر می باشد

من اصحاب الرحمن بنیفات الاول و یحیی بنیفات السعید من ثبات
 بر نفس انسانی و انبیاء دیگر اعضا لاجرم بپسند و روحانی
 بر روحی یافت که ثبات اولیک کتب فی قلوبهم الامانی بود
 و تشریف قریب از او بی او را حاصل شد که ثبات مقرر
 ان ضعیف است پس چنانکه در معرفت جمل اعضا و تنوع دل آمد و همچنین
 در نبوت جمل انبیاء مع محمد یا پسند از این میفرمود که لو کان موسی
 و عیسی حیال و سوغا الا انسانی اگر چه جمل انبیاء در دین پروری
 بر کار بودند اما کمال این را مظهر عند نبوت خواج بود در تصرف
 پرورش را نبی انداخت چون گفتم که تا بانی شود بدست خدین
 خلق کند و کند تا هر کس بدان صفت خویش می افتد یکی گفتم که کند یکی
 آرد کند یکی خیر کند یکی کوله سازد یکی پس کند یکی در تضرع بندد از سجده
 انعامه نان درست او تمام شود اما آن همه بکار می بایستند از عهد
 تا وقت عیسی علیه السلام هر یک از انبیاء بر غیر مایه دین و مصلحت
 دیگر میکردند اما تنور مایه آتش محبت محمد بود علیه الصلوه السلام
 چون آن را در آورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت بدست او
 دادند که اولیک الدین می ای اند فیه ایمانده در تنور محبت است
 و نان دین در دست میریت و رسالت در نبوت کمال رسیده که لیک

بنوا و افریده بود که خدیجه علیا که می برورند اخطا علیا خوار و سوادند آدم خدا
 خواره آن بود و لکن باز خواست بدان بود که نورمان البلیس خود دید او را
 و خصلی دم بچگون آورد و در حق حقانی در آن تعبیه و دیگر بود و همانا افع
 برتوان این صلوات بکنون عیب بود پس طایفه غیب استند ایشان را
 نظرسندان بود که چشمن در حق بدین لطیف بود که ادایش شست نیست
 از افعال او است این طفل با رسیدن در آمد و فرمانی وی فرمائی کرد و گو
 و گانه سخن آن نیکست و بخورد و با چکر و ما راست دیدم بودم
 که آنجمل فیما بینند با اثر فساد آنجا طایفه کرد که آن کندم را اگر
 نخوردی مردانه شایستگی آن داشت که چون بجا شستندی در حق
 دیگر از آن برآمدی بد استند که چون بجاری در حق شود و چون بخوری
 مردی شود و این سری بزرگ است فم بر کس انجا رسد غرض آنکه
 نشینم بر آدم از بر او بود که آن کندم دین تا عدا و در بر و شش بود
 استوزان تامل کرده بود چون آدم را بدان دستکاری خویش
 بایت نمود تا دیگر انبیا علیهم السلام بر کس در تجارتی خویش
 بنمایند تا چون وقت بختم در اید بدست استاری محمد و همد
 و کس را از آن قوت خویش می بایست سالت در مثل گویند که
 مگر نه کل است کل خورد آدم که بکندم کار کرد آن کندم بخورده و دیگر

آن که کرد که در آن آمد بخورده و آنکه که خورده خورده و نعتا
 محمد محمد یان خورند که از خود محبت محمدی بکنند و بر سر او بود پس آن با
 دین که بچشم آتش محبت بود و در در کمال دعوت محمد صبا و نند و صبا
 در دوا و نند که سر که نان دین بچشم آتش محبت می باید تا بخورد و محبت
 حضرت کرد و در دکان محمد آید قبل آن کتم بچون الله فایستون
 بحکم الله انبیا نیز اگر خواهند که مان این آن نعت سوادیم بدین
 و کمال آید فردا قیامت که الناس بجا چون الی شفاعتی یوم البیت
 حتی با بریم پس ترتیب دین چون بطلق انبیا حاصل می شد
 مرکب از انبیا که عضو بودند بر شخص انسانی بر خیمه مایه دین و شکار
 خویش بحال می نمودند تا کار محمد علیه السلام رسید
 محتاج تصرف هیچ نبی نکشت زیرا که کمالیت الیوم اکملت لکم دینکم
 دین حق کمال محمد صبا بود الا بعد خواجه و مرزیا و بی که بر کمال افزاید
 نقصان بود از یاد و علی الکمال نقصان و خواجه علیهم السلام از انجا
 میفرماید من احدث فی دیننا ما لیس من نور و و میفرمود که
 ای کرم و المحدثات فان کل بدعت ضلالة دین را صفات بسیار
 مرصع می یکی از انبیا می بایست تا بحال رسا ند چنانکه آدم
 صفت صفت بحال رسانید و نعم صفت دعوت و ابراهیم صفت

خلعت و موسی صفت مکالت و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حسن
و یوسف صفت صدق و داود صفت ملاوت و سلیمان صفت
شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجاء اما آنچه دره التاج
العیقبات است بود صفت محمد بود و این صفت دین را محمد علیه السلام
بجای آن رسانید از هر آنکه او دل شکرش بپای بود و محبت پروردگار
زخم کار دل است دیگر اعضا هر یک در عبادت و دین پروری
بر کاری دیگر اند کار دل محبت پروریت لاجرم خواهد رسید
اند و طاعت الهی را هر که در این محال می باید و مرتبه محبوبی
سر بر خط مسافت او نهد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
و چون محال در دین آمده و دنیا و دیگر منسوخ شد که هر کجا است
اند چنانکه تیمم نتوان کرد شرح داد ایم که در عهد دیگر انبیا
کنند و آورد و خیم می بایست خورد اکنون که نان نخته شد خوردن
انها منسوخ گشت بلکه انبیا علیه السلام فرود اجلا روی بدارین
دکان هند و نان سم از نا نواز برند که آدم و من و نوح تحت
لوائی یوم القیمه و لا خیر و ان از فواح حوصله خواست
عنه السلام که هنوز برین نان و نان بانی سیر می شود و میگوید
انا اول من ییشق به الارض و ان خیر و اناسید و لدا آدم

ایر و اناسیت اساتذتی تحت لطیف و لطیفه تحت ظریف است
یعنی این همه بانی دای و کباب است و درایت داری و پیشوایی من
سفینه جلال است از من فی و ما از سلیمان الالبه حمله لعلای یزیدی
این همه محل تعارف است و جوی من سروری و مقصد است
و قافله سالاری و کیلی و شیفی و ارنه اما آنچه بصله من است
و کام من در نا کامی و مراد من در نامرادی و هستی من موجود
و توکلی و خشنودی در محنت است که انفق فی سبیل
مادرانه خوابان نه عواقب مراد و زیار توصل و فراق است
یا هیچ مراد جنت نتوان شد طاقم مراد نا حوطاتی است مراد
ای محمد این همه برست که تا فخر پیشوایی و سروری همه بپای
ایمان راست که هر یک نتوان زد و تا کم نشوی در و قدم نتوان زد
روزی صدره ترا درین پاکبشتند کانه طلب قصاص دم نتوان زد
جماعت کفار لب و دندان خواهد را بپیک ابتلا می بکشدند و
که دندان باز کنند و جان بهایشان مستوز لب نجیبانه شود
خطاب در میرسد که لیس لک من الامر می عجب کار است با تو
این معامله هیچ زفته بود میگفت رب لاتدر علی الارض من الخایر
و یارا در حال طوفان ایمنه و بانی بر آورد و جمله را هلاک کرد آری

نور علیه السلام مطهر صفت تر بود راه خویش مرقت قل کل یعمل
 علی سبیل الله یمدد علیکم الشکام مطهر صفت لطیف و محبت لود
 راه او رعایت حق نصیب دیگرانست بعد از آنکه شنگ میزدند
 خواجده علیه السلام میگفت اللهم اجعل فی عالمی لایعلمون اریه نصف
 بود خواب راه هستی دگر زدن در پیش میادند با هستی اریه
 مارد **ماکم تسوی کما ازم تسوی** اندر صف عاقلان
 تو محترم تسوی که با وجود هستی جاری از وجود هست حقیقی
 بر خورده بحال تنوار یافت الابدان مقدار که هستی جاری
 کنی در راه هست حقیقی میزم را بنده از آتش بر خور داری وجود
 هستی میزم تواند بود و لکن بنده امکه از هستی میزم و رای هستی
 آتش نمیکند با میزم کثیف ظلماتی و سفلی آتش لطیف نورانی علوی بود
 بنده از آتش هستی میزم چیزی باقی ماند هنوز دودی میکند آن دود
 جدت طلب آتش میکند که میزم دوق وجود آتش که در جای قابل گوید
 این مرتبه یا رب چه شدتانی است کار و زحم او حریف و بیم او است
 ثان ای سالی یاده ما افزون کن که هستی ما هنوز چیزی باقی است
 پس در حال مرا آتش که میزم یا بد او را از خود بیا بد چیزی بدیگر آن تواند
 قدر سوز تو جود داند دل منشیام **هم مرا بسوز که صد بار که بسوزم**

چو لایزم تمام شد **ایست** میوه ای بود خوش عید و میوه ای که
 ماند از بر وجود میوه ها خواهد بود این سری بدست صد و ست
 براد نقطه است میزم وجود مستحسبی ما فدای آتش هست
 و بجای صیانت حق کرده بود و دگر آتش میزم سوخته بار ما دگر بود
 تا فود و قیامت از ایشان دود میوه ای میوه ای اما در دست محمد
 علیه السلام پروانه صفت بر شمع حلال حدیث محکم وجود در با خنده
 و جملگی وجود محمدی و افرا زبانه آتش محبت شمع حلال حدیث
 ساخته لاجرم امتی امتی میسر و زبانه شمع حلال زبان او باشد
 و با جملگی سر زندان آدم در انقلاص نسب میکند ما کمال محمد
 ایا احد ای که دگر رسول الله خاتم النبیین
 ما میزم ز خود و خود پر داحسان و آتش بهما دود در انداختن
 میشم رخ چون شمع تو شبنامی وصال
 پروانه صفت وجود در با خنده کان
 انکه شنیده که محمد را سبیه بود از اینجا است که او سبیه نور شده بود
 که این ایما الناس قد جاءکم نور من ربکم و نور را سبیه تا شد چون
 خواجده از سبیه سبیه خلاص یافت بود محمد عالم در میان نور او که نور محمد
 آدم و من و همه تحت لواء ای یوم الحقت نور محمدی خود اول بر خنده

و چون که بود که اول با خلق الله تباری اکنون سر جدا بد گرفت که لایق
بعدی جدا ازین که افعال خلقت محمدی صلوات الله علیه که در میان و در میان
رفت بر گرفتار است شب او باین دیگر منسوخ گشت زیرا که آنست
ملکات یوم الدین آمد بر روز ترا جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و جبرائیل برآمدی بخاری در شب بر نهاده از تمام دنیا و با برست
اگر حجاب صورت من منبریت کل نفس و آیت الموت فرو شود
اما آفتاب دولت دین من تا منقرض عالم بواسطه علماء و دین یارو
حق گستر نمیاید لایزال طایفه من ایتی قایلین علی الحق بعد ازین
با بنیاد حاجت که هر یک از علماء مشایخ بنیاد اند جهان که
فرمود علماء را ایتی کلا یتنبأ و نبی اسرائیل دین باطنی است
و باطنی ظاهر دین بواسطه علماء متقی محفوظ می ماند و باطن
دین بواسطه مشایخ راه بر سلوک می ماند که الشیخ فی قوله
کما التفتی فی امت و خداوند تعالی در ذمت کرم خویش می نهد
دین بواسطه این مرد دانی و واجب گردانیده است که باطن
زین الدین و امانه الحافظون و صنف پنجم کل در بیان
ترتیب قالب انسان بر قافله شریعت قال الله تعالی قد افلح
من تزکی و ذکر اسم رب و ضل و فاسد عمل الله علیه و سلم

لا یستقم قلبه ولا یتقم قلبه شی یستقم لسانه ولا یستقم لسانه
چون لایستقم عمل بداند که دانی از ملکوت ارواح بداند را که در
و از دل را می نفس نهاده و از نفس را می صورت قاب کرده و بر
فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بداند و از دل نفسی رسد
رسد و از نفس از بی نقاب رسد و قالب علی مناسب آن رسد
آید و اگر صورت قالب علی ظلمانی غیبانی بداند از آن
ظلمت نفس رسد و از نفس که در بی بداند رسد و از دل غیبانی
بر روح رسد و اولیت روح را در حجاب کند همچون پاک که در دنیا
در آید و بعد حجاب راه روح را بنیاد بسته شود تا از مطالعه آن
عالم باز ماند و مد فیض بدو رسد و این جمله طایفه است که حق تعالی بر
یکدیگر بسته است از روحانی و جسمانی و کل طایفه است که این
کرده و شریعت ظاهر و باطنی است طایفه را اعمال برانیت که
کل طایفه صورت قالب آید کلید راجع دندان است و چون نماز
و روزه و زکوة و حج و کف و کلمه شهادت زیرا که طایفه صورت
قالب را پنج بند و اس خبر بسته اند کلید پنج دندان که
الاسلام علی خمس توان باز کرد و باطنی شریعت اعمال علی و سر
و روحی است و از اطرقت خوانند و سر آن در فضول مرتب

انچه در این فن درج شده به این جهت است که در این فن
 به طریقی که در این کتاب است خلایق را به طریقی که در این کتاب است
 اول به طریقی که در این کتاب است با طریقی که در این کتاب است
 قیاسات عقلی که در این کتاب است و در این کتاب است
 قابلیت طریقی که در این کتاب است و در این کتاب است
 من اینها را مکتب ندانی تا کتاب و لا اله الا الله و لکن جلیله نوراً
 ندیده من نشاء من عبادنا است و صورت طریقی که در این کتاب است
 و این در عالم غیب را بتدریج می کشاید چون سجد شریعت طریقی که در این کتاب است
 بکشاید که طریقی که در این کتاب است و در این کتاب است
 و ابتدا تا در این کتاب است و در این کتاب است
 و در این کتاب است و در این کتاب است
 بدان عمل مستوفی که نمی کرده اند تا در این کتاب است
 طریقی که در این کتاب است و در این کتاب است
 می شنیدند یا چون راست بر می نشست و یکبار به بر می کرد
 از طریقی که در این کتاب است و در این کتاب است
 می شود و از راهی که در این کتاب است و در این کتاب است
 میرسد و نورانی از غیب در دل پدید می آید و هر چند این را به تنی زیادت

سکینه

میگوید در این کتاب است و در این کتاب است
 زیادت میرسد که در این کتاب است و در این کتاب است
 قالب بر قانون شریعت بحال پدید می آید و در این کتاب است
 حدیث بیان فرموده است که میان احد که حتی لا یستقیم قلبه الى
 آخر حدیث فاما آنچه در رکن شریعت و در این کتاب است
 بند و چهل است آن انسان است که انباشت او با سطر مخ چهل
 مانی و جوی پدید آمده است که تمام بهایم و انعام رسیده بلکه فرود رسیده
 تا اگر در هر مرتبه می مانند این بند بر نمیکند از این صفات خلایق
 یابند در جوی ایشان می نماید و لیک کمال انعام علی جمیع با ایم
 و انعام را بر خود داری از عالم سفلی است و با سطر مخ چهل
 که یکی حس برست که چشم تعلق دارد و همان خواست که در این کتاب است
 می گردد و دوم جاست که است که بکوش تعلق دارد و همان خواست که در این کتاب است
 خوش شود و از او از ناخوش برسد و برسد سوم جاست که در این کتاب است
 که بدینی تعلق دارد و همان خواست که بوی خوش می بود و در این کتاب است
 و وقت است و آن تعلق دارد و همان خواست که چیری خوش خورد و در این کتاب است
 جاست پس است و آن تعلق دارد و باقی است فاعلم ان
 و سهوات بهی و انعامی بخشد و انهم که کنند و ایشان را از عالمی

چیز نیست و آنگاه از عالم بطوری به آخرت باقی برقرار داری
 پس این شرح حسن او می باشد و او را از عالمهای دیگر بواسطه
 الاهی دیگر می نامند و دارند بر خود و این جهانند اگر یکی جمیع عالم
 مسئول شود و یکی از عالمها و دیگر باز ماند و چون برایم شد و بدتر
 زیرا که برایم چون از عالمها و دیگر محروم اند ایشان از آن عالم و در
 آن حرمان خواهد بود آدم نواب دید حرمان و حرمان نوات
 باز خواست از تضرع آن دولت نخواهد بود و انبیا و جنس خود را
 در مقامات دولت و اذاریت هم اریتم نایما و مالک کبیرا
 خواهند دید و غیاب حرمان از دولت و مخالفت و مانع خواهند
 شد که برایم را از این دو چیز هیچ یک را نیست بل هم افضل از اینها
 و اگر آدمی یکی از یک مقامات بهی و حیوانی کند از ترتیب غالب
 باز ماند و از قوای آن محروم گردد پس شریک بد و فرستادند
 تا هر وقت که در مراتب بهی و تمتع حیوانی کند بنوعی که بطبع
 از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور زیرا که چون بطبع کند همه
 بنید حق را نبیند و این همه ظلمت و حجاب و چون بنوعی کند در آن
 وقت همه حق را نبیند و هیچ نور را نبیند و این عین نور سبقت و رفع
 حجب و مکر از ظلمت و کدورت که نیست رفعت باشد بواسطه آن

تبدلات شرعی بر خلاف فرد و نفس می رود و هرگز در کفایت آن
 از راه کس نمی شود از قوای آن که اول و آخر آن عالم و هر یک
 کند و در این مرتبه است تا مقام خود را پس و آن جوار رب العالمین است
 چنانکه کفر لایب الا الله و را خبر میداد از آن عالم که مثال او در
 حق و اسطوره و سوق آن عالم و در حق آن حالت در و آن نبیند
 از روی مراجعت کند و دل از این عالم برگردد و لذات بهی و کام جاس
 تلخ شود و این که نیکو شود و شود نماز از دو حالت او را خبر کند یکی از
 صورت حکایت و نمازی دیگر از صفت مناجات غازی صورت نماز
 او را از آن برین عالم خبر دهد و مراجعت آن عالم دلالت کند
 چنانکه صورت نماز اقیام و رکوع و سجود و تشهدات
 و تشهد خبر میداد از شود حضور او در حضرت عزت پیش از آنکه
 اینجا آید و سجود خبر میداد که چون بدین عالم آمد اول مقام بناتی
 پیوست که بنات است همه در سجودند که و النجم و النجم سجود
 همه سر زمین بر نهاده اند بر شکل سجده زیرا که سر عبارت از آن محل
 که غذاش باشد و نبات غذا از راه می کشد و رکوع خبر میداد
 که از مقام بناتی تمام حیوانی آمد حیوانات جمله در رکوع اندیش
 خم داده و قیام خبر میداد که از مقام حیوانی تمام انبیا پیوست

و انبان بکلی در قیام اند تا از سجود و رکوع آدمی بشوی قیام
 پس در نماز این اشارت است که اول بگیر کبوتری یعنی بگیر بر مقام حیوان
 و سعی کن و در زندان شو و از مقام انسانی که شکل کبوتر و بکر است
 بر رکوع حیوانی آیی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است
 و از اینجا بسجود و رکعت و گفتن کی بآیی تا پیشه شود و حضور
 اول باز سعی که و مسجد و اقرب ای دل مگر که از در افتادگی در
 و رنه بشو و جنبی به عشق کی برایی تا چون بدی در اندر آیی
 همان زبان که فرود آدمی بر شوی که الصلوة معراج المؤمن
 آن که که می آید کدام است ای دل تا باز روم که کار خدام است
 در هر کامی هزار دام است ای دل بر نماز دان عشق حرام است ای دل
 و صفات مناجات نمازی و از مقام حیوانی و غنهای نباتی
 و گفت و شنید خلق مقام ملک و مناجات و مکالمات حق آورد
 و از ذوق مناجات و مکالمه عهد است بر یکم او را خبر دهد که
 المصلی نیاجی دبه و دیگر اصرار و فواید نماز مرکب از ارکان
 اگر بیان کرده شود کتب خاتما تحمل آن نمند اما از مرکب در مرتبه
 گفته آید تا این قدر فواید این تحفه خالی نماند و در حقه او را
 از آن عهد اعلام کند که بصفت ملائکه بود بحسب صفات حیوان

فحسب کثرت بود که خوردن خاصیت حیوان است و بنا خوردن صفت
 ملائکه و صفت خداوند تعالی تا برین اشارت خلیفه با حیوانی بکند
 و متعلق با خلق حق شود که الصدوم سیله و انا اجزی به یعنی
 روزه خاص از آن نیست که حقیقت حضرت خداوندی است
 که منسره از غذا است باقی مرتبه است محتاج غذا اند ملائکه که
 غذا حیوانی نخورند اما تسبیح و تقدیس غذا و ایستادن است و هر چه
 را نماز سبب و غذا است و انا احسری به یعنی همراه عبادت
 بهشت و فرای خلق با خلق من منم و یعنی شما بر علیه الصلوة
 و السلام و حی اند که تجرع ترایی تحرر و تعللانی و دیگر در است
 زیرا که نفس است از صفت حیوانی زیرا که صفت حیوان است که
 جمع کند و یکسند بدو آدمی را از جمع کردن جاریست و اگر از آن خبر
 ندید در این صفات حیوانی بماند میگوید رکوة بعد تا از آن الایس
 پاک شوی خدمت اموالهم صدقه تطهرتم و ترکیهم بها و بصفات
 حق موصوف شوی که بود و اعطی صفت حق تعالی است فاما من
 اعطی و اتقی و صدق با محبتی فیسره لیسری و دیگر در اشارت
 مراجعت میکند حضرت عزت یعنی ای ستار گرفته در شمس
 انسانیت و مقیم طبیعت حیوانی شسته و از کینه وصال با یخیز

جند درین منزل بیست مقام که دریا که بسته من از واکلم و اولاد کم
 عدد و کلمه یا شوی بر خیز و در جاده و این همه پای بندیا بر هم پس درین
 و فرزند و خال و باغ و دروغ کن و بیا و چانه دل که نظر گاه خاص است
 از آتش تعلقات ایسان پاک که در این قدم ازین منازل و مرا حلی
 خوش آمد بیرون نه و با وین نفس ماره قطع کن و چون با حرام که
 دل رسیدی بآب امانت غسلی بکن و از لباس کسوت تبریت
 بخود بشو و اهرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بفرقا
 معرفت درای و بریز جل الرحمت غایت برای و قدم در حرم یم
 قرب مانده و مشهور بحرام شعاری بکن و از این غایت
 من آید و نفیس ^{در این منزل} در این منزل قربان کن انگاه روی بجنبه وصال
 که در غنک و تعال چون سیدی طواف کعبه کن عینی بعد ازین
 کرد ما کرد و کرد خویش مکر و با حرم الاسود که دل است و آن
 عین الله است عده تا زده کن و مقام ابراسیم نبی تمام خلعت
 برای و آنجا دو رکعت نماز گذار یعنی عبودیت از بر پشت و در سج
 مکن و چون فرد و دران و بندگی با از اضطراب عشق کن چون عاشقان
 پس بدر کعبه وصال مائی و خود را چون حلقه بر در میان و بی خود در
 که خوف و حجاب از خودی خود خیزد و امین و وصول از شیخ

و بیاهی

و من در حلقه آتش ^{بسیار} آتشی و لایق دل نشسته و دل بر زو
 در بار که و چنانی او بی پسر و ^{بهرمان} بهرمان و حلقه خورق و در شش
 خود را در شش میان و اکمل ره رفو و غری از بعضی تعذات حضرت
 شرع کند بد فاما آنچه حقایق الهی است در لطایق ایمان و زمین بخود
 و شرح از اصلی الله علی محمد و آل ^{و شرح} **و شرح** ششم در بیان
 نفس و معرفت آن **قال الله تعالی و منیر ما سویا ما یمینا**
و تقویا قد افلح من ذلک و قد فای من و شریا و قال
 البقی صلی الله علیه و سلم **اعدا عدو ک شکست** یعنی **ببین ضعیف**
 بدانکه نفس یعنی دوست روی است و حیل و مکر و نهایت نیست
 و دفع هوا کردن و او را متور کرد ایندن فتم ترین فتم ترین کلمه است
 زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنی است از شیایین و دنیا و کفار خبا
 خواجعه علیه الصلوة السلام فرمود اعدا عدو ک التی یعنی ضعیف پس بر
 نفس کردن و او را بصلاح باز آوردن و از صفت امار کی بر تبه میبشود
 و سایندن کاری بظلم است و کمال سعادت آدمی درین است از
 بر آنکه از ترتیب نفس شناخت او حاصل شود و از شناخت نفس
 شناخت لازم آید **من عرف نفسه عرف ربه**
 و معرفت سر نه سعادت است اما تعادلیست لطیفست که نفس را

تا نشانی ترتیب افشانی گردد و تا ترتیب نفس کمال رسانائی نشانی
 حقیقی را که موجب معرفت حق است حاصل نیاید و لیکن از فرزند
 اینجای زهری میفکند گفته اند تا بشا و الله تعالی ما بین معرفت نفس بدانکه
 نفس را در اصطلاح او با بطلان عبارت از بخاری لطیفیت
 که غش و آل دل است و حکما آنرا روح حیوانی خوانند و آن نشانی
 صفات و مسمیه است چنانکه حق تعالی فرمود **ان النفس لاطارة**
السوء اما موضع او در قالب آدمی است بدانکه او چنانکه خوا
 و ابصار و قالب محیط است چنانکه هیچ موضع از اجزای انسانی
 از وفالی نیایی همچون روغن در اجزاء وجود جزو او نگردد و آنچه خواهد
 عهد السلام فرمود بین جنبیک یعنی میان دو پهلوی است نشانی
 بدان است که بیشتر اوصاف او از میان دو پهلوی ظاهر شود چنان
 بیشتر اکل و شرب و شهوت فرج غیر آن نفس دیگر حیوانات
 در تن ایشان همین نسبت دارد و لیکن نفس انسانی را چنانچه
 از عالم بجا بر نهاده اند بعد از معارفات قالب باقی ماند اگر در
 بهشت بود اگر در دوزخ همیشه باقی باشد **خالد بن عیسی** اما
 بخلاف نفوس حیوانات که چنانچه از عالم بجا آید از بعد از معارفات
 قالب با جبر نشود اما آنکه آن نفس را از چنانچه از عالم بجا چون

حاصل شود بدانکه تا آن روح است یکی آنکه همیشه باقی بود و باقی
 و آنکه تا آن روح است تبارک و تعالی دوم آنکه نبود و بدین
 بعد از این باقی باشد و آن بعد از ارواح و ملکوت و عالم آخرت
 که اول بود حق تعالی بیا فرید و تا ابد باقی خواهد بود نفس انسانی
 از مرد و نوع و تا چنانچه باقیه است اما چنانچه تا حق تعالی
 در وقت طینت آدم حاصل شد که در ثلث اختصاص میدی
 در خاک و آب که مایه نفس بود استعداد قبول کرد تا در تعبیه
 فرمود که هیچ خاک و آب و نفوس دیگر را نبود اما چنانچه تا ارواح
 ابدی در وقت از دوا روح و قالب بتصرف و نفوس
 من روحی تعبیه افتاد و مثال آن چنان بود که مردی وزنی صحبت کردند
 از ایشان دو فرزند پدید آید یکی نر و یکی ماده بعد از چنان
 از دوا روح و قالب و فرزند نفس و دل پدید آمد اما دل
 پسری بود که پدر روح مانند و نفس دهری بود که با در قالب
 خاکی می ماند در دل همه صفات جمیده روحانی علوی بود و در نفس
 همه صفات ذمی خاکی و سفلی و لیکن چون نفس ناده روح و قالب
 در دوا بجا که نسبت روح است و بعضی از صفات جمیده هم بود
 روحانیت تعلق دارد پس نفس انسانی تا این وجه یافت که خلاف

نفس حیوانات که را ده غبار صند و از روح و غایت در ایمان هیچ جاشی
 نیست لاجرم قیام پذیرد و اگر جاول از روح و قالب آدم بود
 تا نفس پیدا آمد با ذرات نفس آدم ذرات نفس فرزندان او تعبیه که
 ذراتی قالب آدم ذرات وجود قالب فرزند آن بود تا در عهد
و انفاذ که است نفسی آدم من ظهور هم در تفسیر هر ذره ذرتی
 که بیرون آوردند ذره خاک قالب فرزند بود و ذره نفس و ذرات
 ذره تعبیه بود و در مقابل عالم ارواح بداشتند در صفات
 چنانکه اختلاف صفات ارواح بود تا هر روحی تعبیه هستی که آن ذره داد
 که در مقابل او افتاده بودند آن ذره التفات کرد در آن ذره با محبت
 استماع خطاب **ایست** یکم پیدا آمد و شایستگی جواب
 بی ظاهر شد و بیرون آوردن ذرات با از صلب آدم فایده این بود
 تا بر تو ارواح اقتضای الحق تعالی در صلب آدم هم سوال توانستی کرد
 اما چون ایشان را از ارواح نظر نمودی جواب توانستندی دادن پس آن
 ذرات را با از صلب آدم فرستادند تا منقرض عالم آن ذرات
 را بفضلیست که از بدی محافظت میکنند و در اصاب
 و ارحام و ادوات ایشان را نگاه میدارند تا از صلب بصلب و بدنه
 بر جسم می پیوندند و وقت اتحاد هر یک آن ذره را با آب پیدا و تا در

بیان نزد بصلب پدر و سینه پدر فرستاد **مین** یا **فرستاد** **مین**
الصلب و **البرایک** تا در وقت صحبت مرد به هم پیوسته بود
 رحم به هم پیوسته **ما خلقنا الا بالان** من **الصلب** **الصلب**
 پس بطف غلتد شود و غلتد مضطرب کرد تا از عینیت ربوی گذرد و چون
 سوار برین بود که منت استحقاق آن باید که روحی که در عالم ارواح
 بدان ذره نظر کرده بود و آن غلبه تعلقی کرد **ثم انما خلقنا**
 آخر و چند آنکه در رحم آن ذره را که منت آن قالب آن طاعت پر
 درش میداد آن ذره نفس که در تعبیه است بناسب پرورش
 می باید تا طفل در وجود آید و بعد با غایت رسد نفس کمال رسیده باشد
 و بعد از آن شایستگی تحمل تکالیف شرع کرده و اگر پیش ازین خطاب
 شرع مد پوستی و پرورش کمال حاصل کرده بودی قابل تحمل
 تکالیف نیامدی چه از راه صورت چه از راه معنی بشرایط نما
 و روزه و حج و قیام توانستی نمود که این اعمال بد نیست و از
 قوی جهانی بیاید اما از راه معنی تا قالب و نفس کمال خویش نباشد
 دل که محل عقل و معدن ایمان و نظرگاه حق است شایستگی آن
 نگردد که بظهور نور عقل و ایمان و نظر حق کرده زیرا که تمام خلقت بنیاد
 اگر چه هر وقت این را از ابر جری و می پدید آید بتدریج و لکن اینجا

راست و تمام قابل شود که محاطت برسد و عقل ظاهر گردد
چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل گفته آمد ان شاء الله تعالی اکنون
چون معرفت نفس را خوراک مختصر بدانی که نفس چیست و هر چه
که تربیت و تزکیه او در چیست بدانکه نفس را دو صفت آید
یک از ما در او بدست و باقی صفات در همه ازین دو اصل تولید کند
و آن صفات فعل است اما آن دو صفت که ذاتی است هوا
و غضب است و این هر دو از خاصیت فضا صراحت است که مادر
بودن از میل و قصد باشد بسوی شغل چنانکه فرمود **و النجم الزم**
سپهر چون فرو شود و گفته اند که نواب علیه السلام که از معراج باز
گشت و بسئل می آمد و این میل و قصد بسئل خاصیت آب و خاک
و غضب و رفع و بکسر و تغلب است و آن صفت مادره آتش است
پس این صفت نفس را ما در او آورد و آن خاصیت و جیره مایه دوزخ
این دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس می بایست تا بصفت
هوا جذب متابع خویش کند و بصفت غضب دفع مضرات
از خویش کند تا در عالم کون و فناء دو جود و باقی ماند و پرورش
یابد اما این دو صفت را بجد اعتدال نگاه می باید داشت که نقص
آن بسبب نقصان نفس و بدست آوردن این دو صفت بسبب

نقصان عقل و ایمان و ترکیب نفس با اعتدال در آوردن این دو صفت
هوا و غضب است و میزان قانون هر شناخت در کل تمام نفس
و بدن سلامت می ماند و هم عقل ایمان در رقی باشد و هم در رقی
خویش هر یک را بر توانی استعمال فرماید و در آن رعایت حق بخوانی
و طلب رخصت که شد و شروع و تنوی میران نیست که بجزکی ضاعت پیدا
بجد اعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب نشود بعضی مغلوب که آن
صفات بیایم و سبب است زیرا که بر بیایم صفت هوا غالب است
و صفت هوا مغلوب و بر سبب صفت و غضب غالب است
و صفت هوا مغلوب لا جرم بیایم کرم و شره در افتادند و سبب
با سبب میل و قهر و غلبه و قبل و بعد در آمدند اس مرد و صفت را
بجد اعتدال باید داشت تا در بعضی و بعضی نیفتد و یک صفات
از آن تولید کنند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص
و وحشت و آذیت و شونت و بخل پیدا آید و اعتدال هوا است
که جذب متابع که خاصیت او است بقدر حاجت ضروری کند در وقت
احتیاج که اگر زیادت از آن احتیاج میل کند شره پیدا بدو اگر
بیش از وقت احتیاج میل حرص تولید کند و اگر میل حرکت بیش
نماید عمر کند اهل ظاهر شود و اگر میل بجزری دون و ریکیک کند

و نه زانکه کرده و کارش
و دشتن و محکم کردن
کنند بخیل

از نیت و دخت پدید آید و اگر مثل چیز نری دفع و لذت نکند
برده و این همه از قبیل اسراف است **اندر این باب که غلبه**
و اگر از اسراف برسد که در فقر افتد این بد خلقی و اگر غلبه
شود بد خلقی مغلوب است و غلبه لا فو فی بودا و غلبه و بر صورت
و فرومایگی پدید آید و اگر صورت غضب از حد اعتدال تجاوز
کند تندی و بد خلقی و کبر و غدا و غدا و حدت و خود را این
و استیلا و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع و صلا
منولد شود و اگر نتواند غضب را اندن حقد در باطن پدید آید
و اگر صفت غضب را اصل با قفس مغلوب افتد بی حیثی
و بی غیرتی و دیوثی و کسل و ذلت و عجز آورد و اگر این
بر دو صورت بود و غضب غالب افتد پدید آید زیرا که
غلبه بود هر چه با کسی بلند او را خوش آید به او میل کند و اگر غلبه
غضب نخواهد که انکس را باشد و حد نیست که آنچه دیگری
دارد خواهی که ترا باشد و نخواهی که دیگر را باشد و این سر یک
صفت نشاء در کتی از درکات و ترح است و چون این
صفت بر نفس پستول شود و غالب گردد و طبع نفس مایل شود به نفس
و خیر و قتل و نهیب و ایذا و انواع فسادات ملایکه نظر

ملکی در ملکوت غالب میسر است و این صفات مساوی و یکو
و این صفت است که در این باب که غلبه
چون اگر بر غلبه بد بر صفات بر صفتی و سببی و شیطانی است
بر صفتی و غلبه ملکی روحانی و حیوانی کرد و حق تعالی در جواب
از نجا فرمود **و این صفت است که در این باب که غلبه**
این صفات بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد فلا شود از نجا غلط
افتاد پدید آید که صفات بود و غضب و شجاعت و دیگر صفات
و همه بکلی محو می باید کرد سالها در رخ بردند و آن بکلی محو شد و لیکن
نقصان پذیرفت و از آن نقصان صفات و همه دیگر پدید آید
چنانکه در نفی بود و انانیت و حقوت و فرومایگی و داناتی
پدید آید و از نقصان و غضب و بی حیثی و سستی در پس و بی
و دیوثی و بی حیثی پدید آید خاصیت شریعت و کیمیاگری و این
آست که سر یک از صفات را بحد اعتدال باز آورده در مقام
خویش صرف کند و جهان کند که او بر صفات غالب باشد و این
صفت او را چون اسب رام باشد هر کجی میل نفس باشد او را اسیر
چون تو من که سر یکند و بی اختیار خود را و سوار را در جامه ارازد
یا بدواری زند و مرد و ملاک شود به هر وقت که تصور است

شرح و تفسیر سوار و غصبت در نفس با اعتدال باز آید که او را بخود
 در این مقامات تصرفی نماید از این شرح در نفس صفات حمیده را بداند
 چون چاه و خود و سنی و شکر و حاکم و قاضی و مروت
 و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام انکار
 و مطمئن می رسد و مطمئن روح پاک گردد و در قطع منازل و مراحل
 تنگی و علوی براق صفت روح را بمعارج اعلی و مدارج کمال
 قات توین رساند مستحق خطی با رجبی الی ربک را طلیعه
 مرصیه شود **نفس** خوی سبوی زلفت از بردار شود
 مرغ روح با تشیال باز شود و اگر کسی نفس را سوی علوی
 بردست نکند نشیند باز شود روح را در مراجعت با عالم
 خویش براق نفس می بایست زیرا که او پیاده نتواند رفت آن
 وقت که بتن می پوست بر براق نعت سوار بود و **نفس**
من روح و این ساحت که می رود به عالم به براق نفس حاجت
 دارد تا آنجا که حد میدان نفس است و براق نفس را بدو میسر هوا
 و غضب حاجت اگر جلورود و اگر پسند مشایخ قدس
 ارواحهم از پی کنند **اول النبوی** یا **یا ربک** اضطررنا
 الی الله معسی که سوار شودی می چسبند ای ساحتی که زیاده

نرو و نفس را سوار چون یک کر کسی آید و غضب چون کر کسی دیگر سر و
 نرو و نفس برین دو کر کسی سوار شد و طبع کر کسی بر صورت علوی
 کر کسی روی بر عالم علوی نشاند و نرو و نفس سغلی با عقلیات
 رسانند و انجمنان باشد که نفس مطمئنه شود و بر دو صفت سوار بود
 غالب آید روی سوار و غضب از سفل بگرداند و بسوی اعلی ببرد
 تا مطلوب ایشان قربت حضرت عزت شود نه بخواه عالم سبوی
 و بهیچ وجه سوار روی جلوه نهند عشق و محبت گردد و غضب چون
 قصد علو کند همه غیرت و محبت گردد و نفس بشق و محبت روی
 بجزرت نهد و بعزت و محبت و روح معانی توقف نکند و بهیچ
 تمایز بجز بجزرت عزت روح را از دولت تمام تر و سلیتی و
 در حقیقت و وصول بجزرت و پیش از این در عالم ارواح این دو
 ندانست تا چون ملائکه بتمام خویش را ضعیف شده بود و از شرح طلال
 احدیت بمشاهده نوری و ضوئی قانع گشته **و اما** **ملا**
 مقام معلوم و نمره آن ندانست که از آن مقام قدم فراموش نهند و چنین
 جبرئیل را میبفت **لود نوت** **عالمه لآخر وقت** و لیکن چون
 روح با غماض غفلت گرفت ارواح ایشان دو فرزند نفس و دل پیدا
 آمد نفس را یا دل بودند و اندام نفس و نورند سوار و غضب را یا دل

معاذ الله غضب غلوم تا روی نفس در سفل بود ایراد و غلوم و جهول
اورا بملکوت علی انداختند و روح ایزد ایشان بود جمله ملاک می شدند
چون بایق و حقو گشت و بکنند جذبه رجعی الی ربک نفس تو سن صفت
در عالم علوی حضرت خداوندی روح که سواری عاقل بود تمام معلوم
خویش رسید خواست که جبرئیل وار عیان باز کند نفس تو سن صفت
چون پروانه دیوار بود از سر غلومی و جهولی و هوا و غضب خود را در سطح
جلال حدیث زد و ترک و جود مجازی بگفت و دست در کردن فعال
شیخ کرد تا شمع جلال و جود مجازی پروا کنی اورا بوجود حقیقی شمع خویش
میدل که در جهانند از ضعیف گوید **آنان که نشاند پیران شمع**
فانحسبه جوشنه از حرص شمع پروانه صفت مناده جالبه رفت
تا بگوشت و دست در کردن شمع تا نفس در مقام و دستکاری
قلومی و جهولی خویش بحال زبانه نفس را نتوان ساخت که گوشت
و اورا از برده آفریده اند و در کدام مقام بکار خواست آمدن
از دست کاری کمال ظاهر شد از دیوانگی و پروا کنی نور بخشی
شمعی بسید که گشت له سمع و بعد از لسان شمع و بی تیغ
و ای بیغض صفت **عرفت بعد عرف** و اینها حق کرده
و نه آنکه بر سر که نفس را به پروا کنی شناخت حضرت عرف را

بشمعی باز دارند کجا قابل ایشان در رحمت الله **و بعد از این**
و بعد از این **و بعد از این** **و بعد از این**
و بعد از این **و بعد از این** **و بعد از این**
قال الله تعالی **ان فی کسبه کسبه** **و بعد از این**
و بعد از این **و بعد از این** **و بعد از این**
نصفه اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا جحدت بها سائر الجسد
الا لله القلب به آنکه دل در تن آدمی بسبب عرش است جهان
و خدا که عرش محل ظهور است و صفت روحانیت است در عالم انوار
و افرق آنست که عرش را در ظهور است و صفت روحانیت است
و قابل ترقی نیست تا محل ظهور و قابل ترقی است تا محل ظهور است
صفت روحانیت از اینجا است که عرش نهایت اجسام آمد و بسط
که بگوید آن در عالم ملکوت ارواح است و بگوید آن در عالم
و افریقش حق تعالی با اجسام که میرسد از صفت روحانیت است
از اینجا گویند **و بعد از این** **و بعد از این** **و بعد از این**
خلایق را بر خود دار نیست آسمان و بیگانه را و حیوان و جاد را و کوه را
و حسن اسمی خاصیت و صفت عام و رحیم عام است و صفتی
جهان که بگویند از حضرت عرش را به رحمان نتوان خواند و جمله

موجودات را از صفت رحمانیت روح و اریثت **ان کل من**
فی السجوات و الارض لالی الیه مرجع رحمت بر صفت
 که بسیار را بود و همه را در یک کس اتوان خواند اسمی عام اما از
 صفت رحیمی خواهل رحمت را بر خود اری نبود **الی رحمت الله**
قیل فی الحسین و چون از فیض صفت رحمانیت به تمام
 خواهد رسید اول همه که قابل آن فیض بود عرش باشد زیرا که **العرش**
الاحبام الی الملکوت عرش است از ان روی که در ملکوت
 دارد قابل فیض حق شود و آن فیض را متمم عرش باشند زیرا که
 از عرش کلگی جهانیاست مجازی لطیف است پوسته که مدد فیض
 از ان مجازی بر جنبه انصانیات میرسد بقدر استعداد آن
 و آن فیضان بر دوام است که وجود کانیات بران مدد قائم و باقی
 تواند بود اگر بکسر طه العین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند
سبح کل شیء لله الذی لا یجبر نیست و چون عرش
 استعداد قبول مدد فیض از صفت رحمانیت داشت این مرتبه
 یافت که **الروح علی العرش** و عرش ازین دولت
 بی خبر محسوس دل آدمی را بگوید در عالم روحانیست و بگوید
 در عالم قلوب دل با این وجه قلب خوانند که در قلب دو عالم بود

و صفا است تا هر مدد فیض که از روحانی است از ان متمم عرش
 که از ان بر عرش عرقی با یک پوسته است تا مدد فیض روح از ان
 مجازی بکسر اعصاب رسد و جس و حرکت می دهد بکسر مدد فیض روح
 بیک عضو رسد بسبب سده که در ان عرق که مجازی فیض است
 پدید آید آن عضو حرکت و مانند منبج شود و اگر آن مدد پدید
 و مدد فیض روح بیک عضو رسد بیک طه العین از دل منقطع گردد
 پس معلوم شد که دل نبات عرش است در عالم کبری و اوراق حقیقی
 و شرفی است که روح او را حیوة و علم و عقل می بخشد تا دل در کان
 فیض روح می شود و عرش را این منفی نیست که فیض روح بذل
 میرسد پس دل موصوف میشود و صفات بنی بحیات و علم و سمع و بصر
 و دیگر صفات بنما که میشود و صفات خورشیدی عالم قبول صفت
 میرسد آن موضع موصوف میشود و صفات خورشیدی نورانی میگرد
 و حرارتی در می پدید آید اما فیض حق تعالی بر عرش نفع و تاثیر قدرت
 میرسد بصفه لاجرم عرش بدان فیض باقی میماند و از انجا
 از فضل و قدرت موجودات میرسد و هم باقی میماند و لکن در ان
 حیوة پدید می آید علم و سمع و بصر که از صفات خواست همچو
 خورشید بر معادن چون نفع و تاثیر فیضان کند لعل و عقیق که

در اندرون معدن است موصوفه لیسوفه خورشید است و حرارت
 آفتاب و لیسوفه تبار فیض آفتاب منصفه میگرد و بصفت و صورت
 لعل و عقیقه میگرد و دیگر دل استعدا آن است که چون تصفیه یابد
 بر قانون طریقت جهان که محل استوا صفت رحمانیت گرد چون
 در برونش و تصفیه بود کمال رسد محل طور تجلی اجمالی صفات الهیه
 گردد با آنکه جلوه نیات از عرش و غیر آن در مقابل پر تو تجلی نوری از
 اوار و صفی از صفات حق نتواند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسد کوه باره
 باره شد و خواب علیه الصلوة والسلام نقلست که سرانگشت کیمیه
 بیرون کرد و سرانگشت منبینه بر نیمه آن نهاد و گفت بدر بگذار
 تو تجلی کرد و بود که که جهان باره باره شد یعنی بقدر نیم کوه انگشت
 کیمیه و بعضی بندگان باشند حق تعالی را که چون دل ایشان از ترکیه و تصفیه
 و تربیت یابد که در متابعت سید الاولین و الاخرین محمد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم رفته للعالمین کمال رسند در شبستان و در جنتین
 کسرت دریا و اوار طغیان جلال و جلال بر دل ایشان تجلی کند و محل
 آن شوند بتوفیق الهی **باب اول در حقیقت و ترقیب و تصفیه**
و حقیقت و کمال و حقیقت بدانند دل صورتی است
 و آن آفتاب که خواب علیه الصلوة از آن منصفه خوانند یعنی کوه باره

الو هیئت و تبار اوله سلسله حق **باب اول در حقیقت و ترقیب و تصفیه**
 جبار جبار تجلی بر وجه جبار اوله سلسله بسیار و بگویم که فیض جبار در باطن
 با مرتبه تراخوش است آنرا در بیان خیال کردیم علیه السلام
 بول با سوا حق مکرریت خود را بیچار خواند **فصل اول در حقیقت و ترقیب و تصفیه**
باب اول در حقیقت و ترقیب و تصفیه و از آن بیاری شنا از حق نیست
 که **و از آن مرتضی و شفیق** توجه بصفت که در اواز ما سوا
 مسراند گفت **ای پری ما سر کون ای و حقیقت و حقی**
لله فی نفسیه و اوله فی و دیگر بدانند دل اوله حقیقت
 و در طور عجایب بسیار و معانی بی شمار تعبیه است که در بسیار
 بشرح آن و فاکند **خواجه امام محمد غزالی** رحمة الله علیه بگوید
 کتاب در عجایب التلویب ساخته است و هنوز همزی از
 اعشار آن نگفته است و ما اینجا هر چیزی درمعرض گفته آید
 ان شاء الله تعالی بدانند دل بر مثال اسما حقیقت در آدمی و تن
 بر مثال زمین بود اگر خورشید و روح از آسمان دل در زمین
 قالیس تا بدو تن را بتور حیات منور میدارد و همچنین که زمین
 که هنوز آفلیک است و آسمان از عدت طبقه قالب را غشوت
 و دل را عدت طور نبات عدت طبقه است بدلیل آنکه **و الله**

مجلد

خویش قیام نماید و بحاصیته خیالی که همانست و گشته فتنه
 بود و گشت مخصوص که داند بر وفق و مان و نظری متناهی و در ملک
 در مقام خویش شرط ادب عودیت رحمت کند قالب را
 که صفت غنوصت بر هر صفت غنوصه فرموده که **امر**
آنکه سجد علی سجد ابواب دل را نیز بر صفت طهر سجد
 واجب است و سجد او آنست که روی از همه مخلوقات
 بگرداند و از عقبات دنیاوی و اخروی اعراض کند و بهمی وجود
 توجه بخصت عزت کند و از حق جبر حق هیچ نظیر و بجلگی
 الطوار سر عیبه عودیت نهد **حیت** ای دل تو مرا سجد
 بر پیش رخس **کان** سجد که تن بر دشوار است اما در ابتدا
 دل را خنولیتی است و مرضی بروی ستولی است بدیر صفات
 موصوف گردد تا بریت بدیلاعت خویش برسد و شفا
 و صحت کلی نیابد و تربیت دل بر تربیت توان کرد که آنرا
 طریقت گویند و صحت دل بواسطه معالی بصواب و استعمال
 ادویه توان حاصل کرد چنانکه قانون قرآن بشرح معالی و بیان
 ادویه مشهور است **و تزل من العثران ما یوشع**
و رحمة الله بین و اخفا و خادق در معالی دل احوالست

کودیز

کرد و ترک بی غمی در معالی شروع کرد و اندوختن روح از قانین و قریب
 قدم بر دین نهاد و اند بعضی در تبدیل و تبدیل احاطه و کوشیده اند
 و بر صفتی از صفات نفسانی را که صفات و میمه است بعد از
 معالی کرده اند تا آن صفت را حمیده کند که گفته اند اعلان اصلا و
 مثلا چون خواسته اند که صفت نخل را که نوعی مرض است از آن کنند
 به بدل و ایشان را معالجت کرده اند و صفت حرص را برید و ترک
 دنیا و تجرید و عزلت مبدل کرده اند و صفت شر را بتقلیل طعام
 و کوششکی و صفت شهوت را بر ترک لذات و کثرت ریاضت
 مجاهدات مجتنب بر صفتی را بعد از معالجه کرده اند چنانکه طبیب
 صورتی دفع حرارت بر شربت یا سرد کند و دفع بر و دست میخورد
 که مکنده علی یا بطریق معقول مناسب است و لکن عمر را درین صفت
 شود تا یک صفت را مبدل کند و بکلی خود مبدل شود که این صفات
 ذاتی و جبلتی آنست **و لا تبدل علی خلق الله** و این صفات مرکب
 در مقام خویش نمی باید مقصود یکی را بگردان این صفات نیست فلا
 سند را از این عاقل که عمر در تبدیل این صفات صرف کرده اند و متابعت
 انبیاء واجب است و بنده است که محمود نظر عقل اس معالی راست
 شود و بداند که دل را برود عقل و دیگر حالت بود چنانکه بر
 شمریم و بنده است که خود همه عقل است و آفت عقل از این صفات

حیوانی است و بعد از آن تبدیل شود و صفات جمیده ممکن مرد
بکمال رسد و تبدیل بطور خود است که گفته شد که ما علم و عقل داریم
بنسبت اینها چه حاجت داریم به اینها کسی حاجت باشد که با علم
و کم عقل بودند است که درای عمل الهی دیگر است اینها را انداز
باز از عقل شریف تر چون دل حقیقی و سر و روح حقیقی عقل دراک
این آلات توان کرد و از او برورش توان داد عقل خود است از
ادراک خود عاجز است و در خود معلول و مریض است **رای العلیل**
علیل همانکه فرمود **معهده غیب** **یا و الله یسجد** و مریض
لاجرم حق تعالی در مقابل نظر و عقل ایشان که میگویند این همه محتاج
شایع آمد تا از قانون شریعت معاینه هر یک بصواب نماید چون
جمعی از اهل ضلالت را دیده بصیرت بختم بند شست و آب برستند
از دیدن حاصیت شرع و شریعت محروم ماندند با ستمراط استحقاق
بدان نگوشتند و بنوش آمدن نظر عقل در کشکی آن مضروب شدند
لاجرم حق تعالی در **تاسان** فرمود **الله یستوی بهم و یهیم**
تغلبا نم میمون بر قانون شرع و آن طایفه که عمری صرف
کنند در تبدیل اطلاق مجامعه کنند بر قانون شرع چون بگویند
از مخالفت بازمانند دیگر مایه سنی آغاز کنند و افسار از پرورد

کنند و روی برآوردن خویشند بلکه تر جند مسکت نفس تا بطلان برسد
سرپیچ تر بود و این ساعت که از قید ریاضت خلاص باید شد
عرض و سهوت او زیاده از آنچه بود ظاهر شود و جلک صیانت
نمی نیست دارد در مقامات و صفات دل پرورش باید عمری
از عهده دارد و در یک مقام و پرورش یک صفت پرورش
آمد و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر
پذیرد پس معلوم میشود که این کار بجای ده خشک بر نیاید
و فی چنین عصری ابراهیم خواص قدس و جمعا در بادیه یاس
پرسید که **فی ای مقام است** یعنی در کدام مقام
روشن میکنی جواب داد که **از و غنیست مقام التوکل**
است پس پاست تا نفس را ریاضت میدهم در مقام توکل
چنین گفت اذ انقبت عمره فی ما تله باطنه فان است
من فیه هر طریقتی ایشان دیگرست و طریقت را بدان
دیگر **شیخ ابو سعید محمد بن علی میگوید** ما را هزار زبان را
در کتبت **خرد و زرع و فرد و پس بحالی در کتبت** **قلای**
دندیت سر نای عشق **و تاسان** و نایدهای حبانی در کتبت
پس طریق **شیخ** **ما قدس** هم برین جمله است که چون تصفیه دل

که بشیبه در تبدیل احوال که چون تصفیه دل دست دهد و توجیه شود
 حاصل آید و در حاق مدوامت نماید بدایه فیض حق را قابل شود
 و از فیض حق و قدرت و ادا و تصرفی چندان تبدیل احوال نمیشد
 و تحصیل صفات دل میرشد که بحر با بجا هدایت و ریاضات میرشد
 و این معنی چون فیض حق حاصل آید بعد اعتدال باشد و طریق صواب آنچه
 بجا هدایت و ریاضات میرشد و حاصل آید تفاوت بود بر محکم
 شرح راست یابد کرد و الا از آن آفات و خلل های دیگر خیر و اما
 طریق تصفیه دل آنست که اول داد تجرید صورت بد بد ترک دنیا و محبت
 و قطع شغلات از خلق کا شایسته من کان الا صحبت شتی کامل که بر کن
 اعظم آنست و ترک مالمات طبع و باطن مان و جاد و بر انداختن
 خان و مان و اهل و عیال و خویش و پیوند و مداومت بر آن تمام
 تغزید رسید یعنی تغزید باطن را محبوب و مطلوب که ما سوا حق نیست
 تا آنجا که توحید حقیقی که بنزد اعلم الله لا اله الا الله است روی نماید
 به توحید مآت است توحید ایمانی دیگر است و توحید جسمانی دیگر
 و توحید غیبی دیگر و تا در این همه مبدع بود هدایت نرسند و تا در
 وحدانیت و صد حقیقت و وحدت نرسند که با حل بوحادیت
 و شرح این تمام الهیانی دارد و رسید بقدر وسع از محمد با تجرید
 صورت تغزید باطن بیرون آید در تصفیه دل افتاد بر ملازمت خلوت

و خدا و مت دگر گوشت با بخلوت و این طاعت را در مقام قبول شود و خدا
 آفات محسوسات از دل منقطع گردد چه بیشتر که در وقت و حجاب دل
 از تصرف حواس محسوسات بدید آید **مست** دل را می آید
 از نظر خیر و **جود** و بعد بدید دل در آن آید و پس چنان
 حواس منقطع شود و پس شیطانی و هوا جس نفانی غایت که دل
 بر آن بکشد و شوش می باشد راه ملازمت ذکر و مداومت دل
 خاطر بتوان بستن چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بدگر **کمال**
الله بیا بد پس بنور ذکر و نفی خاطر دل از تشویش نفس و شیطانی
 خلاص یابد تا احوال خویش بر دارد و دوق ذکر باز یابد و ذکر از زبان
 بستاند و دل بدگر مشغول گردد و خاصیت نورانیت ذکر که در وقت
 و زمان که از تصرف شیطانی و نفس بدل رسیده باشد و در دل
 ممکن گشته از دل محو کردی گیرد و چون مصقل زنگار آینه را بخواهد
 از اینجا فرمود **ان محلی شتی استعانه و سعادت العلم** **و ذکر الله**
 بقدر آنکه که در وقت بر میخیزد حجاب کم شود تا نور ذکر در دل تابد و دل
 با حل و خوف حق بدید آید **اما المؤمنون الذین اذا ذکر الله**
وجدت قلوبهم و جود دل از ذکر شرب یافت قباوت از بر خیز
 و این در وقت در وی بدید آید **و قلوبهم و قلوبهم** **و ذکر الله**

و چون بر دگر مدامت نماید سلطان دگر بر ولایت دل بستولی شود
 و هر چه بیا و بخت حق است جمله را از دل بیرون کند و سر را بر اقبست
 بر در دل نشاید چنانکه گویند **میت** پسر بر در دل بر دوده داری
 تا بر چه نیاید و دست در کند آرد. چون سلطان ذکر ساسی و منعم
 ولایت دل شد دل را با او انیس و علانیه بدید آید و با بر چه جز دگر
 و دگر کورست و حشمت ظاهر کند و دل درین حال تمام دلی رسد که
الاندر را عشق و تقوی تا دگر و حشمت دنیا و آخرت و مرید
 در اینست در دل می آید و هنوز دل بکمالیت تمام دلی بر نهد و کند
 و بیماری فندی باقی است هم مصطفی ذکر لا اله الا الله و شربت تنی
 ما سوی الله ازالت آن کند تا آنکه دل تشن پذیرد کلمه شود و همچو نردکی
 متجوهر گردد آنچنانکه اندیش غیر نماید و نغمه سوخته شود و هنوز ذکر
 و جوهر کلمه قایم مقام جمله نفوس ثابت گردد **نظم** تا دل زنده و نیک
 جهان آگاه است. و تشن زنده و نیک جهان آگاه است
 زیر پیش دلی بود و نر از اندیشه. اکنون عمل لا اله الا الله است
 در وقت سلطان عشق و اینست سلطنت بشود دل فرستد تا بر سر
 چهار سوی دل و روح و نفس و تن را بیت زنده و شمع شوق را
 بزبانیت نفس اماره صفت را افلاک و ابر بر پس در بر بند و کند
 طلب بر کردن آنکند و بسیار استیاء دل آورد و در باره عشق تنی دگر

از نیام حروفه بر کشد و پسر بنوای نفس بر دارد و بر درخت اخلاص کند چون
 در دامن شیا طبعی که هم کاران نفس بودند این معنی شوند و بسیار است سلطان
 مشاهد کند شهر جدید خالی کند و از ولایت سینه رخت بیرون برسد **و**
 زحمت و غوغا بشیر پیش نه بینی. چون علم با دشت و شهر در آید
 جلگه بر بود و او با شصت و نیمه نفس کار و دکنن بر برگرد و بدید سلیم
 و بندگی در آید و گویند بر باطن انش اگر قضا بی کشد و اگر و تانی
بخش باز آمده ام جو خویان از در تو. انیک بر وین مرید
 خواهی میکنی. سلطان عشق جمله او با شصت و نیمه نفسی را از رندی و نا
 پاک تو بر وید و خلعت بندگی در کردن ایشان اندازد و سر مشک درگاه
 دل بدیشان اندازد و تا نیک سری و پیروی کردند چون بسیاران
 باز آمدند که از ایشان همی طلب بود **و** مشوقه بسیاران شد تا با د
 چنین با د. کنش بعد ایمان شد تا با د چنین با د. چون شهر جدید
 از غوغا در تور و شیا طبعی و تشویش او با شصت و نیمه نفسانی
 پاک گشت و آینه دل از رخا طبیعت و افات جو ابر صافی شد بعد از این
 بارگاه جمال صمدیت را شاید بلکه مشرقه آفتاب حلال احدیت
 زبید درین حال سلطان عشق. بخشگی فرود آرد و وزیر عقل را

به توانی فرادارند و نه در این مریه لای و جزا هر که صدق و اخلاص
 و تقوی و کمالات و خیرات و شجاعت و شجاعت و درایت
 و فراست و تقوی و جفا و زهد و دود و حسن خلق و علم و حکم
 و دیگر صفات حمیده بیا راید و از دیگر اخلاق و صیغه خالی گرداند و بیک
 بار چاه و شلاله الاله بارگاه دل را با اخلاق پسندیده بیا راید
 چید و دست سلطان جیتی می آید و مشوقه اصلی از تنق حلال جمال
 می نماید جای از خالصان اخلاق حمیده هم خالی کند زیرا که تنی غیرت
 می خواهد دل که عاشق سوخته و دیرینه است و چون بفریب برآید
 بیت الا حرا ن سید است و دیده را بحال یوسف روشن خواهد
 نمود و بیت الا حرا ن سید است و دیده را بحال یوسف روشن خواهد
 و از محنت بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بجماعت
 خواهد پیوست و از خاک دولت بر تخت عزت خواهد نشست **نظم**
 و دیدم رخت از غم سرسوی نباشد جز بندگی رویت و روی نباشد
 مایل گفت که آند و سی در خواه دل گفت که هر چه آرزوی نباشد
 دل درین تمام بحیثیت دلی رسید و بصفت و صفای اصلی باز آمد
 و آنچه مقصود اوست بود و حصول پیوست و اخلاص و صفات نسیانی که
 توفیق حاصل نشد و درین همیا کوی ذکر و صفت طریقت

در تصنیف دل میسر و نمائند و یکی بر خط عبودیت بنیاد و یکی بر
 فرمایند دل است یا روح یا بعضی صفات نفس انسانی نمایند
 نمایند بلکه سلطان فرمای و **وقت الوجود للعبود**
 بارگاه دل را از محنت اغیار خالی کرد و دست و تحکیم خاص است
لا یستغنی عنی شیء الا بما یسئله **باب فناء المؤمن**
 جو شود نمودی جمال عشق تبار شد پس و و که ازین دلبان کار شود
 پس بعد ازین فرمان حق بر جمیع صفات و اخلاق غالب آمد که
والله غایب عنی شیء الا بما یسئله **باب فناء المؤمن**
 تصرف نماید الا تجی که گفت **سمیاء و بحر و آسمان و سید**
بی بی سحر و بی بی مع و بی بی نطق و بی بی نطق پس درین مقام در تحمل
 ظهور بیک صفت حق گردد و چون صفات که بر دو نوع است
 صفات لطف و صفات قهر و دل مطهر و مطهر آن دو صفت
 گشت حضرت ذوالجلال کما بی صفات لطف بر دل آشکارا کرد
 تا ازان دل صفات لطف بر دل استند و دیگر آشکارا شود و کما
 صفات قهر و دل پیوسته در قهر و تقلب ظهور این دو صفت
 لطف و قهر باشد و اوجه علیه السلام از و این اشارت فرمود که
قل المؤمنین من یصلح ینصلح **باب فناء المؤمن**

شکر بر جانیت کرد به الوهیت نکرد زیرا که دل محل ظهور
 است و روحانیت است چنانکه در اول فصل ذکر رفت و صلی الله
 علی محمد و آله **فصل ششم** قول تعالی
یسلو تکلم عن الروح قل الروح من امر ربي و قال
 علی السلام **الارواح جنود مجتهدة فما عارف منها**
اَتلفت وما ناکر منها اخلفت بدانکه روح انسان از
 عالم امریت و اختصاص قری دارد بحضرت که هیچ موجود
 ندارد چنانکه شرح آن ذکر رفت و عالم امر عبارتست از عالمی
 که مقدار و کیفیت و مباحث و محبت پذیر و اوست
 بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که با سائرت کنی ظاهر شدی
 توقف زمانی و بی واسطه و مع ماده و اگر چه عالم خلق باشد
 کسی بپیدا آمد با بساط موادی و امتداد ایام که **خلق**
والروح من ربي **ایام** و آن اله است که میفرماید که
 قل الروح من امر ربي یعنی از منشاء کاف و نون و جط
 کن برخاست بیدیع فطرت بی ماده و هیولاء حیات
 از صفات هو ای یافته قائم بصفت قیومی گشته او
 مایه عالم ارواح آمده و عالم روح منشاء عالم ملکوت

شده و عالم ملکوت منشاء عالم ملکوت و در چگونگی عالم ملکوت
 بار و اوج قائم و از اوج روح انسان قائم و روح انسان بصفت
 قیومی حق **فصل هفتم** **الروح من ربي** **ایام**
یسلو تکلم عن الروح قل الروح من امر ربي و قال
 علی السلام **الارواح جنود مجتهدة فما عارف منها**
اَتلفت وما ناکر منها اخلفت بدانکه روح انسان از
 عالم امریت و اختصاص قری دارد بحضرت که هیچ موجود
 ندارد چنانکه شرح آن ذکر رفت و عالم امر عبارتست از عالمی
 که مقدار و کیفیت و مباحث و محبت پذیر و اوست
 بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که با سائرت کنی ظاهر شدی
 توقف زمانی و بی واسطه و مع ماده و اگر چه عالم خلق باشد
 کسی بپیدا آمد با بساط موادی و امتداد ایام که **خلق**
والروح من ربي **ایام** و آن اله است که میفرماید که
 قل الروح من امر ربي یعنی از منشاء کاف و نون و جط
 کن برخاست بیدیع فطرت بی ماده و هیولاء حیات
 از صفات هو ای یافته قائم بصفت قیومی گشته او
 مایه عالم ارواح آمده و عالم روح منشاء عالم ملکوت

و اگر در آن کس تجلی روح بر دارد و لیکن اول چون نفس را بیدار شد حکم
 و در وی تصفیه دل و تحلیه روح آوردند بر قفیه من تقرب الی شریک
 بر تربیت الهی ذرا عا الطاف خداوندی با استقبال اکرم پدید آید و تقرب
 جذبات غنایت و فیض فضل الوهیت متواتر گردد که من اتان فی شئ
 یحقته ابرو و لیکن لذت جنان ترکیه نفس حاصل شود که بحالیه نغمه
 حاصل شود جذبه من جذبات الحق تواری عمل التعلیل و لیکن در بدایت
 حال روح طفل ضفت است او را تربیتی باید تا مستحق تحلیه شود زیرا که
 روح تا در امکان روحانی بود هنوز بچشم انسانی متعلق ناکرده بر مثال
 طفلی بود در رحم مادر آنجای غذای مناسب آن مکان باید و او را علمی
 و شناختی باشد لایق آن مقام و لیکن از غذای متنوع و علوم
 مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بی خبر باشد همچنین روح
 را در عالم اول از حضرت عزت غذائی که مدد حیات او کند می بود
 مناسب و صله و محبت روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف
 الهامی روحانی داشت و لیکن از غذای متنوع **ابیت غذا**
و یغفر محروم بود از معارف علوم جزویات عالم
 شهادت که در این عالم است و اوستانی و قوای بشری و صفات

نفس

نطفه حاصل که بی خبر بود و در آن وقت که قیاب سوخت چون طفل
 که از رحم مادر او را در گهواره نهد و دست و پای بنده تا حرکت
 طبعی نکند که دست و پای خود بسکند یا گنج کند و آنکه او را از غذای مایه
 که هنوز غریب است نگاه دارد زیرا که معده او هنوز قوت هضم غذا را
 این عالم ندارد و او را هم غذای بی بر دل آید هم از آن عالم که او را نهاده و آن
 بود است با غذای آنجا نکرده و آن شیر است که هم از آن عالم است
 تا چون مدتی بر آید و یا جوای این عالم خوگر شود و تدریج او را اندازد
 این عالم پرورش گیرد تا معده او پر غذا با قوت گیرد آنکه غذا را کشف
 را مستعد گردد که حرکت و قوت کردن کار را عیض کردن را مدد از آن
 بود همچنین نفس روح چون از عالم غیب بمقام سوخت تمام است
 و پای تصرفات او را بیدار و امر و نواهی شرع بیاید بیست تا حرکت
 بر متنفسی طبع حیوانی نکند که خود را بملک کند یا دست و پای صفات روح
 که نکند نفس خلیل صفات ذمیه نطفه و او را از درویشان طریقت
 و حقیقت شیر تصفیه و تحلیه داد که آن هم غذای است از آن عالم که او را
 چنین نرسالی آنجا می بود است و آن غذا پرورش یافته تا دل که او را
 بنیات معده است طفل را به آن غذا قوت یابد و مستعدان کرد که در
 عالم سادات آن غذا را مختلف صفات خلافت و حکم **نفس**

تأویله تا اول کند و در این مفسرین است بلکه مستوی و منتهی او کرده
 به نیت محلی است اما نیت بدان غذا خوردن یا وقت و چنانکه اینجا
 از طفل شیر از پستان مادر خوردن یا از پستان دایه و پرورش بواسطه
 ایشان باید و الا هلاک شود اینجا طفل روح شیر طریقت و حقیقت
 از پستان نبوت توان خورد یا دایه ولایت و تن درستی از نبی
 یا ششی که قایم مقام نبی است تواند گرفت و الا هلاک شود و آنچه
 کنیم که جو طفل را بعد قالب پوست تمامی او آنست که بوقت بلوغ
 حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است و روح از عید آنکه بعد
 نفوذ حق در ستم مادر طفل می پوندد تا وقت بلوغ طفل آنست
 و از آنکه طفل در وقت بلوغ و ولادت بعضی اعضا بیرون آمده
 و بعضی هنوز نمانده تا آنکه اعضا و طفل تمام از مشیمه بیرون آید
 و بدست قابل رسد زیرا که روح را تعلق بقالب در رحم باشد تعلق
 روح با او بجهت بود که حرکت نتیجه آنست تعلق او هنوز با او اس
 تمام پذیرد آید اما بقوی بشری هنوز بدین پیچیده است و همچنین موضع
 از قالب که محل صلتی از صفات انسانیست است تعلق تمام نگیرد
 الا بعد از کمالیت آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر
 صفات مرکبی را موضوعی محلی میباشند تا آن محل کمالیت نگیرد آن

بطریق بدیهی آید تا کمال

صفت در آن محل ظاهر نشود و در این محل تعلق تمام پذیرد و در آن
 صفتی که از پستان غذا میل شود و محلی که در شکم او پدید می آید
 چون نبوت ظاهر شده روح بدان صفت و آن محل تعلق که بوقت
 از مشیمه غیب تمام بقالم میسر است بیرون آید و اگر صاحب سبب
 در حال بدست قابل نبوت رسد و او را در حد شریعت نرسد و بدست
 دایه او بدست او را و او را می رسد و بدو پستان طریقت و حقیقت
 می پوردد و پرورش او در آن است که مرجع تعلق روح از او روح
 قالب موجودات یا قده است بواسطه حواس و قوی بشری و دیگر آلات
 انسانی جمله تدریج باطل کند زیرا که این مرکب او را بواسطه حجابی و بعد
 شده است از حضرت عزت با مرجه پس گرفته است و نحو آنکه طبع
 در آنچه آن خبر بای بند او شده و بسبب که کردن او آمده و خوشی
 با حق پدید آورده و از ذوق شود آن حال باز مانده چون مرکب از این
 تعلقات باطل میکند حجابی و بندی و غلی از بر می خیزد و قریبی بدیهی می
 و نسیم صبا و سبکات بوی این حضرت میباشم جاننش بر پانز و فریاد
 در حال روح می افتد و از سپهر در میس که کوی **نقطه**
 با دانه آید بوی آشنایی آورد و این نشن گمن مانده مانو مکرر
 ای بار تو بوی آشنایی داری و نه ساز مکرر و هم بیکانه مکرر

از بطوات آن شراب هستی روح روی درستی ننده از آبا
 و چو روی در حشر ای خدایت نبود آرد
 و شش میگویند بری در فرمانا نیست و این شش در صراحی در شاهجاده
 می پاشد که در زدنش بگده پیچد شود و پرفا است پس که جو صاحب
 کرامات است روح را یکپندی در مشن اعراق صفت
 که میان نیست و در نوح صفات خداوندی است و عالم هستی
 بدارنده شراب شود بقایا صفات وجود او می کند آن معنی
 شونده که یوسف علیه السلام را پانصد سال برد داشت
 بدارنده در بهشت نیارند تا الایش ملک دنیا بجای از وی می کرد
 و ز غما باقی چند در **قسم** من خلی جمیع شارب نیست پس
 اجتناب روح و غلبات شوق او آمدن گیرد و **انسیح** **ملک**
قلمره و **باشک** اگر دنده درین مقام بدین نعمت باز کرد
 پنجم خوش آمد از حضرت منم باز ماند و پسروردان که ازین
 مقام **ناقص علی** **تقیه** باز کشید و اگر خاک متابعت در دنیا
 جان کند تجلی **ما زاع البصر** و **ملی** متغلی شود مستحق
 مقلد ایت کبری کرد و هر مناسبت یک الفرات این عصبه است
 خون مدثر از صدیق بر خاک امان و نخته شد و آب باب بر نیاید

الاسرار

ای پادشاه و مدکلان نهادن دانا ایاق عاشق که در قرار با تباهی
 بهام کرامات مستطاع می گردد و ذوق شرب است غلبت با نایاب
 و درستی عجب و غرور افتاده مرکز روی بسیاری پیدا کرد
 ندیدند در جیب کرامات اصحاب الکرامات کلمه سم مجنون بنایند
 دان کرامات دایت وقت خود ساخته اند و نارنجوش آمد آن
 بر پستند و روی از حق بگردانیدند و فراعظی آوردند **نور** **باید**
من **کوه** **بعد** **الکوه** **در** **قسم** ای قبله آنکه معتدل آمد کوی
 روی دل جسته بخیران سویت امروز کسی که تو بگردانده
 خود ابدام دیده بپند سویت اما صاحب دولتان
الذین **تبعوا** **الحق** **و** **کف** **من** **بمعده**
 در نعمت کرامات نظر بر منم ننید و او اسکر برید منم گذرانید تا بر
 قضیه **لین** **سکرم** **لا** **یذکر** **کلم** مستحق نعمت وجود منم کردند
 و خدیه عبودیت روح درین مقام است که ملازمت این عصبه
 نماید و از جمله اغیار دامن تمت در کشد و سب طلاق بر کوش
 جاورد دنیا و آخرت بنید و بدرجات علیا و نعيم بهشت سر فرو نیا
 تبار سر سایه شاهانه است کونین غلام و چاکر در کرامات
 کلزار بهشت وجود خادیه است زیرا که زکون منم نگه است

بدون

و سعادت و کفایت و فیض الایمان من کمالی رسیده خود
 و پیشوای و مقتدای دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و جلکلی بورت
 از تلقین حضرت نفی کرده و دیگر باره در دیرستان تعلم علم کد
 از معلم فخر العالی پس بجد متابعت می بایست کرد **اما اینجا**
علی ان تعلقی مما علمت رشدا و آنکه معلم او را اولش بحبه
 الف و باء **اکنف لن نسطیع معی** صبر نمی نویسد پس بیده اعیان
 درین واقع کند **سور که دره نر جان قرب نیست و جان**
اچون که بی سانه نیست معنوی و **سور که دره نر جان قرب نیست و جان**
 بنده که بادی بی پایان کعبه وصال دو الحکامال سیر قدم برتری
 بی دلیل و بدرقه توان کرد مهربات مهربات لما توعدون اگر چه
 هدایت هدایت نه بر پیغمبر و نه پیشخ حاجت نیست و این
 تخمیت که خردستکاری نظر عنایت نیفتد خواه علیه السلام خدا آنکه
 توانست جدم خود تا این تخم در زمین دل بوطالب اندازد و شوی
 با او گفتد **اکنف لا نقدی من اجبت و ککن الله یهدی من**
 تخم هدایت بدست عنایت حضرت خدا و هدایت **فخر**
 نجدهای اگر کسی تواند شد بی جدای از خدای بر خوردار
 و کس مرگجا این تخم پدید آمد در پرورش آن نبات و خلافت

حق به پیغمبر باشد که نایب اوست حاجت افکنده **اکنف**
اکنف لا نقدی من اجبت و بدانکه احتیاج مرید ساکن باشد
 کامل از وجودات بسیار است اما درین مختصر وجه گفته
 آید انشا و الله اول آنکه را ظاهر بکلیه صورت بی دلیل و برهانه
 شناس نمی توان بود با آنکه روندن این راه نم دیدن را به پیغمبر اود
 و هم قوت قدم هم راه ظاهر مست هم مسافت معین ای که راه
 حقیقت است صد و بیست و اندک از نقطه نبوت و عنقریب است
 قدم زدن و نشان یکدم ظاهر نیست **فخر** مردان بهش تهمت دیده
 زان در ره عشق هیچ بی بدایت و بتندی سالک در راه
 اول نه نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتدا جمله را از دروازه طلوعی
 و جوی در آورند تا بچکس را از خود دم بنیای و شغوائی آن
 راه نرند با وجود ک نیات و پیشوای موجودات ممکنه **اکنف**
نقدی با اکنف لا نقدی من اجبت و ککن الله یهدی من
من هدایت بیابانی حسین بی پایان یقین باشد که بی دلیل
 بخش نتوان رفت وجه **دو کیم** که در راه صورت سراق و قطع
 الطریق بسیار بدلی مدقه توان رفت در راه حقیقت زین
 و زینت دنیاوی **ایمان است** **النبات من العباد**
و الله **اکنف لا نقدی من اجبت** و ککن الله یهدی من

صاحب ولایت بتواند در این راه
 مرلای و آفات و شبهات بسیار است و عقاب کوی و ذبی سوار
 تا غلبه یسته به تباروی درین چند ورطه مایل در شبهات افتاد اند
 و حجاب و ایمان نباده اند و همچنین مری و غیابی و برانده
 و ملا حده و اهل تشبیه و معطله و اباحت و دیگر اهل احوال
 بدیع و جمله اند که بی شیخ کامل و مقتدی و اصل در سلوک در راه
 شروع کرده اند و عقبات و مرلای قطع سواستند که در هر یک
 دروادی آفتی و شبهی از راه پیشانند و هلاک شدند
 تو همچون کوری ای راه همچون موی بت رویا **مرو** زنه را بر بحر و بر تعلق در
 بصاحب دولتی بودند اگر می رفته کی خواهی که از یکی که علمی چنین می رسد
 صاحب سعادتانی که در حایت ولایت مشایخ کامل سلوک گردانند
 به سر حلقه آفات مرلای رسیده اند و حکمی شبهات مطالعه کرده
 و باز دیده و دانسته اند که مرطایند که از اهل احوال بدیع از
 کدام مرلای بدو فرخ بر روند و یکی آن صاحب سعادتان در نهایت ولایت
 صاحب ولایتان از آن مرلای سلامت عبور کرده اند و خلاص
 یافته اند **و چه بسیار** از آنکه رفته کار از اقبال و امتیاز
 کونا کون که سرتا پیراه از اینست و قفایه و فقرات بسیار افتد
 شیخی صاحب تصرف باید تا تصرف ولایت از حب الهوت

محاکمه کردن
 در این راه

مراتب و الین و القایطیر المعطره من الذهب و الفضة و الخ
 السوید من اللانجام و الخشب از و قفایه فقرات باز ایستاده اند
 و باز گشتی طلب قدق و ارادت در و پدید آید و بلطایین اهل قیصر
 و ملائقی و فردکی از طبع و بیرون برد و عبارات و اشارات لطیفه
 داعیه شوق در باطل او پدید آید و حاکم فرمود **فکر کن در این**
و چه بسیار آنکه در راه رفته و باطل و امرش
 در نهاد پدید آید و بعضی مراد فاسد غالب شود و مزاج طلب
 و ارادت انحراف پذیرد و ناچار بطیب عاذق حاجت افتد
 تا بمعالجی بصواب در ازالت مرض و تسکین مراد گوشد و الا از
 راه باز ماند بلکه آن آفات و امراض مریدانرا در ابتدا طلب
 حاصل نمایند تا ازالت مرض بحسب مزاج هر مرید بطیب القلوب
 مادی و صافی نمکند استطاعت سلوک ممکن گردد **و چه بسیار**
 آنکه سالک درین راه بی بعضی مقامات روحانی رسیده که روح از
 کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آفتاب
 صفات حق بدو شوند و او حکمای انوار و صفات نامشابه
 او حجابی بر سالک بجا می کند رسوم و اطلال باطل در هوق اند و روح
 درین حال در خلافت حق می بیند نماید و فاع آن خاصیت

چنانچه در حق تعالی است
 بدو چون آینه دل صفا یافته است
 بدو برای عکس عکس روح گردد و در حق تعالی و سبحان در خود مان
 باید غرور و بیداری یافت کمال و وصول به قصد جمیع درویدی بدید
 آید نظر عقل و فهم و فهم او البته در آن کند که کسی از انبیا
 و اولیا این مقام فائز شده است و در ورطه جهنم اگر تفرقا
 ولایت شیخ که صورت لطف حق است دست گیر او شود
 خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و ایالات در این مقام
 توقع آن داشت شیخی کامل و آینه شایسته باید تا او را
 ستعرف و ولایت این مبادی روشن آرد و بیان مقام او کند
 و آنچه ما فوق آن مقام است در نظر آورد و بدان شوق کند
 تا مریدی این منزله خلاص یابد و دیگر باره روی براه رسد
 و الا بدین عقیده جهان نرسد و کجایم وجه خلاص توان یافت
 و در مقام ششم آنکه رفته را در آنجا سلوک از غیب تمام
 تا پدید آید و قیام بدو گشاده شود و از مریدان اشارت
 بود و غیبی و نقصان و زیادت مرتبه مرید و ولایت پیر
 و فقرت او نشان صفا و کدورت دل و معرفت صفات
 ذمیة و حنیفه نفس و علامه عجب دنیاوی و آفرین

و احوال شیطانی و نفسانی در حجابی و دیگر معانی در صریح باید مبتدی
 هیچ برین وقوف نیاید و شش عدد زیرا که در این غیب است
 غیب ابل غیب را نمیدانست میباید تا اید اللهی و مسلمانی محقق بعلم
 تا ویلات در خدمت شیخ سالها معارف تا ویلات و قیام خویش
 و دیگران کرده و زیارت غیب و زیارت غیب موقوف جنبانک سوخت
 علیه السلام گفت **رب قد اتقنی من الملک و علیک من اتقنی**
الاحادیث تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را
 بتدریج زیارت غیب درآموزد و معلم ترجان او باشد و الا از آن
 اسارت و معارف محروم ماند و ترقی نمیرد و معرفت مقامات
 حاصل نیاید و در مقام ششم آنکه مریدان که سیر قدیم خویش کند
 بسا ادا مسافت بعد یک مقام از مقامات این راه تواند کرد
 زیرا که سیر مبتدی از روش موران کمتر است و بعضی مقامات است
 در این راه که عبور بران بطهران باید کرد و مبتدی را بطهران میسر
 که او بر شان میفهمد است تمام مرغی نارسیده و مقام مرغی خرمی
 مرغی توان رسید پس شیخ مرغی صفت است مریدی بی پروبال خود را
 مورد و از ریشه ولایت او بند مسافتها و بعید که عمر با خودی
 خود قطع توانستی کرد و بر کوشه آفاق محبت شیخ مایه کار

قطع کند و در حال که طیران آن سوار پستی گردد به تلبیت شمع طیران کند
 این ضعیف وقتی در خود نرم خاک که می خورند و در شمع ایوگر حاجی
 می گفت خدا از جمله مجذوبان حق بود شمع معین مداشته بود بشرط
 خویشتر اما تصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود و از
 پس عظمای عظیم گشته و قطع مسافت کرده با این ضعیف
 در بیان مقامات سخن میزد که بعد از آنکه جبل و فتح سال میر کرده
 بودم بدین مقام رسیدم از صعوبت احوال این مقام دو سال
 خون شکم بدیدایی خون خوردم و جان دادم از راه صورت
 و معنی تا حق تعالی مرا این مقام بخورد و در این ضعیف این حکایت
 در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت محمد الیرغندی که در
 روضه بارگفت بر لفظ مبارک او رفت که هر کسی قدر شایسته باشد
 و حق ایشان به توان گزارد اینجا میدان هستند که بدو بارگشت
 این راه از مبادی طریقت تا نهایت پداوه اند چون بدین مقام
 رسیدم اندک بیک روز یا بدو روز این را از این مقام عبور
 دادیم با آنکه جهان غریزی که از آن دره ایام بود بعد از حمل
 و مجذوبی حق دو سال در این مقام می ماند و آن همه رنج می بیند مع
 جهان بری و صاحب دو وقتی در بعضی مقامات که ظاهراً حرکت

مانده بود و خود از آن در طهارت بیرون نمی توانست آمد مجذوب شیخ
 به بعد از آنکه این ایوان و معصود رسید و در **قسمت**
 سلوک این راه مرید را به این راه که توان بود و ذکر می که مجذوبی
 تمام مفید باشد تا آنکه بتلیس شیخ کامل باشد و بیایند شمع
 فصلی بتلیس که از شیخ گفته اند **در** **قسمت**
 بادشاهان مجازی اگر کسی خواهد که در جنتی یا بدی یا ضعیفی یا
 ولایتی حاصل کند اگر چه استحقاق آن ندارد یا خدمتی آن شغل
 از دست او بر خیزد چون بجاییت مغربی از متربان پادشاه بود
 و خود را بدو بند و آن مغبول القول و منظور الفطر پادشاه بود
 آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق
 و کم خدمتی **نیکو** در حقوق سابق و قربت این مترب نکرد و
 و قول در و نمکند التماس بدول دارد که التماس شخص خود خود
 طایب آن شکل کردی هرگز نیافتی همچنین در حضرت پادشاه حقیقی
 بندگان مترب اند که اگر التماس کنند که عالم وار کونه کن بدول
 دارد **در** **اسب** **افزونی** **طی** **لایه** **له** **افسرد** **علی** **المد** **لایه**
 این مقام و مرتب سرد پای بر همان این درگاه است اینجا که ملوک
 و سلاطین ویرانند و مقبل **ایست** **له** **له** **عالم** **تبت** **ایشان**

روح الامین علی قلبک تا در شب معراج جو کشف القدر حق تعالی نمود
 واسطه از میان رخاست که **قافیه علی حده ما اوحی** صوم یافت حجت
 خاص از مقام غنایت و آن خاص الحاصل را باشد زیرا که بر خود
 از صفت رحمت بر طایفه انعام و خواص و خاص الحاصل عوام
 و خواص بواسطه یا بند و خاص الحاصل بی واسطه بر خود داری عوام
 از صفت رحمانیت است و آن مقبول و مردود می آید از هر آنکه
 رزق و محبت و شفقت بر عیال کافر و مسلم را هست و آن نتیجه
 صفت رحمانیت است و اگر نه انرا رحمت بودی یک شربت آب
 بهیچ کافر و زادی آنچه فرمود سبقت رقتی غضبی از حق تعالی است و مع
 انجا گفته اند یا رحمن الدنیا و بر خود داری خواص از صفت رحمانیت
 تا بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان نفع هست
 بهشت یا بنده در آخرت که بنی عبادی الی انما العفو الرحیم و انبیا
 گفته اند یا رحیم الاخره و بر خود داری خاص الحاصل از صفت **رحم**
الرحمن بی واسطه انبیا را بود و ثواب علیه السلام
 فرمود **ما انت الا رحمن** و موسی علیه السلام گفت و ارجلنا
 فی رحمتک **ما انت الا رحمن** اشارت بی واسطه است
 از مقام غنایت که رحمت من عباد و آن از نتیجه تجلی صفات الوهیت

فی صفتی انهم

و عقلی

و حق آثار بشریت است و بخلق با جلال و جلالیت **جهانم** تعلم
 از حضرت بی واسطه و آن رقتی میسر شود که منح و دلها از نور علوم
 روحانی و سمعی و جسمی بکلی پاک و صافی کند که تا این انواع بر لوح
 نقش خوش آمد محبت است شاعری دل باشد از استعداد قبول علوم
 از حضرت بی واسطه موسی علیه السلام را اگر چه علم توحید از حضرت
 حاصل بود و لیکن بی واسطه الواح بود **کتابت فی اللوح**
 فایده محبت حق تعالی این بود تا دل موسی شایستگی کتابت حق باید
 و رحمت الواح از میان بر خیزد و این مرتبه خاص مقام خواجیه علیه السلام
 بود که **وقت جامع الکلم** و او را تعلیم قرآن اوداده دل کرده اند از
 راه صورت **کتابت در الرحمن** **علم التوکل** بنحی تعلم علوم گد
 بی واسطه اگر چه تعلم علوم از حضرت بی واسطه تواند بود که باشد
 اما علوم لدنی باشد چنانکه فرمود در حق داده و علیه السلام **و علی**
سنت یومکم و علم صفت از ره علم لدنی باشد اگر چه از
 حق بود و علم لدنی بمعرفت ذات و صفات حق تعلق دارد که بی
 واسطه تعلیم و تعریف حق حاصل آید چنانکه خواجیه علیه السلام فرمود
عرفت ربی بری و یافت اس علم بدان حاصل شود که مرید از
 وجود پرور را **عرفت ربی** از لذت خویش لذت حق ربی انجا

پس مرغ وجود خود را که در ملکوت بیضا باقیست مسوق و موقوف
 تصرف محبت میسر آید و ما هم از درج ملکوت بقیه و نواز هویت
 آورد و از صلب ولایت و رحم ارادت در مقام عبودیت خاص **مقتد**
مقتد صدق علیه السلام بر آید تا اکنون اگر میفهمد انسانیت
 دنیاوی بود مرغ عبودیت خاص مرغی گشت خواجیه علیه السلام از بیضا
 انسانیت از مرغ عبودیت بود سیاه بود احمد میخواند که **میشا**
رسول باقی مرغی رسید احمد بود وجود آمد در تصرف پرو پا چتری
 پرورش نبوت و رسالت می یافت محمد شریخ اند و ما محسنه الامور
 چون پرورش بحال رسید و از بیضا تمام مرغی پوست و از مقام
 قاب قوسین پرواز کردن گرفت عبودیت خوانند که **سیدنا الذی**
پسری رسید تا بدان که مرغی مقام عبودیت خاص است مع نما
 نه مرغی بدین مقام اگر چه بدرجه مرغی رسید است شیخی را نشاء
 چنانکه مرغان صورت نه مرغی بیضا پرور تواند بود مرغی که چون
 تصرف مرغ پرورش و بحال یافت دیگر باره یکجندی در تصرف
 خروس آید و داد تسلیم او بدست تصرف خروس در و بحال رسید
 و از بیضا بدید آید و نکه بیضا تمام بریزد و کرک شود پس او را باز
 نشاءند و بیضا در زیر او اندازد و اکنون تصرف در آن مسلم باشد

و مقصود حاصل شود همچنین مرغی صادق چون داد تسلیم و ولایت شد
 بحال بداد و از بیضا وجود خلاص یافت دیگر باره در مقام مرغی
 تسلیم تصرفات احکام و قضا و قدر حق باید بود و مدتی باز بحال است
 احکام کشیدن و پستی مرغی خود بدل تصرفات حکمت قدیم دانستن
 و وجود خود را فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود اند
 چه خواسته از خود همان خواستن حضرت عمرت را به تبعیت
 مرادات و کمالات وجود خود باز طلبیدن که آنحضرت تبعیت را
 نشاءد چون یکجندی برین سوال تسلیم تصرفات بی واسطه شود بیضا
 ابرار و معارف و حقایق و علوم لدنی در و وجود آمدن گیرد چون
 صدف بدان در دلالی حامله شود انوار آن در و حقایق آن در بیضا
 نطق و نظم و او پر تواند از وجود مستطال بان صادق را
 بیضا قابل تصرف این حدیث گردانند چون مدت آنهم تمام شود
 و اهل بیت تصرف در بیضا بدید آید اشارت حق یا اجازت شیخ
 که صورت اشارت حق است او را مقام شیخی رساند که در حد و
 نیاید اما باید که با این ارکان که نموده آمد نیست صفت در و
 موجود باشد بحال که اگر صفت و امان جمله نقصان باشد بقده
 آن خلل و نقصان شیخی باشد و آن بیت صفت **اول** اعتقاد

مرتب

و احوال و اخلاق و شیخ باشد و گفتارهای آن ولایت پران در پیش
احوال مریدان بسیار مایه توان کرد و در **فصل پنجم در بیان**
باید که در وی ایثار باشد تا بمصلح مرید یا بر مصلح خود ترجیح نهد
و قیظ خویش بر وی ایثار کند و **بدون علی انفسه و لو كان**
بهم مضاعفه صفت ایشان است **سیر و هم کرم** است باید که
در وی کرم و ولایت باشد تا تحت ولایت توان کرد **و شیخ احمد**
رحمه الله علیه گوید ایشان خدای بخشش باشد **چهارم** توکل است
باید که در وی قوت توکل باشد و در سبب رزق مریدان مستحق
نشود و مرید را از خوف اسپایب عیشت او در نکند اگر کسی باشد
و اگر مراد اند که مرکه آید روزی او از پی آید یا از هشته آید باشد
پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا امر که حق تعالی
خواهد در هر کار آورد و هر که خواهد برد نذر اند مرید ریادتی
حرص نماید و نه در رفتن و در کار هست نشود و نکوید نیز بهیوده
می بردم و نخواهد که گناه کبیره بلکه جمیع احوال مستسلم باشد و آنچه
وظیفه بندگی است بجای می آورد و هرگز ایصیت او بیست او را
آورد و حق شناید خدمت او خدمت حق دارد و هر کس که بود
بر و حق داند و باید شد این ن فریاد و لا غر نشود **شانزدهم رضا**

تقصا است باید که تقصا از حق رخصا دیند و در تربیت مریدان نیز باید که
قیام نماید باقی آنچه حق تعالی را اند بر مریدان از یافت و نیافت قبل
و در راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند **هفتم** و قدرت باید که
بوقار و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید کسالت و دلیر نشود که از
مد و ولایت محروم ماند بر چند عظمت شیخ و وقع او در دل مرید زیادت
باشد مد و آن ولایت بیشتر یابد و این سری بر گشت و از بجا آید اندک
تفطیم شیخ و وقع او در دل مرید پیش از تفطیم باید باشد **هفتم** سکونت
است باید که در وی سکونتی باشد تمام در کار را تا تحیل نماید و با شک
در مرید تصرف کند تا مرید از خایم از کار بیفتد **نهم** بیاعتناست باید که
در کار ثابت قدم باشد و در دست غریبت و با مرید وفادار و نیکو کند
بود تا به بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نکند و در هر حرکتی بی اعتنا
باز نگردد و سعی و باطل نکند **سیم** همیست است باید که با همیست باشد
و مرید را از سکون و عظمت و بهیستی او در و با و تا در غیبت و حضور مود
باشد و نفس مرید را از غیبت و ولایت **کشم** باید و شیطان را از
سپایه و هیبت ولایت شیخ یا رای تصرف در مرید نباشد پس چون شیخ
بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف باشد
مرید صادق و طالب حق باشد که روزگاری در پناه دولت او مقصد
و مقنن و اماند باید که نیز با و صاف مریدی راسته باشد و بر سر

و این بجا است قیام نماید چنانکه شرح آن در فصل نخستین است
 تا نور علی نور باشد **و در این باب** **و فصل حق با جبر است**
در بیان شرایط مریدی
 و ادب آن قال الله تعالی **فان ابغضی فلا تسلمن من عشی**
تسلمت کت منه و کرا و قال علیه السلام علیکم بسبع
 و الطاعة لله الی وان کان عبدا فحسبا بدانکه ارادت و اولی
 است و تخم چه سادتهاست و ارادت به از صفات انسانیت
 بلکه بتواند صفت مریدی صفت ذات حق است و تاق حق تعالی
 بدین صفت بروج بنده تجلی کند عکس نور ارادت در دل بنده پدید
 و مرید نشود چون این تخم در زمین دل بمو هبت الهی افتاد باید که
 آن محال غیبی ضایع و رو نکند که ابتدا آن نور چون شرارتش باشد
 که در حلقه افتد اگر آنرا بگریختی بگریزد و بهین زمانه خشک مد و کند
 و بگر باره روی در تفرزند و بگم زین روی رود پس بدو آن نور تار
 صفت آنست که خود را بگریخت تصرف شیخی کامل صاحب تصرف
 قسیم کند تا و سلخ و بال بشریت او بر آن اثر اندازد تا قوت
 گیرد بعد از آن نه ترک دارد و نه جنگ و مقصود مرید زود تر حصول
 پیوند و اگر کسی خواهد که برورش خود بنظر عقل و علم خویش کند علم این
 صفت از استادان بیاگردی تا گرفته مرکز بدین مراد زبیده خطر

باشد که در ورطه ملک و ولایت مریدان فوت زوال ابدان
 که خود را در دست تصرف در وادی ملک انداخت حق تعالی نیز باید
و لا یتوب الیک الا الله و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل
 این راه پند بسر علیه السلام لطف حق پس و قرآن و علم نیست
 خود بیان راه خداست بشیخ و مریدی چه حاجت چنانکه گفته اند
 نزار قافه را درو تو بولس اسپه لیل جواب آنست که شک نیست
 در آنکه دلیل و قافه سالار این راه جمال آفتاب صفت خواهد علیه السلام
و ادب الی الله با و نه و پیران خلیل و قرآن و علم نیست
 بیان را است و لیکن مثال این چنانست که در اطباء حلقه آمده و الهام
 حق ایشان را بدو کرد تا بهرگاه در آن برنجها بر دند و میبهارند و آنرا
 مرضه غلبه شفا دهند و بر خواصا و ویه اطلاع یافتند و آنرا
 و اشربه ساختند و در او خواصها از آن برگردند و ترکیب
 شرح چنانچه و صلاح آن مرکب دادند و تصانیف بسیار در طب
 علمی و علمی نماند بعد از آن بعضی ساگردان خلف از ایشان آن علم آموختند
 و بر قانون ادویه اطلاع یافتند و در خدمت آن اطباء ممارست
 و معالجت کردند و تجربتها حاصل کردند و بر قانون استادان بطبیعی
 مشغول شدند و جمعی دیگر را که به استعداد تحصیل این علوم داشتند

چراغ و شمع جیاد بخار قاف

ترتیب که در این کار بحال رسانیدند و مجلس قرآن بعد قرائت
 سوطینه و سکر دای برخواستند تا پیش وقت اگر کسی را در بر
 کار بیمارانی باشد و از آرزوی صحت و دایعه معالجت پدید آید
 یا کسب الیه رجوع کند و در معالجتین ساخته که در داروخانه ساخته
 بنظر عقل خویش تصرف کند و با طبایع التفت کند و بی توفیقی و معرفتی
 در طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند نه بصنفت بیماری و کیفیت
 آن الخلل افتاده و نه برکیت و کیفیت دارو و قوتی یافته تا
 بخدمت الیه رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم را خدمت کنند و علم
 تصرف ایشان شود و سر معجون که ایشان آمیزند و تشریف که
 ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوکین کند و بهوای خود در خود
 تصرف نکند که جان شیرین باید و در همچنین در جله قرآن جمله علوم طب
 که بعلاج بیماری فی تلویح من تعلق دارد و حاصلست که **در جلد اول**
من قرآن ما یوشق از حقه **للطیب** بلکه داروخانه است
 جمله معاجین و اشربه و ادویه در آن جمع که **در جلد اول**
الاسیة کتاب طب و خواجده علیه السلام طبیب حاذق دین
 که بر بیماری که شناسید و معالجه یک بصواب فرماید **الکتاب**
الطیب علی هراط المستقیم و معالیه سکر دای خلف کافی که

که علم طب از آن حضرت حاصل گردانند و در آن خدمت تبحر و مهارت
 عملی یافته و مرکب در معالجه بحال برشته **در جلد اول**
القدم رسیده قری بعد قرائت تا بعین از معالیه این علوم حاصل گردانند
 و هیچ تا بعین از تا بعین تا ایلی بومنا بدو و مرکب را درین علم خداوند
 تعالی نظریه نمی باشد تا در هر وقت مزاج آن قوم می شناسند
 و از قانون قرآن و حدیث استخراج و استنباط معالجت بصورت
 میگردند که **کتاب طب** و کتب فراوان در آن علوم
 طب دین که سرست علمی و علمی ساخته اند و یکی درین وقت
 بیمار صاب و افعه معالجت خود را کتب ایشان بنظر عقل خود خوانند
 کرد اگر چه درین علم بحال باشد که گفت **رای الطیب علی**
 او را الیه حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلف داشته
 باشد و هم بر قانون علمی و علمی اطلاعی تمام یافته بود و امراض
 و علل شناسد تا بر بیماری را معالجتی خاص تواند کرد که اگر چه بکینوع
 بیماری باشد اما قرائع طفل و مراهن و شایب و کحل و شیخ بر یکدیگر
 تفاوت بسیار دارد و یا شخاص مبین نیز تفاوت کند چنانکه در طفل
 باشد مرکب را در بنف و مزاج و قوت و صفت تفاوت باشد
 در هر شهر و هوا و فصل تم تفاوت است طبیب حاذق باید که آن همه

بناشد و در معالجه رعایت آن و تقاضی که با رخصت بدست
تفاوتی قال الذین اولوا الداء انزلوا مرض ذلیل شود و صحت
الذی نماید اگر طبیب صادق را بیمار نبی پدید آید معالجه خود نماید
که کند که نظریه بی بیماری تفاوت کرده باشد و او را هم طبیبی
سیلم النظر صحیح البدن باید تا معالجه او مینماید باشد و کرانه از
طبیب بیمار را معالجه بصواب نیاید طبیب الی دوائی و الطبیب
مریض عالمیت خفته است و تو خفته خفته را خفته کند بیدار
جولایی نمی محقق نماید که به کس نرود شیطان و عیون نفس
منزور نشود و بر عقل و بر خویش اعمال نکند و چون تم ارادت
در رئیس دل افتاد از اغیبت بزرگ شمرده آن بهمان غیبت
فرز دارد و غذا مناسب حوصله او دهد و آن غذا بحقیقت جز در
ولایت شیخ نیاید زیرا که ارادت بر مثال طفلی است نوراده
غیب غذا و اسم از بستان اهل غیبت توان داد و طبیب
شیخی کامل بر خیزد اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب و کج
او نمیکند و تسلیم و تفرقات شود و اگر یکدمت بزرگی رسد
و نفس بلخی نماید و نهان گیرد که این شیخ کامل است یا نه اشارت
بالسمع و الطاعة کار نماید و بیتی دانند که اگر در تفرق

کریمانی باشد که مرده آنی که بقصد او باشد و مانع از آنها نیست
شما خجسته را بتویش طلبی تا او دست بکشد که بکشد و این معنی
نشد تا ازین دولت محروم ماند که محرومی این دولتست مرده و جملان
چیز کند هر چه از دست و اما بی چه پشت آن نفس و چه ترس
و بحقیقت تا مرید از وجود خویش سیر نشود و از سر جان و تن بفرزد
و مرید که دارد در پیش هر چه برسم نکند مراد این حدیث نباشد
چنانکه از ضعیف گوید سیراده و خویشتن می باید
بر خاسته و حال تن می باید در سر کاری نزارند افزون است
زین کرم روی بند شکلی می باید مراد مرید صادق در پی راه
برسم زند و راندازد و در باز و حق تعالی بر مقتضی و لایحه نیم با جوی ما
کا نوا بملوک برار چندان مکانی و مجاری باید در دنیا و آخرت آن
جمع را از خویش پاک کرده باشد و دلگدای ایشان منابرست خویش
تجرب و ج کرده سر کس را حق تعالی در جوی و منزلتی گواست کند که جابر یکبار
ایشان باشد که یک صفت از صفات حق جبار است جبار بر
یک منی شکسته بندیت میگوید که ای بنده چهاره مرده و طلب
خداوندی بر برسم شکستی من بکرم خداوندی در بهت کنم و مرید که از
هر جنبه گمی از خداوندی خویش دیت آن بدو صبر سل ایضا که

جبریل آنجا اگر زحمت و هوشش بریزد خونهای جبریل از کتب رحمت
و لکن اگر از بس بازی و حله موجودات ترا شود جبر این حرمان کند
که با محمد صلی الله علیه و آله و آری محمد جوایب است با همه
یکی از زحمان و محاشان آنحضرت خطاب رسید که تدک
اللازم فالزم یک از جان خودت گیر است و اینست که نیست
بدین ملازمت تا که زخو و کنی چون مرید بدست است و وقت ادا است
علائق و عوائق قطع کرد و بخدمت شیخ هویت باید که بجای
اینست صفت موصوف و مخصوص که دوتا او صحبت تواند
داد و سلوک راه بحال و پست و پدا و اول تو بدست باید که توبه
نصوح کند از جنگی محال است شریعت و این اساس حکم زند که
بنا و حله اعمال و احوال بدین اصل خواهد بود و اگر این اساس بحال
باشد در بدایت فعل آن ظاهر شود و توبه در حله مقامات است و
کنند زیرا که در مقام از مقامات سلوک کفایت است مناسب آن
مقام که حسانت الارادیه است الهی این پس در مقام از
کنایان مقام توبه کند که خواجہ علیہ السلام در آخر مقام محبوبی
و دولت لیقہ الله ما تقدم منہ و تیک و ما تا فر منور از عیال
حق عبودیت توبه میکرد که آنه نیار علی قلبی و انی استغفر الله کل

بوم مایه مره دوم زهد است باید که از دنیا بجای اعراض کند خواه
جانی خواه مالی اگر خوشی آن و متعلقان محال دارد حله را نشان
علی فرایض الله قیمت کند و اگر است حله در راه شیخ بند و مصالح
مریدان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ در کلان
شود سیوم تجرید است باید که محمد شود و قطع حله تعلقات بسی و کسی
با حسن الوجود تا خاطر بدان مکرر که حله دشمنند **ان من اذواجکم**
و اولادکم عددکم فاحذرهم چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد
اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها پاک بود و مذمبات
سلف رود در شریعات طریق احتیاط و زرد و از تشبیه و تشبیل
و رفض اعتزال مبرا باشد و تشویب نکند و از کفر اهل قبله
دور باشد و لعنت روا ندارد **خمس** تقوی است باید که بر غیر
کار و ترسناک باشد و در توبه و لباس احتیاط کند و لکن میانفت
نماید تا در بوسه نیفتد که آن هم مذموم است و تا تواند بفرم
کار کند و که در حضرت مکرر دو در طهارت و نظافت گویند بعد
مسح و در آن غلو نکند تا بوسه نه با جلد و در حله احوال شاد است
و یک رعایت کند ششم صبر است باید که
در سخت تصرف او امر شرع صبر کند و در تفریح کو پس نامراد

از تربیت و لایق شیخ صبر کار فرماید و در سارست شیخ مقامات
پیدا کند و طاعت و سامت بطبع خود نهد و اگر از این معنی
چیزی پیدا آید از خود دور کند و تکلیف و پیوسته تجمل و تصرف کار
فرماید و امور دینی که خواجده علیه السلام فرمود **من نفسی**
شیر الله بنعم محمد است باید که پیوسته تو من نفس به لجام محم
بلغم خورد و البته باور حق نگذارد تا قدر ضرورت و هیچ خوش آمد
و مراد او رضا نه که نفس چون شیر گرسنه است که اگر او را کبیر
کمی قوت یابد و ترا بخورده و عوار و نفس را بکار دین مشغول
باید داشت و اگر تو او را بکار دین مشغول نداری او ترا بکار تو مشغول
دارد **ششم شیخ عیسی** باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس
و مکاید او مقابلهت تواند کرد و از مکر و خیل شیطان بپزداید
که درین راه از شیاطین الجن و الانس بسیار باشد و دفع قدر انیس
نشی است تا آن که در **ششم ترک بخت** باید که در ترک دنیا را بد
که بخل قیدی عظیم است و حجابی زرک و در بعضی مقامات باشد که
دنیا و آخرت بدل کرده و گناه بود که از سر حال بر نباید خاست
هفتم قوت است باید که جوان مرد باشد چنانکه حق بر پس
در مقام خویش بقدر وسع میگذازد و حق بگذاری از هیچ کس قطع
و انصاف دهد و انصاف نطلبد **یازدهم صدق است**

باید که بناد کار ما و معاملات خویش بر صدق نهد و با حد آبی و خلق
 راستی پیش گیرد و از کذب و خیانت و دور باشد و کارهای دولتی
 کشیده کند و نظر از خلق بجای شطوع دارد **دوازدهم**
علم است باید که آن قدر علم حاصل کند که از عمده فزاینده که بر وی
 واجب است از غار و روز به روز و بیکرا دکان بقدر حاجت ضروری
 بیرون آید و در طلب زیاده بی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که
 مقصود رسید اگر مقتضای خواهی که در مرتب باشد ای با فکود
 تحصیل علوم و کتاب و سنت معین باشد نه مفرد و در هیچ حال
 بعلم لایسع مغفول نشود **سیزدهم** **یاد است** باید که در هیچ وقت
 نیاز از وسعت نهد و اگر چه در مقام نازمی افتد خود را بکلفت
 بعالم نیاز می آرد که نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام
 خاص عشوق **چهاردهم** **عیار است** باید که درین راه
 عیار وارد رود که کار ما و خطرناک بسیار پیش آید در غیب و آشیا
 باید که لا و بالی وارد خود را در اندازد و هیچ عاقبت افزاینی نکند
 و از جهان سرتپد و روزی نزار بار باید که بر روزی بای تواند نهاد
 در عشق ابریس که عیار سیروم سرزیر پاناده چو سطر سیروم
 در نقطه مرادین دور ما رسم ازیر ابر عیش چو پرگار سیروم

حاکم از آن کلماتی که باید در حکم
 و حکم که باید در حکم
 عیار و از آنکه بر یار میسر دهم

ما و آنچه غم بود و زح یا خلد و آن چهار
 دل داد نام یار و دلدار میسر دهم

خدمت باید که ملاقاتی صفت باشد و قلند ریت
 پنجاه کی شرح کند و بنده از ملاقات است حاشا و کلا آن
 راه شیطان و دلالت و ضلالت است و اهل ایا حجت ازین
 منکره بدو رخ برده است ملاقاتی بدین معنی باشد که نام و سنگ
 و مدح و ذم و رد و قبول خلق نزدیک ایشان یکسان باشد و بدو
 و بدست خلی خلق فسر و لاف نشود و ایرا باشد و در یک رنگی شود
 و با همه خلق فدای بصلی باشد و با نفس بیک **نظم** زان روی که را عشق باهی
 نه با خود مان صلح و نه با کسی جنگ است شد در سر نام و سنگ عمر همس
 ای بخیر آن به جای نام و سنگ است **نظم** عقل است
 باید که تصرفات عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی در خلقت
 رضای خویش و خلاف فرمان و روش او از او در وجود آید که
 جمله درج و سود کار در پسر خاطر شیخ ورد و ولایت رود و نیز آنچه قابل
 کند درین کار برنج و شفقت بتصرف عقل نجاه شاید است

خدمت ادبیت باید که مودب و مذهب الا خلاصه

انسیا و طرافت بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ بود
 و بسکون و تعلیم نشیند تا از وی تا از وی سخن نپرسد بگوید و آنچه
 گوید بسکوت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن اشارت
 شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر خورده از وی در وجود آید بتقصیر
 بروی رود در حال ظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذر
 خواهد و عرامت کند **نظم** باید که بپسته
 کشاد طبع و خوش خوی باشد و با یاران پنجره و سنگ خویی بکند
 و از کبر و تفاخر و عجب و دخی و طلب جاه و ریاست دور باشد
 و تواضع و سستی و خدمت باید و از بزرگ و کوچک زندگانی
 کند و با خردان لطف و شفقت و دلداری و رعایت و لطف
 نماید و با رخص و با یاران نهند و با رکنس تحمل و بردبار باشد و در
 موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و خصیت کو صحت
 شنوایند و راه مناظره و معارضه و مجادله و خصومات بسته دارد
 و بنظر عورت و اراحت بیار آن نکرد و بنظر حقارت بیکی بر آن
 خلق فدای نکرده و خدمت و دلداری یاران بپسته بحق ترست
 می دود و شوره تا آید خط و نصیب خود را شمار کند و در نصیب دیگران

مدح

دوی از قدرت نکرده و نیک و بد خویش حواله بدو کند
و کثرت الی المحبوب امری کله . فان شاء اخیانی و ان شاء
بکداشته ام مصلحت خویش بدو . گر بکشد گزنده کند از دست
برجاده بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صد قطلب قیام نمک
و اگر مرار باره خطاب رسد که مطلب که نیایی بیکزده از کار فرو نه
ایستد و بیج آید و امتحان فرو پیشیند و دست از کار به ندارد
تا دل رخم عشق تو بر جان دارد . باران بلا بر سر من می بارد
جانا بهرست که تو نکرده ام دوی . و در عشق نزار این بزم آورد
و از طاعت و خدمت شیخ هیچ وجه روی نکرده اند و اگر شیخ هزار
باره او را براند و از خود دور کند و در راه دست کم از کسی نیاند
که هر چند شش میرانند باز می آید و او را این ذیاب میگویند و شش
بر اندیش باز آمد تا اگر از طاعت و سبکی این راه تواند بود باری از کسب
کا ندرین ملک چو طاعت و سبکی بکارست بکس . تا عمر زیادت بود در
طاعت نشینم یا خاک شوم یا کف آرم کامی . چون مرید صافی
بغدر و سوس بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفت و کمالات
آراسته بود که شرح داده اند مقصود و مراد حقیقی مرجه زودتر
از حجب حرمان بیرون آید و تن غرور از پیش جمال بکشد و قاصد

از طلب

مقصود و طالب مطلوب و مرید برادر و عاشق معشوق رسد که
لا اله الا الله و صلی الله علی محمد و آله
و از هم و بیان استیلا شیخ از خود استیلا
لا اله الا الله . قال الله تعالی طاهر
و تو فرمود غرور جل اذکر و الله ذکر اکثر شیخ الحکیم
تغیثون و قال علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله
و افضل الدعاء لا اله الا الله بدانکه حجب رو بکار نیاید
نیاست و نیایان بدان پیب بود که در بدایت فطرت چون
وجود روح پدید آمدن وجود او و دو کمالی بابت گرد میان او
و است تا اگر چه روح حق را در مقام یکجا کنی و ابست اما یکجا
وجود نیست و الله تعالی لا یحسب ان یحسب روح
در بر این بود که در خلقت نفس و دل حاصل کند تا در مقام شهود
چون روح جل وجود کند که جاده الحق و نه حق الباطل او را تعلیف
باشد که قیام مقامی او کند و این سری بزرگست فم مرکز انجا رسد
پس فشانکه روح در عالم حق را بحال وحدانیت بناخت نیز
در این مقام ذکر بی شرکت توانست کرد که هم ذکر خویش و هم ذکر حق

و از این کبری سرکت بود و حق تعالی میفرماید **اَوَكُم مَّنْ يَذَرُ**
الْحَقَّ یعنی بعد از نبیان ما سویی حق مرا یاد کن تا سرکت
 نبود و چند ایک روح بر عالم ملک و ملکوت گذر میکند تا
 بطالب پیوست بر جز را مطالعه میکند از آن و گری با وی
 می ماند و بدان مقدار و آن در حق بازمی ماند تا آنکه جمعی را
 چندان حجب از ذکر اشیاء مختلف بدیدد که بکلی حق
 فراموش کرده اند حق تعالی ایشان را از یاد عنایت هم فراموش
 کرد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** چون حجاب از ایشان بدیدد و بسبب
 بیماری **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** این بود لا جرم در مقام معالجت
 بگویم آنکه گوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** از ایشان
 این سرکت منور می ماند و آن کس که در حق تعالی سرکت
 آید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** اما اختصاص بذكر لا اله الا الله را در هر
 حکمت آنست که خواهد علیه السلام فاضلترین ذکر را این کلمه را
 نهاد که **أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** اما از راه معنی
 حکمت آنست که فرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و کلمه
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است یعنی این کلمه را بخواند

تا آنکه تواند بر ذری که درین کلمه نفی و اثبات است و حرفی بسیار
 بخون نفی و اثبات دفع توان کرد زیرا که نبیان هر کس از نفی
 و اثبات است نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شریعت سکینه و این
 از سرکه نفی و سرکه اثبات میفرماید تا ما ده صغری بسیار را قطع کند
 به لا اله الا الله نفی با سویی می کند و به **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** اثبات حضرت عزت
 میکند تا چون بهر جلالیت مدوامت نماید و بدین حرف حقانیت
 روح از ماسوی حق برترت لا اله الا الله می شود و اوست علت نیل
 منقطع می گردد و صحت و اکری بواسطه جمال سلطان لا اله الا الله
 شوق عزت روی نماید و بر حکیم و عدل **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** از این
 حرف و صوت مجرد شود و در یکی نور عظمت الوهیت خاصیت
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است که اگر در ذکر روح وجود او در بحر
 نامتناهی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مستغرق است و شکر شود
 گویم به نیابت و اکری روح بدارد آنچه ذکر و ذکر و ذکر و ذکر
 و ذکر کبری سرکت اکنون نیست دهد تا خود بشنود و نه از من و تو
 لمن الملك و احد القهار **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 اینچنان بر شود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یوسف حسین را زی که گفت
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ درین حال معلوم گردد و معلوم شود

و تفسیر نصیحت کلمه در پیش گرفتن کوزه و گشتن و سبکها چارین رخ
 کلمه است در کلمات دیگر نیست از هر آنکه چه در علم و ادب و شریعت
 معنوی و غیر تصرف منفی کلمه لا اله الا الله حاصل میشود پس از ترک
 صورتی بر بصورت این کلمه منتفی گردد و چنانکه گوید آفرینش را حمد
 بقیع لا اله الا الله تا جان صافی شود سلطانا لا اله الا الله و صلی الله علیه و سلم

باب دوم در بیان احوال و شرایط

و شرایط و احوال آن قاف الله تعالی فا ذکر فی الله کنز کلم
 ابدا و کم و الله ذکر او قول تعالی و او ذکر یکبار است
 تفرع و حیثیت دون الجبر من القول اصل و قاف علیه السلام
 سیر و استحقاق لغو و دون قیل من هم یا رسول الله قال الذین یستغفرون
 بکر الله حتی وضع الذکر عنهم و لا یأتهم فورا و الایمانه صفای قاف که
 ذکر گفتن بی ادب و شرایط آن زیادت فایده ندارد اول آن
 و شرایط آن قیام باید نمود تا ذکر مفید بود و از شرایط ذکر گفتن یکی
 آنست که مرید در اوقات صادق بود **باب سوم** در طلب و ادای
 سلوک راه صحت است **باب چهارم** از خلق بستوخش شود و بار
 انبیا کبریا از همه دیگر جدا و در بنیاد ذکر گفتن که قل الله
 در هم نمی حق صهم

باب پنجم
 در بیان احوال و شرایط

باید که اساس آن بر توبه و تضرع باشد از جمله معاصی که با مخالفت مذکور ذکر را تضرع
 زیاد و نباشد و اما آداب ذکر یکی آنست که بوقت ذکر گفتن وضو تمام حاصل کند
 و اگر غسل تو اندا و نیز بود زیرا که ذکر گفتن معاند است با دشمنی و سلب معاند
 دشوار توان کرد که در وضو سلب المؤمن دوم جائز پاک نباشد بر سنت و در
 پاک جبهه چهار شرط است اول پاک از نجاست دوم پاک از غلطت سیم از
 یعنی از بر شیم نباشد چهارم پاک از غفلت یعنی پاک از غفلت که در شایسته
 ای نقص آداب سیم آنست که خانه خالی از زینت و کویک و باریک را پاک کند
 که در جمیع از اثری تمام است و اگر بوی خوش بسوزد و ایتز چهارم روی
 بقبل نشیند مرتب و مرتب نشستن در جمله اوقات منتهی است الا در وقت
 ذکر گفتن که خواج علی السلام چون باز با دعا و جزا روی در مقام خویش بر گفتن
 مرتب نشستن تا کتاب بر اندی تا کیفیت ذکر گفتن در وقت دستها بر روی
 ران نهد و دل خالص کند و چشم بر زمین نهد و بقیع تمام شروع کند در کلمه لا اله الا الله
 گفتن بقوت تمام که او باشد ذکر چنانکه لا اله الا الله از بنیاد بر آورد و الا الله
 بدل فرمود و در وجهی که اثر ذکر و قوت آن بکمال اعضا برسد و لیکن او از غفلت
 و غایت نماند در اخفای غفص هو گوشت چنانکه فرمود و او ذکر یک تضرع و غفص
 دون الجبر من القول برین وجه ذکر سخت دوم میگوید در دل یعنی در کرمی نه نشیند
 و لغوی خواطر میگوید چنانکه ذکر معنی لا اله الا الله بر چهری که در خاطر پیش دل می آید

نمی میکند از نیک و بد و این معنی صحیح می خوانم و شیخ فخری مقصود از
 اندام الا بعد از خدا چنانکه خواطر ملائقی میکند و حضرت غره را بطول می
 و محبوبی بیات میکند بالا خدا چنانکه در ذکر با دل و آخر حاضر باشد بنفوس آیات
 و سرایش در اندرون دل نظر میکند بر چیز که در آبان می بیند آن چیزی را بر نظر
 و در آبان حضرت عزت می بیند و از ولایت شیخ بهت مدد طلبد و بنقل لا اله الا
 پس باطل میکند و هیچ محبت آن چیز از دل بر می اندازد و بتصرف الا الله محبت
 حق را میگرداند هم بر ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل از حبه هوا بات
 و مالوفات فارغ و خالی کند که استرازد در ذکر مداومت خیر و امتزازان باشد
 که بغیبات ذکر سستی ذکر در روز ذکر محصل شود و ذکر ذکر را مفرود اند و بار
 و عوایق وجود از وی فرود گیرد و در از دنیا به نیات با خیرت روحانی
 سبک بار در آورد چنانکه فرمود سیر و استقامت المفردین نیل و منعم
 یا رسول الله قال الذین اتقوا الله حقی وضع الله عنهم اوزارهم نورده
 فی البیت خفافا و بعد آنکه دل خلوص نگاه خاص دل غمت که لا یسعی فی
 ولا یسعی و لا یسعی قلب بعد المؤمن و تا زحمت اختیار در بارگاه دل نایب
 می شود غیرت و حضرت دعوت افتخار تفرزند از غیرت و لکن چون
 جاوید لا اله الا الله بارگاه دل از زحمت اختیار خالی کرد مشطه دوم بختی است

الا اله الا الله

نادا و لغت فاضله در کتب فارسی

جانانی که که شایسته نگاه آید چون حالتی است که بخاک و آید
 یعنی دانند که فایده کلی آنکه حاصل شود که ذکر از شیخ کمال صاحب
 تصرف تلقین نماید که تیر و قتی حایت کند که از ترکش سلطان
 بستاند تیر که از دکان تیر که ستانند حایت ولایت کند اما
 اما دفع خصم را شایسته چنانکه شرح آن خواهی بیاید است و الله
فصل چهارم در بیان تعلیق و تلقین
 قول تعالی یا ایها الذین آمنوا اتوا الله قول قول الله
 یعنی قولوا لا اله الا الله و قال علیه السلام یا ایها الناس قولوا
 لا اله الا الله تعلی بعد آنکه ذکر تعلیدی دیگر است و ذکر تحقیق
 آنجا از افواه عوام یا در و پدر سمع صورتی در آید آن تعلیدی باشد
 چنانچه در روزگار که در نیاید همچنانکه بخم یا پروردگار نارسیده که در شیخ
 اندازند و دید که تحقیقی است که تصرف تلقین صاحب ولایت
 در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند غره
 شجره و ولایت است که او هم ذکر تلقین صاحب ولایتی گرفتار است
 و در زمین دل با آفتاب مدد و ولایت شیخ و آفتاب محبت او پرور
 داده تا آن تم رستگاری و بند بر مقام سجده ولایت رسیده
 غره ذکر از سکه ذکر او که بر آید در پس در صراط حکمی مقام

و صرح کلامه **لا اله الا الله** میگوید هرگاه که دل ذکر از زبان در توقف
 باید داشت تا دل داد ذکر به هر که زبان مشغول بود و موقوف
 دل از ذکر و ایستاد زبانه را بر ذکر باید داشت تا دل بجای ذکر
 سرگرد و مجتنب برسد و میکند تا بجزه ذکر پرورش می یابد و مقصد علم میکند
 تا بحال و نهایت خود رسد و نهایت تا حضرت جلالت است
اليه يعبدون **الكلم الطيب** و چون بجزه طیب بحال خود رسد
 بسکون و مشاهدات برپیش رخ پدید آمدن گیرد و از سکون نشأ
 بتدریج غرات مکاشفات و علوم لدنی بیرون آید که **قوله الطيب**
كل حين **يا دن** **بسا** یک نموده آن غار مقام وحدت است اول
 تخم توحید در انداختن به پرورش بجزه و حدت حاصل آمد و این سر
 زر گشت است و این مقصود از آفرینش بود و خلاصه اسرار ملکوت
 غیب است و کوه اسرار را که در قرآن غیب و فیض است جمله صد
 این که هر بیت و اشارت **يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله**
وقولوا لله اشهدوا ان لا اله الا الله **الحق** **الک** بدین صلیت
 و در **يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله** **الحق** **الک**
 بدین فلاح است و هر کس را از پرورش این بجزه بقدرت
 قدرت او صلاحی و فلاحی باشد اما تا کدام صاحب دولت بدست

صلاح و فلاح حقیقی رسد که **ادکر الله ذکره** **الحق** **الک**
تقوى و لکن حواله رسیدن بدان صلاح و فلاح هر گاه است
 ملازمت و مداومت پرورش بحکم ذکر است و تا بحال از غم رسید
 صاحب ولایت گرفته باشد بجزه از وی بحال خویش رسد که
 بار نموده صلاح و فلاح حقیقی آرد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
 روایت میکند که در خدمت خواجه علیه السلام نشسته بودم با جمعی
 صحابه خواجه فرمود **ان من الشجرة شجرة طوبى**
ولانما **درخت** **فاخر** **مینه** **ما** **ی** **فرمود** در میان
 درختان درختی است که مثل آن مومن است و برگ آن همه پاره
 سپرز باشد و بختد را بخر کشید تا آن گاه که ام درخت است
 هر کس از صحابه از درختان بادیه در افتادند این میگفت فلان
 درخت است و آن میگفت فلان خواجه میفرمود که این نیست
 و آن نیست گفتند یا رسول الله تو بفرمای گفت **هي النخلة** آن
 درخت خرم است و بحقیقت خرم است درخت خرم با مومن
 بدو وجه است یکی آنکه تا درخت خرم را بلیقح و تا بمیر کنند خرم
 نیک نیامد و آنچه آرد و قیل بود و این مشهور است که هر سال از
 طلع درخت خرم را بر قدری بکند و در طلع درخت خرم پویند
 تا نمه سیاه آرد و الا نمه بوجه خویش بدهد پس مومن با حوصله

چون خواهد که نماز و ولایت از او بحال حاصل آید تلقین و تائید
و کسب شایسته صاحب ولایت تواند بود **و علم آنکه** بگویند که فرما همیشه
سبز باشد و نیفتد و نشان هوشیار است که هر چه هست بزرگوار است
نمونه خود او بشناسد **و علم علی صلوات الله علیه** و از خواب
علیه السلام بگفت که وقتی جماعتی از خواص صحابه در خانه
در خدمت او نشسته بودند فرمود تا در به بسته و در به باز
کند ای ای که الله با او بگفت و صحابه را فرمود که همچنین
بگویند ایشان بگفتند فرمود بشارة با شما که خداوند تعالی
شمارا بیاورد پس مشایخ تلقین و ذکر ازین بخت گرفته اند و علی
علیه السلام را که **و علم محمد و آل محمد در میان**
خلوت و اقارب آن قولی تعالی و از وعدنا موسی
اربعین لیلۃ و قال علیه السلام من اخلاص الله اربعین صلیا
قدرت نیایح حکمت من طلبی بهانه بد آنکه سلوک را
دین و وصول مقامات تین بر خلوت و عزلت و انقطاع
از خلق نموده اند و جمله انبیا و اولیا در بدایت حال و از
خلوت دادند تا بمقصود رسیده اند چنانکه عایشه رضی الله
عنها روایت میکند در حق خوابه علیه السلام و بدایت حال او که
کتاب حب الیه اول عزلت و خلوت بردن خوابه شیرین
کرد این نزد در روایت می آید که **کتاب محبت الیه** اسیر

و اسیر یعنی در کوه فرا بخلویت و طاعت مشغول گشتن
بیش از حدی کیفیت و چه و منفعت و نیز یکبار در روایت آمده است
و این ضعیف خلوتخانه خوابه علیه السلام در کوه فرا بیکه زیارت
کرده ام غار است بر آن کوه سخت بارش و چون موسی علیه السلام
استحقاق شماع کلامی و اسطرگراحت میکردند بخوابه
اربعین فرمودند **و از حدنا موسی اربعین لیلۃ** و بعد
اربعین را خاصیتی است در استکمال خبر آنکه هیچ عدد دیگر را
نیست چنانکه در حدیث صحیح آمده است که **این خلق اعدم**
جمع فی لیلۃ **و از حدنا موسی اربعین لیلۃ** و خوابه علیه السلام
ظهور چهره و حکمت از دل بر زبان افقصاص **اربعین صلیا**
فرمود و حکمت در معنی عدد اربعین یکی آنست که طلسم آب و کل آدم
بر روی روحانیت او چهل شب روز بستند که **حرمت طهارت**
آدم بیدار **اربعین صلیا** آن طلسم را چهل شب بستند
لاجرم جز بکلیه کسای چهل و نه افقصاص بودیت **اربعین صلیا**
از آن طلسم می شود و آن حکمت را از دریا روحانیت که در زیر
زمین بستر است بر شش به بیان زبان خود را بر این افقصاص
چهل شب روز نمی توان رسانید که **من افقاص یفضل** **اربعین صلیا**

کرد و سریدی که انداخته است بخوبی بدنی و باقی ماندنی آنکه مرتد و گشت
 بد و پدید و مستعد بود و در خدمت شیخ زاید و او را امتیاز
 کرد و اما بواسطه وفات شیخ با سفری دور که نتواند میرد آنجا
 چون سبب این غرض است خدمت شیخ دیگر شوند و خود بود و گفت
 که شیخ بکمال است که او را مقام مرغی رساند زیرا که بیضه و خود
 مرغی است و مرغی ناپسند نکرده است تصرف و دولتی دیگر
 آداب خلوت بسیار است اما شرایط این است بود که نود و
 و از آداب خلوت یکی تعلیل طعام است چنانکه ضعیف بی توان
 شود آن مقدار که قوت موافقت بود که سخت باقی باشد
 مثلا بقدر صد درم با بقدر پنجاه درم یا ده لیست درم طعام خورد
 و هر کس بقدر قوت مزاج و اشتها می آفراید و می گاهد فی الحکمه
 باید که در شب سبک باشد تا خواب غلبه کند و از ذکر بازماند
 و آن مقدار طعام که خورد یا ذکر و حضور دل خورد و لغوه کوچک بر دارد
 و به سره نفس خورد و خورد بخاید یا ذکر که در دل میگوید تا بنور دل
 خلعت شت مندفع شود و چون نیم سیر شد دست بردارد تا با سیر
 مانجا در طعام تکلف نکند تا لذت باشد از کوشش بسیار
 احتراز کند و بکلی ترک کند در معنی اگر یکبار یا دو بار خورد و مزاج

درم خورد که رو باقی بماند باقی بماند و دیگر در خلوت
 خواب که شد تا بماند باقی بسیار بماند بر زمین نهند مگر از غلبه
 خواب بی خود نیستند با خوابش بسم و چون با خوشی آید بر خیزد
 و وضو تازه کند و دو رکعتی بکند و بزرگ مشغول بود و اگر سبک
 ماند که در دو تنو است یکساعتی بلبو بر زمین نهد یا سر بر
 زانو نهد و خوابش بر دو طالعالت از طبع و کالت از خواب
 برود هم رو باشد و مروت که از طاعت ذکر زبان باز نماند
 یکساعت دل بزرگ مشغول کند و مراقبت دل شود و منتظر باشد
 تاج در نظر او آید و از مرخیال محیب و او را خوف که بیدار شود
 نترسد و دل قوی دارد و در حال پناه با ولایت شیخ و هر دو نام
 خویش بر زبان براند از صمت او مدد طلبد تا حق تعالی منقطع
 گرداند و مروت که بوقیای غار جهالت یا جمعه بیرون آید
 باید که چشم پیش پای دارد و خواب نکرد و دل و زبان مشغول
 ذکر کرد و اند تا خاطر مقصود شود و الله اعلم

فصل ششم در بیان بعضی از طریقه های
 و فوق میان خواب و واقع قال الله تعالی یا ابت انی رایت اخذ
 عشره کون و الشمس والقمر را هم لی ساجدین و قال النبی
 علیه السلام الرویا للصالحه خرو من تحتها ریح من خروا من

بدانکه چون پاک در محبت و ریاضت نفس و تصفیه
شروع کند در آن ملک و ملکوت عبودیت و سلوک پدید آید و در مقام
مناسب حال او و قلیع و کشف آفتگاه بود که در صورت خواب
صالح باشد و گاه بود که واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقع
برویک این طایفه ازده و چاهست یکی از صورت دوم از بعضی از
صورت و واقع آن باشد که میان خواب بیداری یا در بیداری تمام
بیدار و از راه غیبی و واقع آن باشد که از خواب خیال برون آید و
و غیری صرف شده چنانکه روح در تمام تجرد از صفات بشری
آن شود و واقع در جانی مطلق باشد و گاه بود که نظر روح مویده
نور الوهیت و واقع در جانی صرف بود **المؤمن نطقه و الله**
و خواب آن باشد که خواب بکلی از کار بیفتاده بود و خیال بر کار
آید و در غلبات خواب مغلوبی خواب چهری در نظر خیال و آید و آن
بر دو نوع است **یکی انسداد** و احلامت و آن خوابی است
که نفس بواسطه آلت خیال ادراک کند ازده و با و پس شیطانی و بواسطه
نشیانی که از القای نفس و شیطان باشد و خیال آن را نقش
سبزی مناسب بکنده در نظر نفس آرد اگر تغییری نباشد خواب
آشفته و پریشان بود از آن استعدادت واجب بود و با پس
دوم خواب نیک باشد که آرا رویاد صالح گویند و خوابه علیه

بر روی که خواب صالح یک جزو است از چهل و شش جزو از نبوت
بعضی می آید از تفسیر کرده اند که مدت ایام نبوت خواب علیه السلام
و پدید پدید بود و از آن جمله شش ماه و حی خواب می آمد پس خواب صالح
بدین حساب بگویند باشد از چهل و شش جزو از نبوت بسیار
از انبیا علیه السلام بوده اند که و حی این جمله در خواب بود و
بوده اند که و حی این کای در خواب بوده و کای بی در بیداری چنانکه
ابراهم علیه السلام را در خواب و حی اند که فرزند را بکشتن **آتی**
آتی فی المنام **آتی از بک** و دلیل بر آنکه روی بود که فرزندش
یا **آتی اقل ما تو من** بکن آنچه را میفرمایند و خواب علیه السلام منور
نوم **الانفس** و **و حی** و در بیداری بود و حی **آتی از بک** **الطیر**
تفسیر **آتی** و خواب صالح بر سه نوع است یکی **آتی از بک**
تبا و بل تبسیر حاجت سیقت همچنانکه دیده باشد بعین ظاهر شود
چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام صرح بود **آتی اوی فی المنام**
بک دوم آنکه بعضی تبا و بل محتاج بود و بعضی همچنان باز خوابند
چنانکه خواب یوسف علیه السلام **آتی از بک** **آتی از بک**
و الشیخ **آتی از بک** یا زده پستاده و ماه و آفتاب
محتاج تبا و بل بود یا زده برادر و پدر و مادر اما سجده بعینه ظاهر

تمام جهانست باید که **فصل اول سجده و سیم** آنکه محتاج باشد
 تمام جهانست خواب ملک مهر بود که **اول ایدایسج خواجه اسلام**
الکلی بنی بخت همه که خواب زندانیان **یا صلیح**
النحنی **یا ایدایسج** **ریه خردا** **یا الاخر** **فیصل** **فی کل**
الفرق **یا صلیح** و بحقیقت رویا و صانع مطلق است که او را
 تا ویلی راست باشد و اثر آن ظاهر گردد که این هم مومن را افتد
 و هم کافرا چنانکه ملک مهر و زندانیان را افتاد و آن از نظر نفس
 باشد تا یمن نور روح بی نماید نور آکی و اما آنچه بتاید نور آکی باشد
 بیکی جز مومن را نباشد تا رویا و صانع بود و یک جزو از نبوت بود
 و کافرا هم جزو نباشد از نبوت و نیکدین معنی است که خواب علیه السلام
 فرمود که **لم یبق من النبوة الا المیة** **یا ایدایسج**
یا صلیح یعنی از نبوت هیچ نماند الا آن بشارت که مومن در
 بیند یا از برای او بینند پس حوالت مشرات مومن کرد یعنی کافرا
 نباشد زیرا که آن جزوی از نبوت است و کافرا نبوت نباشد پس این
 ضعیف رویا را بر دو نوع می نمایند رویا و صانع و رویا صادق
 رویا و صانع آنست که مومن یا ولی یا نبی بیند و راست باز خوانند
 و تا ویلی راست باشد و از غارش حق بود و رویا صادق آنست که

مویید

تا ویلی راست

که تا ویلی راست باشد باز خوانند و باشد که بعضی با نیت دعا و استغفار
 روح بود و این معنی مومن را و کافرا را باشد و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 می نمایند یکی آنکه محفل است که از نوع و طریقی و فساد شده بر همه و یکی
 بی دنیا را بود از کثرت ریاضت و ترکیت نفس و تصفیه دل و تربیت
 روح تا وقت باشد که ایشان را بعضی از احوال اندامینات پندارند
 که ایشان را کشف می افتد چنانکه از بعضی احوال خلق واقف شوند و در
 بعضی کارها و دنیاوی تا آمدن خبر دهند و نیز وقایع میان خواب و بیداری
 پدید آید یا بیداری مطلق و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات
 روحانیت زیادت شود و ظاهر گردد و جویشتر صفات حیوانی
 و بیکی و روح ایشان از حجب خاک قدری خلاص یابد و در تجلی
 و انوار روحانیت بر نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بیداری
 قوی و قبولی پدید نیاید و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب
 و مبالغت ایشان گردد در کفر و ضلالت و واسطه است در لجاجت
 و سرساعت بواسطه غرور پندار بدگیتی و کفر و میروند چنانکه میروند
سلسله جیم من حیث لا یعلمون **یا صلیح** **یا ایدایسج** **یا صلیح**
دوم واقف آنست که حق تعالی در آینه افاق و انفس حال آیات
 و بینات در نظر حداد آورد که **سلسله جیم** **یا ایدایسج** **یا صلیح**

پدید خودی خود از آن مقام متولن گشت از بهر آنکه مرتب صرف
ساکب بر خیزد پستی دیگر پدید آید و او را بعد از این باب بر پستی
فردستی بر تصرف غیب بتوان بود پس قایمی که از فیض ولایت
شیخ آید یا از حضرت نبوة یا از تحلیما اصناف خداوندی قیما
بود و قیما و حقیقتی حاصل نشود بقا و حقیقتی که مقصود و مطلوب
آنست زبده و الله علم بعد از این طرفی دیگر از وقایع که کشف
و مجامعه و تخیل و وصول تعلق دارد مرکب بجای خویش در فضل آن
گفته شود انشاء الله تعالی و صلی الله علیه و آله
فقد تم به بیان مختصر مشاهدات انوار مراتب آن عالم
ما کذب الفواد ما رای افعیا و منته علی یاری و لقد راه نزله
افری **وقال علیه السلام** الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک بدانک چون آینه دل بتبعی از تصرف
مستقل لا اله الا الله یابد که در زنگار طبیعت و ظلمت صفات
بشریت از وجهی شود که **ان کل شیء صانع و صانع الاله**
و ذکر الله پدیده انوار غیبی گردد ساکب بحجب صفات دل و ظهور
انوار مشاهدات آن انوار شود و در بدایت حال انوار پست
بر مثال برق و لولوع و لولوع پدید آید و بهر لحاظ برقی برار کوه

نیز

سیر یا ایها البرق الذی تلعب سیرای القاف فی سیرت سطح
و چند آنکه صفات زبانه میشود انوار بیوت زبانت میشود
بعد از آن برقی بر مثال اجراع و شمع و مشعل و آتش و آفریننده
شایده شده اند انکه انوار علوی مجرد از محال پدید آید ابتدا در صورت
کواکب نور و بزرگ و آنک در صورت مثال قمر مجرد از مثال شمس
پس انوار مجرد از مثال پدید آمد و شرح آن جمله در ازمنی دارد اما نمید
نموده آید انشاء الله تعالی بدانکه مشاهدات انوار متنوع است چون
ساکب و ولایت شیخ و نبوت خواجه علیه السلام و ارواح انبیا
و ارواح اولیا و مشایخ حضرت و ذکر **لا اله الا الله** و ادکار
مختلف و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات
و طاعات که مرکب را یوزی دیگر است و از مشاهدات یوزی
دیگر بر خیزد در بی رنگی و بی صورتی و بی مکانی و بی شکلی و بی
نیایی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق آنست که ازین
نعمه پاک و منزله باشد که نظر روح از پر حجب خیالی دراک کند
چون بروحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید
از صفات هیچ مانند و مملووی بی شکلی و بی رنگی پدید آید
و شرح آن مرکب ازین انوار مختلف اگر دام مشاهدات بود

نورانی مختصر تفسیر غفری دارد اما بر سبیل اجمال بنویسد آنکه
 سرجه در صورت برق می آید گاه بود که نو و ذکر باشد و گاه بود که از
 غلبات انوار روح و حب صفات بشر منحرف شود بر مثال ابر
 و پرتوی از روحانیت در صورت برق شاید اقد و لو اشیع آن
 از تو ذکر باشد و از نور وضو باشد وقتی خریدی از آن شیخ ابو
 سعید قدس الله روحه الغریز وضو ساخته بود چون در خلوتخانه
 رفت لمعان نور در نظرش آمد نوره زد و بیرون دوید گفت خدایا
 دیدم شیخ احوال داپست بآنک بروی زد و گفت ای کارنا دیده
 آن نور وضو بود تو از کجا و هنوز آن حضرت از کجا است اما
 لولیع آن نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان منشأ شود و تقیوت
 میان برق و لولیع و لولیع آن است که برق واد بچید و رود
 شود و لولیع را لمعان متواتر و متعاقب بود و اندک توقف کند
 و لولیع چون نور آفتاب باشد که از عکس آب یا آئینه برجای میزند
 و قدری توقف میکند و باز در حجاب میشود پس از نور نماز و قرآن
 و اسلام یا ایمان عکس را آئینه دل میزند آن لولیع بدی می آید و بقدر
 اخلاص است و فوق می آید و می گاه و اما آنچه در صورت
 چراغ و شمع و مشعل مانند آن میند نور می باشد تمهید از ولایت

یا از حضرت نبوت که **بر احسان** یا از استقامت علوم یا از
 قرآن یا از نور ایمان آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور
 شود از این منشأ که گفتم و اگر در صورت قندیل مشکوه میند نور
 حرمان بود از مقام احسان که در دل پیدا شده بود بقدر آن نور است
 و حق تعالی مثل نور معرفت بیان زد و است که **سلسله** و **سکوف**
مصلح اما آنچه در صورت علویات میند نور و صفات
 و سلسله آن نور علوی که از نور حق روح ظاهر شده است و آن نور
 میند که از انبشانی و جبهانی و شیطانی برآمد و باشد در اختلالات ترقی که
 باشد و برومی رسیده چون روح علوی است **نور در صحن فکر که**

الذی الیه است و نمایند و عزت و چون هر وقت بدیدنی حق باشد
مکمل باقی آن ذوق غیب و شهادت و طاهر و باطن یکسان باشد
و گمان باشد که صف اول کمال رسید و حجب صفای شود از است
سیرت آیتها فی الالقای فی النفس بدید آید آخر خود کرد
و بعد حق پیدا با حق از وی را بدید اگر در موجودات نکرد در هر دره
حق را بدید چنانکه آن بزرگ گفت **ما نظرت فی شئی الا وید**
الحق چون حجب بر خیزد بجای از نظر مقام نمودی بی واپسته
نیز شود تا نظرت فی شئی و اگر در بحر بی پایان شود
ستغرق شود و چون مشاهده متلاشی کرده و چون مشاهده پس
چنان بود که جنید قدس الله سره میفرمود **ما فی الوجود**
بدون درین مقام شود حال مشاهده انسان هم نظر
شاید بود چنانکه این ضعیف گوید **الحق**
عزیز است که در پاتوب است **سیرت** خاک که تو بدید کانی سیرت
زان روی کنون آینه روی توام که دیده نور و تو می نگرم
و اما کوان انوار در مقام انوار که مشاهده افتد زبکی دیگر
دارد بحسب آن مقام چنانکه در مقام لوا یکی نفس نوری از حق بدید آید
و آن متزاج نور روح بود در باطلت نفس از ضیاء روح و طاعت

نفس نوری از حق تولد کند چنانکه ارق که معصومان پوشند از نشان این
مقام است و حق را بدید لیاقت یک و صفت مقام پوشیدگی
و چون طاعت نفس کمتر شود و نور روح زیادت کرد نور حق سرخ شود
شود و چون نور روح تکلیف کیر طاعت نفس نوری بدید آید و چون
نفس نماید نوری سفید بدید و چون نور روح با صفاء دل متزاج
متزاج کیر نوری سبز بدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون
نور خورشید در کمال شده که در آینه صافی مشاهده رود و بدید آید
که البته نظر از قوت شعاع او ظفر آید **سیرت** بعضی نور تو بر تو ظفر نمی باید
ترا چنانکه تویی دیده در نمی باید از چگونگی جبر شد دل مرا که لطف
طراز پرست از تو خبر نمی باید و چون نور حق عکس شود روح
اندا از مشاهده با ذوق شود و امتحان شود و چون نور حق بی حجب
رومی دیدی در شود آید بی رنگی و بی کیفیت و بی حدی و بی شکلی و بی
ای حدی و بی ندی است که کند تکلیف ممکن از لوازم او شود اینجا
تطهر ماند و نه غروب نه عین ماند و نه بسیار و نه فوق ماند و نه
نه مکان ماند و نه زمان نه قرب ماند و نه بعد نه شب ماند و نه روز
سیرت **و لا یب** اینجا نه عرش ماند و نه کرسی
و نه فرش نه دنیا نه آخرت **لولا حدی و لا امان**

انما یکن نور من النور و انما یکن نور من النور و انما یکن نور من النور
 ذات نور که ملکیت و هم قول این معنی است و انوار
 صفات جمال عالم از عالم لطف خداوندی است در مقام
 سمودارین نوع تصرفات فناء آشکارا آمد که نموده آمد
 انوار صفات جمال که از عالم قهر خداوندی است فناء
 الفناء و فناء و الفناء اقتضا کند بیان از شرح این حال
 عاجز است چه این احوال عیان نیست نه بیانی بلکه عینی است
 ناز مبینی اول نور پدید آید محرق که خاصیت لا تبلی و لا یتبدل
 آشکارا کند که بحقیقت صفت دوزخ از بر توان
 نور است انوار صفات جمال مشرق است نه محرق
 و انوار جمال محرق است و مر عقل و فهم ادراک این معانی
 نکند و گاه بود که نور صفات ظلمات بود و عقل چگونه
 فهم کند نور ظلماتی که عقل جمع بین الضیقین محال پسندد اگر
 فهم توان کرد اشارت که خواجہ علیہ السلام میفرماید دوزخ
 چندین هزار سال تا فتنه انداخته است و چند هزار سال
 دیگر تا فتنه تا سفید گشت و چند هزار سال دیگر تا فتنه
 تا سیاه گشت اکنون بسیار است و محبت و آتش

سپاه را عقل چگونه فهم کند و از این حقیقت و وحدت و وحدانیت
چون عظمی سرگشته در عالم نور و طلیعت است از پر تو صغات انوار
لطف و قهر است **الله و التبرکات و التبرکات** از این معنی
نور و طلیعت بلفظ طلیعت گفت **لعلی السجود** و **الله و التبرکات**
و عقل الطلیعت و **الله و التبرکات** خلیعت را دیگر نماد و جعلیت از این
را دیگر در ضمن این اشارت معانی بسیار است لایق بر فهمی باشد
اما صفات جلال چون در مقام فناء الفنا صولات بیست و اولیست
و سطوت غمت و دعوت اسکا را کند نور سپاه مغنی منفی
بمیت مخفی می باشد و آنکه از سطوت غمت و دیومیت از بخت
طاسم عظم و رفع رسوم مبهم از طمع او پیدا کرد چنانکه شیخ احمد
عسکری قدس سره در شرح درین معنی گوید **و الله و التبرکات**
دیدیم زبان نیتی و اصل صبان - و ز علت عار در که شستم این
آن نور سپاه و لا یطویر بر او - زبان بر که شستم نه این مایه
خواجده علیه السلام در اسب عار آریا الاشیا و کجائی غرور
صفات لطف و قهر می باشد که صفت ذاتیت زیرا که هر چیز را
که در دو عالم وجود است یا از بر تو انوار صفات لطیف و اوست
یا از بر تو صفات قهر - الا هر چیز را که وجودی حقیقی قائم بذات خود

بود نیست و جو و بیغی حضرتت لایزالی جلالت خدایت که فرمود
وَاللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ بِمَا تُكْرِمُونَ دیگر چه نیست بدوست با او
 نیست سخن بی **طیلس** ولی منزه حقیقت است تن یوست به بینی
 و کسوت روح صورت دوست بهین . هر چه که ان نشان پستی دارد
 یا سایه نور او است یا اوست بهین **قدیم**
 در بیان مکاشفات و انواع آل قولی تعالی **کاشف عما**
عظ و کفیهرک الیوم حدید یعنی حجاب از پیش
النور و کشف ما عرفت سموات و جهنم و ما فیها من الدنیا و الباطن
 عید که کشف از برون آمدن خیریت روحی که صاحب کشف
 ادراک آن خیر کند بصفتی که پیش از ان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود
 فکشفنا عما عظ و کفیهرک الیوم حدید یعنی حجاب از پیش
 برداشتم تا مکتوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمی دیدی و حجاب
 عبارت از معانی است که دیده نبوده بدان از مشاهده حجابی
 حجاب محبوب و ممنوع است و از جمله عوالم مختلف دنیا و آخرت
 که بروایتی بخنده هزار عالم است و دروایتی متفک هزار و ثرائی رسید
 و شصت هزار آنچه مناسب تربیت متفک هزار که حدیث منجم
 ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور علیة و این متفک هزاران

در عالمات پادشاه موجود است و بر حسب عالمی انبیا و ائمه است
 که در عالم بدان دیده و مطلق آن کرد و در حالت کشف آن عالم و این
 متفک در هزار عالم و از دو عالم مندرجست که عبارت از ان نور و ظلمت
 یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت که در دنیا و آخرت و در حجابی و در
 دنیا و آخرت عبارت از ان است جمله یکی است عبارات و این
 مختلف میشود و انبیا مجموع این دو عالم است که قدرت لایزال
 جمع بین الضیق کرده متفک در هزار دیده که ادراک متفک در هزار عالم کنند
 در درکات دو عالم انسان مندرج گردانیده و چون حواس پنجگانه که بحجاب
 انبیا تعلق دارد و بر جمله عوالم حیثیت بدان روح حیرت ادراک کند
 و چون درکات باطن از قوای بشری و قوای پنجگانه باطنی که روحانی
 انسان تعلق دارد و بر جمله عوالم روحانیت بدان ادراک کند و آنرا
 عقل و دل و سر و روح نفی گویند اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات
 اطلاق بر معانی کنند که درکات پنجگانه حواس باطن ادراک کند و در
 حواس پنجگانه ادراک کند یا قوای بشری که جمیع حواس است پس چون
 سالک صادق بخنده ارادت از اسفل با فلیس طسوت روی اعلی
 علیین شریعت نهد بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و بر
 دریا بدر که متابعت نبوی یا ولی سپردن گیرد از حجاب که گذر کند

از آن متعلقه مراد حجاب او را دیده مناسب آن مقام شده شود
 آن مقام مکاشف نظر او کرد اول دیده عقل او کشاده شود که اول
 خلق الله العقل بعد رفع حجاب و صفاء عقل معانی معقول روی نماید
 و با برار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری گویند بدین
 افتخاری زیادت نباشد تا آنچه در نظر آید در قدم نیاید اعتماد را نیاید
 کند مریض بینی تو بخشنده ای دل - بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام
 مانند و تحت بر تجرید عقل و ادراک معقولات کما شست و عمر در آن
 صرف کردند و اگر وصول بمقصد حقیقی شناختند و مقصود اصلی
 یافتند و از غلغله دیگر مذكرات محروم ماندند و با تکرار دیدار مدتها
 و در تیر ضلالت کم شدند و خلقی را که راه کم گزیده چون ابلیس
 بکبر ای خود را ضعیف نمود تا خلق دیگر را که راه کرد فضله او را قبل و انقلو
 کشید و چون از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات دلی پیدا
 آید و آنرا کشف سهوی گویند از انوار مختلف کشف اقتدای کیه شرح
 معنی آن در فصل شهادت نموده آید بعد از آن مکاشفات سری پدید
 و آنرا الهامی گویند همراه آفرینش حکمت وجود هر مفسر شود
 ای که در غمت عارت هوشت دل - در توره خانه فروشتن دل
 پستی که معدن بیان از آن محسوسند عشق تو در کوفت بکوش دل

بکار این مکاشفات روحی پدید آید و او را کشف روحانی گویند در میان
 مقام کشف معانی و عوالم حیات و جیم و ریت طایفه و مکاشفات
 ایشان پدید آید و چون بکلی روح بصیرت و از کدورت جهل پاک
 عوالم نامشعاعی کشف شود و آینه ابد و ازل بصف دیده او گردد و بکار
 مجاب مکان و زمان بر خرد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ازل
 که نماند که ابتدا آفرینش موجودات مراتب آن کشف کند و بحسب
 در زمان ماضی آنچه خواه بود ادراک کند صا که حادثه میگذشت
 نظریاتی اهل الجست قیما و رون والی اهل السار فارسیها اکثر
 اهلها السباد چون حجاب زمان و مکان دنیاوی بر جاسده بود بکار
 و زمان اخروی کشف می افتاد و هم درین مقام باشد که حجاب جمله افری
 از پیش بر خیزد و از پس همچنان بیند که از پیش نبیند خواهی علیهم السلام
 کشف ایها الناس ای لکم فلاح یستوی یا کرکوع ولا بالسجود
 ولا ترفع رؤسکم فانی ادراکم من امامی و من خلقی یعنی سر پیش از من
 از رکوع و سجود بر میا برید که من شمار از پس همچنان می بینم که از پیش
 خرق عادات که اگر کرامات گویند درین مقام پدید آید از اشرف
 بر خواطر و اطلع بر جمعیات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین
 و غیر آن و این چنین کرامات و زیادت احتسابی نباشد زیرا که اهل

وقال عليه السلام ان الله خلق آدم في الجنة
 از ظهور ذات صفات الوهيت است چنانکه شروع آن بياييد
 نیز تجلی باشد و درین معنی سالک را غلبه بسیار باشد که با وجود صفات
 روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق بخاند و پس رنده
 کمال در مقام معزول شوند و پندارند که تجلی حق یافته اند و اگر شکی
 کامل صاحب معرفت نباشد ازین ورطه و شوار خلاصی توان یافت
 و هر چند که در کشف این حقایق مشایخ متقدم قدس الله احوالهم کمتر
 گویند و اما توانسته اند از نظر اختیار پوشیده اند اما این ضعیف
 شمار آنکه بی حد میان بی متنی در میان این طایفه پدید آمده اند و بهر
 شیطان و مکر نفس مغرور گشته اند و بخوبی چند پوشیده که از خواه
 گرفته اند و نه استند آنکه کمال مقصد و مقصود رسیده اند و ذوق
 شارب مردان یافته و حق را در محالک جایزه معرفت و اپنے
 و با محبت و زنده فیه در افتاده اند چنانکه این ضعیف گوید
 پوشیده هر چه انداز بر حقایق بر بسته ز طامات الف لامی
 تا رفته در جندق صفای کاشی بد نام گشته و گویا می
 خواست تا از برای محکم این به عیان از معامات و احوال ملک
 شمر بیان کند تا خود را برین محکم نهند و آنرا این احوال در جری بنهند

اند و ال و نور شیطان و مکر نفس برون آید و روی بهر احوال
 که در این مقام است چنانکه اگر در ایشان در طلب باقی باشد
 در این صاحب دو تکیه بر یک که در فکر و ولسا و مقبول
 و مقصد پسند چنانکه میفرماید و اول البیت من ابوابها
 تا زان صفات کیمیا بر آید کی چون شایسته در جود سالیانی
 چون صوفیه اگر عذای بلندی کردی باز می کردی که دست نه راستی
 و نیز طایبان محقق و مریدان صادق را دلیلی باشد بجا ده صواب
 و شوقی بود مرجع و مآب اکنون شروع کنیم تا بایده ربانی و توفیق
 یزدانی در شرح تجلی و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی
 بدانکه چون آینه دل از کدورت صافی شده وجود از ما سوا حق
 صفات پذیرفت صفا کمال سید و مشرقه آفتاب حضرت
 گرفت و جهان جهان بینی ذات متعال صفات شود و مکن
 و نه هر که ادوات صفات و صفای دل دست سعادت تجلی
 مساعدت نماید و آنکه فضل الله یوتیه من یشاء ابا بدین
 سعادت همه و لها صفاتی مستعد شود چنانکه شمع عند الله
 و پس الله رویده فرمود تجلی حق با کاه آید اما بر دل آگاه آید
 و شرح علی یونانی از طوایر ابو بکر بیان قدس الله روحا

و اما آنکه که در آنجا که است نموده اند که در آنجا که است
که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است
صافی شود و بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن از صفات احوال
روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر او روح علیک کند
و در یاد روحانیت در توحید آید و توحید با جل دل تا خشن آید
بر صفا آینه تجلی پیدا آید و گاه بود که روح بچکلی صفات در تجلی آید
و آن از محو کلی اما صفات بشری باشد و گاه بود که تجلی در هیچ
مانند ذکر و گویا می شود و ذوق تجلی مذکور خشن و نه آن بود که در آن
روح که خشن و خست در تجلی آید و مخالفت حق دعوی اما آنجا که در آن
گیرد و گاه بود که جمله موجودات پیش تحت خلافت روح در سجود
در غلظ افند که هر حضرت حق است قیاس بر حدیث اذ تجلی
الله فی خلقه ازین جیس غلظها بسیار افند و نفس امارت
شرف خویش آن غرور بخورده و مسالک فوق و قیاس تواند کرد میان
حق و باطل فر مغروران خطر عیانت که مخوفند از یکدفعه و مگر حق
اما غرق میان تجلی روح و تجلی ربانی اول آینه است که تجلی روحانی
است و در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است
نموده است صفات بشری که در آنجا که است که در آنجا که است

و اما آنکه که در آنجا که است که در آنجا که است که در آنجا که است
از تجلی روحانیت الهی و هر که حاصل شود از علم و معرفت در هر که است
و فیصل معاصد سوای خویش که پیش از این بوده باشد و در تجلی حق
حل و غلظ ابرافه شود و اگر از لوازم تجلی حق بگذرد نور نفس است
و زینق صفات باطل و که جاد و سحر و رهن الباطل ان الباطل کما
از هوفا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی طمانینه دل پیدا آید و از
شوائب شک و ریب خلاص می آید و ذوق معرفت تمام می آید
حق بخلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غروره ندارد پذیر
و عجب هستی بر آید و در طالب نقصان پذیرد و خوف دنیا
کم شود و بیست گستاخی آید و از تجلی حق این جمله بر خیزد و بیست گستاخی
مبدل شود و در طلب پیروی و تشکیکی زیادت سود جهانکه این ضعیف گوید
سوز دل خست از وصال حق و تشکیکی از آب رلا نشین است
بیرنگ و جو و نفسی بر حق و در سر سوختن و حمالش نیست
اما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
و تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت و تجلی
ربوبیت آن بود که موسی را علیه السلام بهر کوه طویل او بودند و طویل
کوه فلما تجلی ربوبیت بر او شد و هر موسی صیفا از تجلی نصیب کرده بود

شدن بود و نصیب موسی صلی الله علیه و آله حق تعالی بر او بیت تجلی کرد
 چندی پیش که گویا آنکه اگر چه پاره شد موسی بر پیشانی پندار گشت
 بر روی او در آمد بود و خود گویا بر پیشانی تر و باقی ماند و تجلی
 محمد را بود علیه السلام تا تجلی پیشانی بتاریخ بر داد و عوض خود
 محمدی و جودات الوهیت اثبات فرمود که ان الدین یا یونک
 انما ینالون الله بعد فوق ایدیم کمال این سعادت بهیچ کس دیگر
 از انبیا نداد اما خوشه چنان این فرمن را بدین شریف شرف
 گردانید و این فرمن بدین خوشه رسانید که لا یرال العبد یقرب الی
 بالنواقل حتی احب و اذا احب کنت له سمعا و بصر ویدا
 و لسانا فی بصره و لی سمع و لی بطق و لی بطش و این سعادت
 از خاصیت تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات
 جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است
 صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی که بر دو نوع است
 صفات نهی و صفات معنوی صفات نهی آنست که خبر خبر
 از ان دلالت کند ذات باری علیه و علا نه بر معنی زیادت زدا
 چنانکه خودی را واحدی و قائم بنفس پس اگر بصفت وجود تجلی
 شود آنست که گویا میگوید مافی الوجود سوى الله و اگر بصفت
 قائم بنفسی تجلی شد آن اقتضا کند که او زید بگفت سبحان اعظم

و صفات معنوی آنست که خبر خبر از ان دلالت کند بر معنی بر داد
 باری علیه و علا چنانکه گویا او را علم است و قدرت و ارادت
 و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی تجلی شود چنان
 علوم بی واسطه بدیده چنانکه درضا بود علیه السلام و علمانه من لدینا
 علما علم لدنی بدیده چنانکه آدم را بود علیه السلام و علم اودم
 الاسما طلب و اگر بصفت قدرت تجلی شود چنانکه بود که محمد را
 علیه السلام بود که با شارت انکشت ما بد و نیم کرد بیک شش خاک
 لشکری نریت کرد و عار میت اذ ر میت و لکن الله رمی و اگر بصفت
 مریدی تجلی شود چنانکه بود عثمان بود و میگوید خبری سالت با حق
 چه آن سخا بهم که تائی سخا اسم و اگر بصفت قربی تجلی شود چنان بود
 سلیمان علیه السلام او از مورچه از مسافت بعید می شنید قاتل
 غله یا اینا انزل او خلوا مساکنکم و اگر بصفت بصیری تجلی شود چنان
 بود که امری تحقیق میگوید و ان روی کون انست رویه ام
 گردیده تو برو میگویم و اگر بصفت حیات تجلی شود چنانکه
 حضرت را و الیاس را علیه السلام حیات باقی است و اگر بصفت
 کلام تجلی شود چنان بود که موسی علیه السلام و کلام الله موسی حکیم
 و اگر بصفت تجلی شود اقتضا دفع امانت است و ثبوت صفات

و این صورت و بی کیفیت ابتدا بدان نور جلای میاید و فایده
خاصات انسانیت اینجا را کند و محو آنرا رستی و کاه بود
شعوری بر فنا نماید و این اگر در جام تجلی میانی **سویسم در هم شایان**
طوبی یک قطره شراب جلال از قوت ولایت ساکب را بد
فرا کند سطوات آن شراب جملگی ولایت ساکب جهان فرو کرد
شعور بر وجود هم رخت بر گیرد و صفت عبارت از آن حال بود که
گفته اند **فما استبان البصائر و روح صوره با نواره اقصاء**
نور الکواکب وقتی در اثنای سلوک این ضعیف بدنی مناسب **حال**
و آن نیست **چونم کاس الوتادات لظی** **تجربه دار کاس**
از آن باده نخورده ام که مشیار شوم و آنست تمام که باز پیدا شوم
یک جام تجلی جلال تو بسم تا از عدم و وجود بیسوار شوم
و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوع است صفت حی و صفت
قیومی و صفت کبریا و عظمت و قیاری چون صفت حی و قیومی
متجلی شود فنا و الفنا پدید آید و بقا و البقا روی نماید و حقیقت
آن نور ظاهر گردد و میفرماید **بیدی الله النوره من یشا** ظهوری که
سرگزشتا گیرد و ظهوری که از پس این گردد در کلی صفات
کاهستر بود و کاه تجلی نیز مقام طوس است اما اینجا که تجلی

و این صورت و بی کیفیت ابتدا بدان نور جلای میاید و فایده
خاصات انسانیت اینجا را کند و محو آنرا رستی و کاه بود
شعوری بر فنا نماید و این اگر در جام تجلی میانی **سویسم در هم شایان**
طوبی یک قطره شراب جلال از قوت ولایت ساکب را بد
فرا کند سطوات آن شراب جملگی ولایت ساکب جهان فرو کرد
شعور بر وجود هم رخت بر گیرد و صفت عبارت از آن حال بود که
گفته اند **فما استبان البصائر و روح صوره با نواره اقصاء**
نور الکواکب وقتی در اثنای سلوک این ضعیف بدنی مناسب **حال**
و آن نیست **چونم کاس الوتادات لظی** **تجربه دار کاس**
از آن باده نخورده ام که مشیار شوم و آنست تمام که باز پیدا شوم
یک جام تجلی جلال تو بسم تا از عدم و وجود بیسوار شوم
و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوع است صفت حی و صفت
قیومی و صفت کبریا و عظمت و قیاری چون صفت حی و قیومی
متجلی شود فنا و الفنا پدید آید و بقا و البقا روی نماید و حقیقت
آن نور ظاهر گردد و میفرماید **بیدی الله النوره من یشا** ظهوری که
سرگزشتا گیرد و ظهوری که از پس این گردد در کلی صفات
کاهستر بود و کاه تجلی نیز مقام طوس است اما اینجا که تجلی

بدو چون از باب یک شد جزو باب دوم شد
 و این است که چون از باب یک شد جسم تو بر دوای تو چون می باشد
 مردم چشم خودی تو نشسته است و این است که در باب دوم شد
 و اگر بخواهد که در علمت و قناری تجلی عام کند بر موجودات
 عبارت از روز قیامت کند که ظهور آن تجلی ستاری رقم **۱۱**
باب دوم برنا صفت موجودات و ندادن ملک
 در بدیهه بلا داع و لا محجب تا هم بصفت الوهیت محض
 حضرت کرد که **الله اوله اوله** و بعد از آن صفت انبیا که
 ذات و صفات حق است جو را آینه صافی گشت هر صفت که در
 حلیت بر او تجلی کند حضرت غزت بر او تجلی شود تا هر صفت که
 از آینه ظاهر گردد و هر تصرف که بدیدار آید از آن صاحب تجلی بود
 نه از آینه او را چون صافی شود پیرایه عکس بر آن است هر خلایق
 که او متوجه مقصود ذات و صفات خداوندی باشد و بدانکه حق
 بر فتن است میان مشاهده و محاشنه و تجلی هر ملک کامل بدان
 و قوت نیاید آنجا از قدر خود نموده می آید که مشاهده با تجلی و بی تجلی
 بود و تجلی بی مشاهده و یا مشاهده با تجلی چون در صفات جمالی است
 بود و چون از صفات جلال باشد بی مشاهده و بدانکه مشاهده از باب مشاهده

شکست

انتم نیست و آنچه که در تجلی صفات جلال از باب مشاهده
 و صفات کمال یا مشاهده و تجلی بی مشاهده نمود و مشاهده
 بود که مشاهده و تجلی بود و مشاهده اما در باب مشاهده علم السلام
 آنچه فرمود **ان الله خلق آدم و تنی** این تجلی بود و در آدم خدا
 و صفات معنی افکار نه معنی ظهور را جرم مشاهده و شعور بر تجلی
 بود اما اظهار ذات و صفات بود **بر سهیل** میگوید که **تنی**
 خواست که قدرت آشکارا کند آدم را بیا فرید در وقت خورشید
 بتصرف نفوذ و به تقیید روح خاص مشرق با صافیت روحی دو
 کرامت در نهاد آدم تعبیه فقال **یکی** بر تجلی **دو** علم اسما اشارت
و بعد و صافی آدم با اختصاص این تخم سعادت بود که در لیلیت آدم
 و در لیلیت نهاده و اشارت **ان خلقک بیک** بدین دو اصل است
 و حقیقت خلقت عین و موافقت که ذات تجلی صفات خداوندی
 در تجلی شود تا در وی جلی صفات موجود باشد و سرسجده می ملائک
 از بی چون حق در وی تجلی بود سجده بحقیقت آدم را بنود و جلاله امروز
 که کعبه قبله را نیست صاحب البیت را است انجا علم صافیت
 که **اما البیت یک جسم بوده بر آن جسم بیت میدید که یک جسم**
 البیت کور را و او را آیت و عین سر بر آن **کل با قیامت**
 اگر چه هم تجلی ابتدا در لیلیت آدم تعبیه افکار در ولایت موحی

ابرنی برآورد و در دست محمد زده **الحمد لله الذي جعل**
 تا منقرض عالم بلکه تا بعد از آن باز خوشه چنان خرمین دولت
 ازین مکرر سعادت نزول میکنند که **و هو ذا یوم یسجدون**
الی ربهم فی طریقه و صلی الله علی محمد و آله و سلم
فصل ششم در بیان وصال نبوت خداوند تعالی
 و انفضال و قال الله تعالی ذی فی قد فی مکان قایم توین
 اما ذی و قوله تعالی و ان الی ربک المشی و قال صلی الله
 علیه و سلم تجوع ترانی بخود و فصل الی بدانکه و صول حضرت خداوند
 نه از قبیل نسل و صول جسم است یا عرض بحکم علم معلوم غفل
 یعقول یا شئی بشئی **تعالی عن تکلف علی کبر** و دیگر
 آنکه و صول بدان حضرت نه از طرف شده است بلکه از جانب
 بیانات و تصرف جذبات الوهیت است اینج اوانچه فرقی
 میگوید راه حضرت دواست **یکی** از بنده حق **یکی** از حق بنده
 آن راه که از بنده حق است همه خلالت برضالت است و آن
 راه که از حق بنده است همه هدایت بر هدایت است موسی
 علیه السلام از راه خود رفت و لما جاء موسی لمیعا
 لاجرم گفت چون ابرنی انظر ایک بجای تلمذ کنیم گفتند که
این ترانی ای موسی از راه در آمدی نه بنی این حدیث بکنی نه بنده

از خود در آید کسی مندر که از خود بدید این چنین گفتند
 تنها و شش جهانی ما اگر سنجیده **یکو** نسبت اگر بدین در تو کسی
 تا با تو قوی نسبت در ما نیست در با تو کنی رسی که در ما نیست
 اما خود علیه السلام چون از راه حضرت برآمد که سپیدان الهی
 عبیده لیسلا از قایم توین و کفرا بنید و مقام و ادائی
 رسانند و مرد لیا سس سنی محمد بن جواد از سر و دوا و کفرا
 که ما کان محمد یا احد من رجا لکم و خلعت صفت رحمت
 رحمت در پوشانند و آن صورت رحمت از انجلی فرستاده
 چون میرفت محمد بود و چون می آمد رحمت بود و ما از پس کلاه
 الا رحمت للعالمین لاجرم در کمال و صول و رفع اثلیت
 و اثبات وحدت این بشارت بیان شکستگار است
 و ضعیف و دلت او رسانید که اگر براتی رحمت بر کس از بنده
 استانه بشریت سدره المنته را روحانیت نتواند
 بر آید تا از و صول حضرت خداوندی ما بر ما خوردار شود هم اینجا
 سر بر عقبه خواهد اند و کمر مطاوعت او بر میان جان بند و که
 آنجا دو کج کنی بر خاسته است و یکا کنی نهسته بر که او را
 یافت ما را یافت **و صلی الله علیه و آله**

بیگانهی چون مانند یکا نیست و مایه و مایه
ای پسیند زلف تو و لکایت
یاد زب منم انجیس تو بوسه
ان الفین یا یونک اما یا یونک الله یا الله یا معایت
کشف ای تمام است پس مر صاحب سعادت را که در نهات
کار بر مرغ و منتهی حضرت خداوندی خواهد بود و ان الی ربکم
در مبداء و الی و عند الست برکم بر طیت روحانیت بر ذره
انسانیت او غیر مایه رشاش لور خداوندی سازد مانند الاله
خلق با خلق فی طلمه رش علیهم من لوره و در فرع جام است
دوقی بجام جان ایشان رسانده اند که آن را آن مرکز از کام جان
ایشان بیرون نشود زندگی آن قوم بدان حقیقت و قصد آن نور
همیشه برگز و معدن خویش است و با این عالم هیچ الفت نگیرد و یک
تبرک آن شرب و شرب نکونند چنانکه ای ضعیف میگوید
عشق تو از الیه است اما کند برست زباده الیه است اما کند
می نوشند و پند می نیوشند کاشان ز الیه می بر آید
همچو که یک قطره روغن اگر در زیر در میان کل تعب کشند
بیشتر از آن جدایی جوید بدان دریا الفت نگیرد و هیچ با آن دریا

نیا بر ذره چون در صفت باید و از کل مفاصل باید یک است
بر سر دریا و بیاد و جلد آب دریا و آنچه در دریاست در زیر قدم آید
و بدان آید ان جوا مرغ غریب و عجیب که در دریا است و حق است
نماید و اگر قطره روغن و غیره بر روی از صحنه نماید و در حال
دست مواظقت در کردن مراقبت او آید و اگر خود دولت
وصال شراش دریا بدی تو وقت هستی خویش بدی و جان خود
او کند و اگر آب جلد دریا در پیشش آتش زنی نه آتش در دریا آید و
و نه آب با صحبت بر آتش آید و زود جدا کند و اندر او بگذرد
نورس انبان اگر قطره دریا دنیا است با و زود و آید و
بلکه تر از جان در آید اما ارواح حقیقی روغن صفت اند
در مرکز آب دریا و مشوات دنیا در آمیزد اما چون قطره روغن
سعادت آخرت یا بدو آید و آید و اگر دولت شراش حلی
حلال حق یا بند بجمکی وجود در آید و وجود خود بدل وجود او کند
و هستی وجود حقیقی درستی و به مجازی شمرد
مرکز این عشق بازی در ازل آید تا به در جهان و صفی و حسن آید
و ان الی اگر بازی در صحنه آید و به مجازی شمرد و در دشت
پس در غفلت چگونه شمر آید یا نه الی لای کادرت منزل اوصل آید

و خدا که وجود بی‌نظمی از وی بر می‌آید بدین آید و وجود بدست صفت
آتش بوی میدهد تا چنگلی بخوردا انسانی با شایسته بشیر و بیجا
ملکوتی رو جا بخوردان آتش میدهد و آتش در چنگلی اجزاء و جودان
شجره در افتد و روشن کند تا وجود بخور چنگلی آتش صرف شود تا اکنون
اگر بخورده اکنون همان است وصال صفت اینجا دست دهد چنانکه این صفت
از عشق می‌جویر لب بد جانم . گفتم که بکن بوصل خود در مانم
گفت اگر ت وصال نامی باید . و بسج همان توانا همه من مانم
چون شجره اخضر نفس انسانی قدا آتش صفتی گشت که **آتش**
چون که می‌شیران گفت آنگاه آتش بزبان شجره دعا کند که ای
بخشیران من آتش نه شجره **دی من شاهی الوادی الایمن**
البتة المبارکة من آتیه **آی یا مویسی آی یا مویسی** ای ای که میکن
حسین حضور را چون آتش بملکی شجره او فرو گرفت شجره استوار
تمام با سوخت شعلها انا الحق از نور آمد اغیار بر حوالی بود ندان
شعله انا الحق بخوابتند سوخت لطف ربوبیت ایشان نرا
دستگیری کرد گفت خامیت این آتش آیت که مر که دران باشند
و مر که بر حوالی آن باشند بر مردو مبارک بود **آی بودک حسن قی**
و من خواست ای حسین این آتش بر تو مبارک است اما آنجا که
بر حوالی اند بخوابند سوخت باید که هم بر ایشان مبارک باشد **میرزا**

بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم بقدرین آتش از خود شایسته
که چون آتش در اجزاء و جودان تصرف کند نفس خوش زدن کند **میرزا**
تا نفوذ بر نیاید بوی خود . آتش بر عود مبارک است که بوی نفع او
آتشکار را میکند و اگر آتش بودی فرق نبود میان عود و چوبند و بوی
عزت عود بود و بسط آتش بدید آمد چون آتش بر عود مبارک آمد عود
شکران را وجود در میان ملکوت من تمام نمودم تا آتش را بمل جالی
من هم مبارک باشد تا ز سستی نگردد با هم که راه مردان جهان این است
لا ادرم هر چه بود و پیش می‌سخت اهل دوا آتش را پیش ساخت **آتش**
بر آتش عشق تو بسوزم . که سوختن منت بسیار د .
گفتی که باز جان جو مردان . عاشق بکند که جان نبازد .
چسین منصور صوفیانه بدم استغفار یا بیستاد و و جود بشری
بجود در میان نهاد گفت **آقای نیت** **سوختن** **آی یا مویسی**
نهی **سوختن** **آی یا مویسی** **آی یا مویسی** **آی یا مویسی**
تا بملکی شجره و جود انسانی را چون عود فدای آتش عشق تو کردم
تو با لطف بی نهایت خویش شام جان سعادت این پاهایان
را که بر حوالی ایرانشهر اند بطیب رحمت معطر گردان تا بر ایشان
مبارک آید ای حسین اگر آتش عشق ما در شجره انسانی توانفا ده بود
و شعلها و ابا الحق از تو بر می‌خاست اما چون تمام سوخت بود

آن شعله که در دوزخ است خالی نبود چون چنگی شعله و خود دوزخ
 این آتش کردی صورت قلب که دوزخ نامیدند این بر می خاست
 در باقی و به آتش بخواه ما بسوی خفا که سیر قلب را بر ما می تابید
 و چنانکه از نزد و تعاب و حجاب از حال و حال برداریم تا بروی آتش
 آتش وجودی بود در حلقه که **ان الله لا یعلم شئ الا ان یقول** و غایت معلوم
 خاتم تمام جهان که **ان الله لا یعلم شئ الا ان یقول** و غایت معلوم
سبحه بسم الله و یقول من الله ابرار عظیم
 پروانه صفاتی چند جهان با ز عالم غنی که کند جذب الوهیت
 در کردن الی ایان در عبد البیت بر یکم افتاد است امروز خدا را
 پروانه بال و در طلب که در عراذق جمال عشق شمع جلال حضرت
 پروانه کند که در حقیقت **من قرب الی شجر قریه الی الله**
 یکم بعد از شعله آتش شمع جذب به **جذب من جذبات الهی** او را
 در کمال و جمال کشید که با ایما النفس المطنیه از جلی در یک
 تا جذب پروانه بال پروانه بالی و خلق الان صغیر کرد و سر او را
 حال کردی و پروانه بال در فضا هوای هویت طیران شود کرد
 پروانه بال پروانه بال و **الکبریا** در فضا پروانه بال پروانه بال
 لیکن شمع سبلیا پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی
 پروانه بال پروانه بال خویش می بریدی پروانه پروانه پروانه پروانه

پروانه بال می بریدی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی
 ماسی از میان پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی
 عشق آمد و شد و چون اندر یک و یک پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی
 ابرار و وجود من بعد و دست گرفت پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی
 و صدی الله علی محمد و آله
 در بیان نو پس سعد او شتی و آن شملت بر چهار و فصل تبرک بر قول
 محمد از بقع من الطیر **اول** در بیان معاد نفس او آمده است
قال الله تعالی کما بدأکم تقودون فریت های و فریت های علیهم
 الفضل است **وقال** ثم اورثنا کتاب الذین اصطفتنا
 من عباده و ما فهم ظلم انفسهم و منهم مقتصد و منهم بنی بالهجات
 ما نور الله **وقال علیه السلام** کما تعیشون تموتون و کما تموتون
 تبعثون بدانکه حقیقت معاد نفس پاکش پس انسانیت
 با حضرت جدا و می یاباختیار جهان که نفس سعد او یاکشت
 بعد از خورشید که **ثم الیها** و فرمود کما بدأکم تقودون
 و این آن نو پس انسانی و ذات میخوانم که مجموع روح و دل و کفر
 بلفظ کتب اینچا از آن وجه که گفتیم که خدای تعالی در وقت مرگ
 او را هم بلفظ نفس میخواند که یا ایها النفس المطنیه از جلی

پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی
 پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی
 پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی پروانه بالی

و حقیقت قطب بازات و نیانی است که مجموع است نه یک
 در وقت تعلق او بقلب او را روح میخوانند که **روح نیک**
 زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از از دواج روح بقلب حاصل
 خواست اند چنانکه شرح دادیم در وقت مراجعت آن مجموعه
 ملاحظه خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خوانند بعضی
 الشیء ذاتی یکی باشد حق تعالی ذات خود را نفس خوانند **علم**
نفس و **نفس** **نفس** یعنی فی ذاتک باغبان وقت مرگ
 تخم بلغم بر ذراتش اند و لکن چون بحال رسید غره بخانه بر دویم
 خود در غره باقی باشد نفس انسان غره تخم روح آمد چون تخم
 می انداخت ملاحظه روح خواند چون غره بر میداشت ملاحظه بعضی
 می خواند اما میان محققان و ارباب سلوک خلافت تا مرگش را
 از مقام خویش که در ابتدا داشته است در تواند که نشد
 و مقامی دیگر توان رسید یا نه بعضی گفته اند که تربیت سهیم
 می نماید و از مقام اول در گذرد و بعضی گفته اند چون مقام معلوم
 خویش باز برسد بخانه و مقامی دیگر که استعداد آن نداشته
 است تواند رسید چنانکه تخم گندم از مقام گندمی تربیت
 در گذرد و مقام خود رسید و فرو تو نیاید و خوشود

و تخم جو گندم

و تخم جو گندم گندم نشود اما هر یک در مقام خویش چون
 با کمال مرتبه خویش رسید و اگر در تربیت تقصیر و نقصان
 بعضی در آن مرتبه شود اما آنچه نظر این ضعیف انصاف میکنند
 کشف معانی و حقیقت اشیا مشاهده افتاده است آنست که
 بعضی از مقام اولین خویش تربیت ترقی یابند و مقام دیگر برسند
 و بعضی دیگر اگر چه تربیت یابند مقامی دیگر برسند و اینها
 در باب فطرت صفات ارواح انبیا علیه السلام و ارواح چهارده
 که **الارواح خلود** **صف اول** ارواح انبیا علیه السلام
 و ارواح خاص اولیا بود بی واسطه **صف دوم** ارواح عوام
 و خواص مومنان **صف سوم** ارواح عوام مومنان و خواص
 عاصیان **صف چهارم** ارواح عوام عاصیان بود از کار و نما
 بر اهل صف چهارم مقام صف سیوم نرسند اما اهل صف سیوم
 مقام صف دوم نرسند و اهل صف دوم مقام صف اول نرسند
 اما اهل صف اول که در مقام سوا سطرکی افتاد اند و در تائیس انوار
 صفات حضرت الوهیت پرورش یافته اند مستحق جذبات الهی
 تا از مقام اولیت به عالم صفات خداوندی برسند چون هرگاه
 از تصرف اشیاء بیرون افتد و از قبول اثر اشیاء بیرون افتد

الفصل من الله یعنی این مرتبه که با ایشان باشد در اصل فطرت
 او بود محض فضل الهی بود که او را کرامت کردیم اشارت
احسن و زیاده بدین معنی است حسنی نعمت است که
 هر که پس از او آمده و آنچه از دولت و برکت و مشایده صفات
 می یابند و زیاده فضل و کرم است پس چنانچه در احوال صوفی اربعه را در
 صف بدانت به صف اول اهل انصاف و قبول و یک صف از
 اهل استیفاء و درجه که فرمودیم **در کتاب الذین انصفوا**
من اهل انصاف که در این مقام است و در این مقام باقی است
 این سه طایفه را از میان ما این کتاب قرار میباید و او هم اگر در
 خیال نفس خویش بودند به الایس معیت ملوث بودند و آن کار
 نکردند تا اگر به گناه کردند بگناه اعتراف نمودند و **آخرین**
به نوبت خطو اعمال الصالحی و آخر سیمانی و این است
عظیم مرد و از ادب یک ملک کشید فرمود که **لا یصلنا الا نسق الله**
کنت کما و مرجع و معاد آن سه طایفه است و فرمود با تعاقب در
 این که **انا لا اراک فی** و مرجع و معاد مردود آن کار و منقبت
 و در این که **انا لا اراک فی** و مرجع و معاد مردود آن کار و منقبت
عظیم و چون شخصی بی نیام بود در مقام **عظیم** اندر هر چه

نموداری از آن باشد چنانکه در عالم روحی و جسمانی چهار صفت پیدا کرد
 در عالم شخص انسانی هر چهار مرتبه نسبت نفسی که کردیم **اول**
اولی و مکمل و مکمل با هر صفت از آن اول که
 در صفت بود چنانچه در مرتبه یک نفس اهل صفا و اهل نفس مطمئنه
 و اهل صفت دوم را نفس شامه باشد و اهل صفت سیم را نفس را بر
 و اهل صفت چهارم را نفس اماره باشد و مرکب از مقام خویش
 در مقام که است زیرا که در آن مقام نفس اماره است و تنها ده بودند
 که از صف طایفه اول چنانکه سیم را داده اند **اگر کسی معانی که در**
 بهمان مقام باز خواهد رفت که اول سلب آدن چه بود و فایده
 شدن چه **جواب** اگر چه بهمان مقام باز شود و جهان باز شود
 آدن بعضی با درجه سعادت باز کردند و بعضی با درجه شقاوت چنانکه
و العبد ان لا یسب الا فی حق الله العزیز الیمین و علیها السلام
 مثال آن خون تخم است که در زمین انداختی اول تخم بنیاد آید و
 شدن گیرد آنکه بعضی پرورش بشرط یابد و از آفات محفوظ ماند
 حدیث معتقد شود و آنچه پرورش نیابد بکلی نابال شود نه تخم باز آید
 و نیز تخمها متفاوته اند بعضی است که چون تخم پرورش یابد
 آسمان از آن تخم باشد چنانکه حیوانات مثل گندم و جو و نخود

و غیره و امثال آن چون بکمال رسید اولاً پستی و مرتعی باشد و بعضی
آنست که بعینه باز آید اما پوستی باز آوردن لذت منزه از لذت
بود چون جوز و لوز و مانند این و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید
و پوستی باز آید که عمره خود آن پوست باشد چون خرما و سیب
و نایتی و انگور و انواع فواکه پوست آن بخار برد و تخم نه و بعضی
تخمها آن باشد که بعینه باز آید و عمره و تخم هر دو لذت باشد چون
شکلات و زندها و انواع آن از این چهار نوع بیرون نیست و ارواح
آنست که در آن چهار صنف بودند و همین مناسبت دارند چون تخم
در زمین قایم افتد و بر چهار نوع میدرخیزد یکی تخم ارواح کافرانست
که صاحب نفس ندارد است همچنانکه صفت روت بی پوست و بی
باز آید چون گندم و جو و در تخم ارواح مسلمانان ظالم که صاحب
نفس ندارد اند با پوست و اوامی باز آید پوست آن لذت نباشد
چون جوز و لوز و غیره که در همان تخم بود لذت بود سیوم تخم ارواح
موصوفه که صاحب نفس مایه اند با پوست الهامات ربانی باز آید
لا جرم عمره آن لذت شیرین باشد چون فوا اما مفرقش لذت نباشد
چهارم تخم ارواح سابقان است که صاحب نفس مطمئنه اند با پوست
و مفرقش شیرین لذت باز آید و اند چون در آلوده بپوشد و لذت مفرقش

چنانکه شرح مرکب در فصل آن گفته شود جز این فصل شرح نفس بود
باید داد که عبارت از آن **فصل پنجم** آنست که چنانچه حق تعالی ابتدا
چیز کرد خداوند عالم آن اهل صفت سلوم اند و عالم ارواح و درین مقام
مرتبه سیوم است چون از سابق و مقتصد بگذری ظالم است و انفس
عوام موصوفان و خواص عاصیان است که نام ظالمی از آن بر روی افتد
که با نور ایمان که در دل دارد بصورتی معالیه اهل کفر میکند پس ظالم
سختی ظلم وضع الشی فی غیر موضع باشد **و دیگر آنکه** نور ایمان بظلمت
معصیت می پوشد لا جرم ظالم خوانندش عادل نکس باشد که نور ایمان
بظلمت معصیت پوشانند چنانکه میفرماید الدین انما اولم یکسوا
ایمانم نیتلم دیگر آنکه ظالم نفس خویش را در زیر که معصیت پیش از عفت
میکند و چون در مقام گفته معصیت او بر کف طاعت بخوید سختی
دو رخ شود و اما من حق موازین فایده تا وید و تحقیق بدانکه
هر صنف از صوف مقبولان دیگر بانه بر سه صنف باشند اهل
یمین و اهل شمال و اهل قلب چنانکه میفرماید و کنیم از و اهل شمال
و اهل الیمین و اهل الیمین و اهل الیمین و اهل الیمین اما اهل
المشاة و الهان اولیک المقربون هر صنف مناسب آن
صفا صاحب یس و اهل الیمین و اهل الیمین و اهل الیمین

نموده و نهایت ایشان چون در پیش پای ملکوت است اگر چه بر سر
نحال نیافت یا یکی صد و هفتصد شود در زمین قیال بر طرف
صفات بشری باشد نور سیده شجره پروین آمد و بار نخی رسید
و اگر زیارت نشد نقصان نبرد و این طایفه را صفات ملک غالب
بود اهل طاعت باشد و میل ایشان معصیت کم باشد و ارباب
نجاتند و عین سعادت راه بهشت پیش گیرند یعنی مقام روحا
خود باز پسند بی توقفت و اصحاب کپانی اند که بر کم روحا
نقصان کرده اند اگر چه تخم بجای باطل نکرده اند اما تصرف معاملات
بشری فعل نقصان بدید اند است میل ایشان بیشتر معصیت
باشد ایشان را بر شمال بدو رخ برند و بعد نقصان بر درکات
که رهندند تا الا پیش نقصان ایشان محو می شود پس مقام معلوم
خویش پسند با نقصان **و اهل ملک با لکانند** که تخم روح را
پرورش داده اند و بکمال مرتبه خود رسیده اند تا بقصد و مقصد
شده و اینها نیز دو صنف اند یکی آنکه از ابتدا تا انتها صفت
روحانیت بر ایشان غالب بوده و مرکز ملوک معصیت ملوک
نکشته اند **ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها**
معذونون از موافقت هوا و نفس دور بودند **و دوم طایفه**
اگر چه در ابتدا بر وقت هوا و نفس قدمی چند نهاده اند و بر مقتضی

طبیعی در حقیقت روح از مر
پیش و مراتب حیوانی بگردانیده با کثر شریعت و معاملات معصیت
طبیعت زخا نفس خود بیت کرده که **اولیای طایفه**
خات این دو طایفه را با مقام خویش از آن مقام که آمده اند تعلیم
سلوک بایند با اختیار در حال حیات نام سابق بر ایشان از اهل طاعت
که بر اصحاب عین و اصحاب شمال تسبیحوت نمایند که ایشان بعد از
وفات بر آن مقام خویش رسند و اینها در حال حیات چنانکه خواهد
علیه السلام فرمود سیر و اسبق المفلحون اما اصحاب نفس لوانه
که اهل سلف سیوم اند اصحاب عین از ایشان را طاعت بر معصیت
غالب باشد و از اهل نجات باشند فاما من یملک عوارضه
فموتی عینه را ضربه و اصحاب شمال ایشان را معصیت بر طاعت
غالب بود چون اینها مقامات هوا کردند جای ایشان مأویه باشد
زیرا که چون حق تعالی دل را بیا فرید و عقل بر عین او بداندست و هوا را
بر شمال بداندست عشق را در پیش او بداندست و اصحاب عین
انها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب شمال آنها بودند که
متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که متابعت عشق کردند
پس عقل عاقل را بداندست و هوا بهاویه و عشق عاقل را معقول

چنانکه این صفت گوید **عشق را شست و شست شک آید**
 و در هر چه بود تپسته شاکل آید **اندرون دوزخ از آن سبک آید**
 که بر تو نوزد مازنی آید **و نفس را امد اگر چه در صفت آید**
 افتاد است در عالم ارواح اما از امارت آب کجور فیضان فضل
 که جبهه با ملائکه و ستم هم شمر با ظهور ابد و پستان و مجلس
 انیس با بروج انیس و اولیا میداد در صف اول ایشان بر شانه
 جمال صمدی نوش میگردند بر ارج اهل صف دوم جرعه ریختند
 که شربا و امرفا علی الارض سورنا **ولا رخص من کاس الکرام** نصیب
 بوی آن جرعه ریختن با اهل صف بنوم میرسد از سلوات آن سر
 هست می شدند بوی برآمده بیوسم شدم بوی در آید و از
 با آن بوی چون بای عالم بوستند بر بوی آن که در غار بات عشق بر می
 و از خم خانه لذات و سهوات برامید آن بوی از رخم جاشنی میگرد
 و بوی آن می آید آن خم می چستند چون از رخم ذوق آن بوی میباشند
 که در خمنا طاعت بر شستند بوی بودند و گفتند که اگر ما را رنگی باشد
 هم از این جای باشد از آن بوی بودند دل عبارت ایمان آمد نور آن ایمان
 نگذاشت که از خم خانه طاعت بر شستندی و از سهوات یکبار که
 مست و بالذات آن آرام کوفتی چون در یک چرخان که از هر قات
 دنیا سرور شدند و برونه کانی و رخ روز دنیا وی را فنی گشتند و بایم

فانی آرام گرفته در هوا ناخجوه آید و آنها را اینها گاه جایی از مراد
 نشانی در میکشیدند و گاه شاعری از خمی زیادت و و طایفی می کشیدند
 طبع و عین ضایع و آفرینش بیاد وقت که خمی از سهوات دنیا وی کشی
 نوشیدند نفس را امد با خود خوش طاعت می کشیدند و خاز آن سرور و ریختن
 کران که آید روی بجا آخرت و آردی تا عینیت می علت و طاعت
 کما را که دست کاری عسی اندان بیوب عیلم بر خیزد و نقد صانع را
 در بوند و بر بند و با شش شربت بکند و یک جو کیمای محبت بروی آنرا دود
 و خط بر سر خود او نه خالص محبوبی که داند آن الله یجب الوابین یک
 المظهرین **نغم** غم بالطف تو شادمانی گردد **عمر از نظر تو**
 جاودانی گردد **کر با بد و دوزخ بر دازد کو تو خاک** آتش همه آب
 زندگانی گردد **انها نفس را امد می قسم حضرت خداوندی گردد**
لا یقسم بوم القیامه و لا یقسم بالقیامه و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین
 نفس مقتصد و آن نفس ملحه است قال الله تعالی **کیف تکفرون بالله**
 و کتم امواتا ما حیاهم ثم یحکمهم ثم الیه ترجعون و قال النبی
 علیه السلام **موتو قبل ان تموتوا** بدانکه نفس ملحه است که مرگ
 گشته باشد از مرگ اما مات حق در میت مرتبت قسم حق است
 صا که صفت بود و نفس و ما سو بها فانها مجزاة و تقویا

سر از شلخ قبول بزحاک ندلت اندوه نفس را درین مقام بقیا آنکه چو
 شجره اول از کلاه برادر و در شجره کی بند بود و ندانی دیگر باره چون کوفه
 از شجره برادر و سر شلخ آفرینش اندک ذوق تا ذوق الهامات حق
 باز یافت دیگر باره آن سکون پیدا زاده تا غرق شود و در غرق کمال
 بکنی رسیدن تا کمال این مقام شود زیرا که در هر مقام نفس را ابتدا
 و استیلاست در مقام ملکی و انسانی که در خود ذوق الهامات
 باز باید بر سر تقوی و فحور که بستر آن پیدا حق از باطل شناسد
 و باطل شناسد انکار قطع حق کند و از باطل اجتناب نماید و باید
 علی السلام درین مقام دعا میکند اللهم انما الحق حق و انرفا
 انما الباطل باطل و انما الحق حق و انما الباطل باطل در بدایت حق
 و باطل بدین و نشا حق است و در نهایت توفیق و قوت یافتن
 ترک باطل و اتباع حق و این یعنی در هر دو نفس از صفات ذمیمه
 و زندقی دل در صفات حمیده میسر شود **موقوف بر توفیق تو و مرید**
 صادق را سماع درین مقام حلال شود از چند وجه یکی آنکه چون نفس از
 صفات ذمیمه برادر پس او را سماع باید کرد از پنجاست که چون صفات
 عسیری وفات کند نفوس او سماع کند **دوم از هر توفیق دل**
 او را با معانی غیب از دواج به پیدا آمدست و معانی با صفات حمیده

در اعلان خلج سماع نیست است که **اعلموا ان الله خلق** و **السماع**
دوم **یوم** چون نفس را دیده حق یعنی گوشت حق شوی پیدا آید
 و ذوق الهامات باز یافت در هر دو مناسبتی باشد از این الهامات است
 باید و جنس او سوی حق باشد همچنانکه فرمود **الذین یستقیمون القول**
قیمون پس بر قول که از دال شود در کسوت صوفی خوش
 و دوزخی موزون از آن صوت و قول ذوق خطاب است باید و بدین
 صوت و از جنس شوق سوی دطن مالوت و مرغی و مردوف خود و بدین
 اجن و الاضباب النوریه است . اذ اذکرت اوطاسها بری
 و نصبو الی مرتب الحی و عرارة . و من این تدری بالعار من الزید
 موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی آشیان خفیه کند و چون خواهد
 در برادر از آید قفص تالک مرغ روح در وی به روح قیده اسیر میاید
 مراحت نماید چون ذوق خطاب با فاست مرغ روح را تمکون کند
 در اضطراب آید و او که قفص بکند و ما عالم خویش **دوم**
 آن طبل نو که با شرجان است . و شش بکست قفص میاید
 قفص تالک تبیت در اضطراب آید قفص نماید و حالت عبادت
 از آن حالت است **فصل** و فصل آن بود که مرزبان بر خسیز
 می رود جو کر و از میان خسیز میاید . فصل آن باشد که دو جوان بر سر

دل چاره کنی و ز سر جانگیری جو درید صادق صاحب ریاضت
 در این حالت و این مقام باشد تا یک وقتی بجلع و ذوقی حاضر شود و بشرط
 آنکه در وقت برای حاضر شود در محبت جنی با دل که هم در دو هم در
 و محسوس و باشد و از محبت با خیار تا تواند خیر از کد مکر که نیک
 از سیر نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند و بادب و بکرم و مریدان
 در جمیع حرکت تکلف نکند و در کتمان معانی و ترک دعا و ی گوشت
 و در کل احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور الهام کند از ظلمت
 طبع و ابتدا در این مقام صلاح و فساد خویش با الهام توان دانست
 و در وسط با شارت حق و ذوق میان الهام حق و اشارت کلام است
 الهام خطابی پس از حق و دل بنده با ذوق و لیکن بی شعور و اشارت
 خطابی باشد با ذوق و شعور و لیکن بی رفقه صریح و کلام خطابی باشد
 با ذوق و شعور و صریح و لیکن در مقام ملکی نفس کلام بدین بیاییم
 در مقام ملکی بدین آید **ایها النفس المطمئنة ارجع الی ربک**
 این خطابی صریح است و نهایت مقام ملکی است که نور حق
 در دل تمکن شود تا هر چه بگوید بنور حق نگوید **اللهم منی هل یستجیر احد**
 از این وقت که الهام بدین مرتبه خواص مومنان است تا آن وقت که
 نور الله در دل تمکن شود آنکه مرتبه مقام اولیاست که **ایها**

در مقام ملکی بدین آید
 ایها النفس المطمئنة ارجع الی ربک

ایها النفس المطمئنة ارجع الی ربک جو در این مقام رسید
 معاد این طایفه است که مقتصد اند و در عالم ارواح انبیا و خواص
 بر اینان بر سیده مرکبی از اهل صف دوم بقدر اصابت نور حق
 اسی در متابعت انبیا و اولیا سعی و جد طلب برین حاکم در صف تفاوت
 قرب او بعدی و یعنی و پاری بوده بعضی ارواح بر بعضی اثر آن در می
 و طلب بر کس طاعت شود در یافت و نایافت هم مؤثر باشد و چون
 صف دوم سر روح در مقابل روحی دیگر افتاده باشد از صف اولی که
 صف ارواح انبیا و خواص و لیست اینها بهمان مناسبت این
 کس را با آن نبی ولی مناسب افتد و ارادت و محبت او زیاده شود
 از دیگران چنانکه خواجه علیه السلام فرمود **الارواح بنود محبت**
شارت منی انیست و ما ناکر منها اخص هر که اینچه
 یکدیگر را شناخته باشد یا در مقابل یا در جوار افتاده بدان نسبت اینچه
 معرفت و الفت و مودت پیدا کند و اگر آن شخص را بصورت در دنیا
 باشد که در خواب یا واقعه و را بیدار و از وی مدد یابد و ارادت مریدان
 بشیخ این نتیجه این مناسبت است و اما این طایفه را که اهل صف
 دوم اند ذوق و حلاوتی است اما در پست است و آنکه آن مغزی
 که ذوقی در پیدا شارت بر آن معنی است که معاد این طایفه اگر چه اسی

در صف دوم بوده اند
 حق از پس حجاب صف

در مقام ملکی بدین آید
 ایها النفس المطمئنة ارجع الی ربک

که شرف اصناف بتی یافته و این سری زدگار است فم مرکب
نرسد و بیان این عبارت در عبارت بکنند و اسم امار کی پیش
بدان یعنی است که این عبارت است و اما لفظ مبالغت است
از این امر و امر یعنی نجاست فرمانده و فرمان رواست فرمانده است
یعنی افعال طبیعت خویش و محال آن فرمان حق و فرمان رواست
بر چنگی جوارح و اعضا تا بر وفق طبع فرمان او کار کنند و تا نفس
سر فرمان حق ننهند و معناد شرع نشود از صفت امار کی خلاص
که این دو صفت ضد یکدیگرند تا اماره است مامور تواند بود و چون
مأمور گشت از امار کی خلاص یافت فلا سنده از این عظمی عظیم
افعال است پس استند که امار کی نفس است از صفات ذمی
حیوانی است پس در تہذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج برد
بر امید آنکه نفس را چون صفات ذمی و صفات حمید مبدل شود
امار کی عظیمی رسد پس استند که از خود این معاملات امار کی
بر خود آنگاه مامور شرع نشود و ایشان پس استند که شرع از برای
تہذیب اخلاق می باید پس کسب ما چون تہذیب اخلاق بنظر عقل
حاصل کنیم بشرع و انبیاء حاجت باشد شیطان ایشان را
ازین منزل بدو ترحم برد نور ایمان حقیقی رسد استند تا باز بینند

از حق طبع بر وی توان آمد که اگر کسی هزار سال بنظر عقل خویش
در با قدرت فرماید تا در نفس خود کوه نیای بدید آمد و بعضی عجیب
صفات بشری بر خیزد تا بقوت حجاب طبع و دور و کور و
نیای حقیقت را بداند کند زیرا که چون بشر این صفات نیای
حجاب بود و میداشت که کور و نیای نیای کمی از امر و نیست
انست که حقیقت از اسفل طبیعت بکنند شریعت خلاص یافت
که در شریعت حدی حق تبسید است و طبع خلعت و شرع نور خلعت
نور خلاص توان یافت که گفته اند **و بعد از تبیین الاشیا و مرکبات**
نور شرع که در صورت جذب حق است و سر رحمت و توان از ورطه
امار کی خلاص بدهد هیچ چیز نتوان کرد که **الامن رحم ربی** تا عوالم
السلام با کمال مرتبه نبوت و رسالت میگفت **انکتاب تا بعد**
من احیت تو بطبع خویش مرکب را از جا طبع خلاص توانی
داد **و کللی سیدی من ربی** نور پدایه ما که حقیقت خود را
باید و جاذبه عنایت اهل طبع را از اسفل طبیعت بر باید
و بعلو قربت رساند که **ارجع الی ربک** و نفس را درین حالت
سرفراز بدهد ارجعی مبرج و معاد خود خواهد رسانید بر چنگ عوالم
که آید که کرده است و آمد که باید کرد و باز گشتن و حکمت

و کائنات و مثل است از خاصیت خلقت آن بطن با دنیا می خستند
 و آن خاصیت که در بیت تعلی و آفرینش و آفرینش بر خیزد و کند و نیز
 آرد و از خاصیت کائنات بی رحمی و بی شفقتی و بی رحمت و بی
 و از خاصیت تعلی خست طبع و رکالت و فرومایگی و دناوت و بی
 شرفی و خواری و کسل و کراخی ظاهر شود و سالک این حله صیانت
 از خال بام کر قد است و کرم مروت و علو عت و رافت و رقت
 و شفقت و علم و یقین و صدا و صدق و جمعیت و رقت و نورانیت
 و خست که ذاتی که اوست جلالتی بر من بنا ده پس بر مقام خاکی
 نتوان گذشتن تا این حد بر کند و ب عالم خویش راه نیابد تا آن صفت
 از انجا آورده است و انجا رهسپار است بازستاند و نیز و مجلس
 مرجه غصرب و آتش و باد و دیگر صفات و بیجه دام و بدل و مریکی صفات
 حمید و کرو نموده و آن فلک و انجم و دیگر عالمها هم بر قیاس چون عالم
 و احوال رو کند و رهسپار بازستاند و بمقام اصلی باز آید و او را بسبب
 خلالت نصیب کند و با خلعت نیابد و منشور سیادت بر جلالتی
 غیب و شهادت مالک گردانند و زمام مملکت بدست صاحب آرد
 او دهند **قال الله مالک ملک قی الملک من تشا او تملک**
مملک و چون مالک مملکت گشت بر چه آن وقت شنیده و در
 بایست کرد اکنون مالک او شود و او بباکیت درانی تصرف کند

و کائنات و مثل است از خاصیت خلقت آن بطن با دنیا می خستند
 و آن خاصیت که در بیت تعلی و آفرینش و آفرینش بر خیزد و کند و نیز
 آرد و از خاصیت کائنات بی رحمی و بی شفقتی و بی رحمت و بی
 و از خاصیت تعلی خست طبع و رکالت و فرومایگی و دناوت و بی
 شرفی و خواری و کسل و کراخی ظاهر شود و سالک این حله صیانت
 از خال بام کر قد است و کرم مروت و علو عت و رافت و رقت
 و شفقت و علم و یقین و صدا و صدق و جمعیت و رقت و نورانیت
 و خست که ذاتی که اوست جلالتی بر من بنا ده پس بر مقام خاکی
 نتوان گذشتن تا این حد بر کند و ب عالم خویش راه نیابد تا آن صفت
 از انجا آورده است و انجا رهسپار است بازستاند و نیز و مجلس
 مرجه غصرب و آتش و باد و دیگر صفات و بیجه دام و بدل و مریکی صفات
 حمید و کرو نموده و آن فلک و انجم و دیگر عالمها هم بر قیاس چون عالم
 و احوال رو کند و رهسپار بازستاند و بمقام اصلی باز آید و او را بسبب
 خلالت نصیب کند و با خلعت نیابد و منشور سیادت بر جلالتی
 غیب و شهادت مالک گردانند و زمام مملکت بدست صاحب آرد
 او دهند **قال الله مالک ملک قی الملک من تشا او تملک**
مملک و چون مالک مملکت گشت بر چه آن وقت شنیده و در
 بایست کرد اکنون مالک او شود و او بباکیت درانی تصرف کند

و بنیات و خلافت حق و اقامت و شهرت را جمله بنید که رکاز دارد
 و بر تپه توحید با قرار قرار دارد **فصل** در کوشش جرح و انجمن کن
 تا کندت بر بندگی افسار آفرینش تا فرق تواند
 بر چرخ چو چرخان در آید چون خاصه کات حضرت شد و تو
 قربت یا زناقت و عرت خلافت دید کوی **شعر**
و بنیدلی من العفای اوقی **تحریر بهاء و رب العزاد**
 فلا فرض لا قامت فی العلاء و فرق الفرقین رایت داری و کیف
 اکنون للذیان عید و اربته العنصری الجوار و ننگان این راه
 دو قسم اند ساکنان و محب و بان مجذوبان آنگاه که ایشان را بکنند
 جذبه غایت الوهیت بر یابند و برین مقامات بتجلی بگردانند و
 غلبات شوق و اطلال زیبا زنی نیابند و احوال یاه و شناحت تمام
 و کشف آفات و آنچه بر آید از خبر و شرم و سرور و ضرایب شایسته
 و مقدماتی را نشاند و ساکن کسی آبا شد که اگر جا و را بکنند جذبه
 بر ندانما سکونت و آسایشگی تا در مقام داد و انصاف آن مقام
 از وی نستانند و احوال خیر و شر و صلح و فیصله راه را و عرصه
 و اوراکا در راه می برند و قوفی تمام یابید و دلیلی و رهبری
 جماعتی دیگر آساید و هر چند علم سنان است ای راه بی نهایت است

و مقامات نامحسوس و لیکن ابر متعام آنچه از وقایع عرض افتد نموداری
 و بر مری کشد اند تا زود روز در شناخت راه و امارات و علامات
 آن و لیلی نکلی و اعاده شد و آنگاه ابتدا که در صفت و صورت افتد
 چنان بنید که از نشیما و کوهها و جاهها و مواضع ظلماتی بیرون
 می آید و بر خرابیها و سنگینیا و تلها و کوهها میگذرد از وقت و ثقل و کثرت
 بر خیزد و خفت و لطافت در وی پدید آید در دوم مرتبه که بر صفت
 آری گذر بر بارها و مرغزارها و درختها و کشتزارها و آبها و رودها
 و چشمه و حوضها و دریاها و مانند آن بنشیند که بر همه میگذرد **و در سوم**
مرتبه که بر صفت هوایی گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و دویدن
 بر بلندیا و دروایسا طران کردن و امثال این بنید **و در چهارم**
مرتبه چون بر صفت آتشی گذر کند بر مواجر آتش و شمعها و مشعلها
 و بر تپهها و خرمینها آتش و داینها و آتش و جنس این بنید **و در پنجم**
مرتبه چون بر صفت افلاک و انجم و اجسام سماوی گذر کند
 خود را را آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمانها با سهارت
 و گردانیدن جرج فلک و اشباح این بنید **و در ششم** **مرتبه** چون
 بر ملکوت افلاک و انجم عبور افتد سواره و ماه و خورشید و انوار
 و آنچه از بر تپه بنید **و در هفتم** **مرتبه** چون بر صفت حرم صفا
 حیوانی و سببی عبور افتد بر صفت که از وی عبرت خواهد کرد از صبی

بر حال سعاد جان بازی باید کرد و خبر خواند و خواند بجا را بد عاقل جز
را آتشاید چنانکه این ضعیف گوید **در دایم میا که فرخ این دانه**
در شمع میا و زار و اینریش و یوانی کنی که کرد میا که
کم کرد که دانه و دانه است **ای جان و جانی آنکه از برای**
در او پیش خط بر معش قدس آفریده اند و اصحاب و وصولند و ارباب
فصل و نوال ای در زیر قبات غیرت معنای اندک اولیای حق
قیامت ایان پس شوریده حال و پروریده متعالند
و بی پروایان و بی پروایان **زب اشعت افتر و طهرت**
الامر المیرم جلبا و الیوم آرد و یونانند ایشان
دارند جان ایشان دارند ایشان که سر رفت بر ایشان دارند ایشان
که شان ایشان از ایشان **نظم** خود جان و دل بود بر ایشان ترازی
یا واقعه در سرب سامان ترازی **•** مرکز بجهان که در محنت زده
سرشته ز روزگار و حیران ترازی **•** ای ایشانند بکند جذبات حوالت
و جلک لبات و شوات نهانی و سوا پات و مرادات انسانی بر کام
ایشان تلخ گردانیده اند و از مشرب دیگر جاشنی دیگر چشاییده
مگر از دیت روح قوت خویم کنی نک سود و حکمت خویم
اطمینان دل ایشان بهره در کوفت و خافوت **در پندش اطمینان دل**

مجلس پنجم
و طاعت

ایشان هم بد که اس حدیث باشد که **در حدیثی است که**
چگونه اند **می روزه و اس هم می علی ح کشند و ایشان هنوز سر**
دوق سراب خطاب الشفت و برکم مانده اند **نظم**
رکائیات خواند چنانکه این ضعیف گوید **ماست نوبت و السهیم**
و وحد باز بسته مسنوز در صومعه با صفت خیا و درود
در دی شش و رند و می بر بسته مسنوز **مقام ایشان بسته در فرا**
وجودت و جام ایشان مالال سراب شود مرجه در نیم شت بست
نقل مجلس خراباتان را نمی شاید این جلد را علف حرب آخره نفس
لوانه نفس ملحه ساخته اند و لکن فها ماستی الانفس عن مطمئنه را
باللح اطمینان نیست او را خوان **ایت حمیده ای یومنی**
نواله ارجی ای **نظم** میروستند بازی که می دست ملک را شانه
مشغول و در کمال لایید بر دست ملک نشیند ازاد از خویش
در بند اشارتی که او بنر ماید **نظم** چه جای این حدیث است
انکالین سبقت لم شاکب ای ملک **نظم**
مرغان و سرشت با به فرو تیارند و اس مقام را بازی شمارند
اگر چه سینه باز است بجا چون روانه جان باز بست باز صیاد جان
روان را با جان بکار بست باز صیاد است که صید از جان نبرد

بر خود ریختن گدازد **شکایت از خود** و او بزبان حال
 میکند من آن مرغم که بشنود از آستان آشیانه نغمه پرواز کرده
 بودم و بعضی قایم گرفتار شده بودم که شما از میان طاعت
 تیرا در نیاید **انجمن قلیا** من قید همیست و بیگانه اندام
 بر من می انداختند و بعضی دی سخن نمیشد و بعد سر لک
 می نازیدند و انداخته بودند که آن بر صیادی فوار کنگر کبریا کش
 مرغانند فرشته صید و غیر شکاری و سبای که اکنون قاشی
 صیادی من کشید نظاره خون ریختن و فساد کردن تا من خون
 ریزی کنم و لیکن از خلق باستید و خود خویش را آستان عزت
 و فساد کنم با وجود بر انداختن و جان بازی با جان حضرت **عزیز**
 آن روز که دوستی مرا دلجو بود گفتند بعضی مترافلی وجود
 خونریزی را چه میکنی راست بد آن من خون ریزم و لیکن از خلق بود
 و او سخنان در کرم روی طیران میکرد تا بهر دلا مکان رسید
 ساکنان طایر اعلی گفتند او مکانی است در لا مکانی **پیر** تواند
 کرد اینجا بفرودت سرش بدو از عمر در آید و حضرت عزت
 با سر ایشان میکند **الم افل کهم انی اسلام لا اعلی** **پس**
 تیغ آشکار می کشید و سپهر عزت از منی انداختید **اف**

مکره

مکره شوی بکالت حسنه دلا **پس** ترا نیست کسی را بخود
 و آن پروانه جان باز وجود بر انداختن ملکوت بر ایشان **میکرد**
 در عشق تو از ملائم تنگی نیست تا بجایشان درین سخن حکایت
 ویران تریت خود در انداخت **پس** تا مرد از این سخن قطع رکنی نیست
 ایشان انداختند که درین پروانه قلندر و سخن چه باشد **پس**
 این قلندری این لیب قمار در شهر من آورده ام زیبا یار
 چون پروانه محالی مراد قات انداخته شمع طالع رسید یکسره با بجا بینی
 پروانه فرستاد چون پروانه حاجب را بدید و کمرش خود پروا نبود
 دست در کردن حاجب آورد تا در کمریت پروا بال بروی خود و بال آن
 پروا بال مجازی فانی را در باخت بر قضیه **منی** **پس**
عزیز **پس** حاجب شعله که زبان شمع بود از زنا شمع آورد و پروا بال
 حقیقی باقی کرامت کردید تا در فراوهای هویت شمع طیران کرد
 و مرغ دو ناکه کنی را در آن میکانی ریخت و آتش پیشت
 درستی که ریخت که فقره الی الله چون از خود بگریخت و درو او ریخت
 درویش شد و نیستی استی آیمت و مستی خویش درستی
 او باخت و هم خوف دوزخ و هم امید داشت **پس**
 این **پس** **پس** در دوزخ و دوزخ و دوزخ که ششم چشم

حکمت خدا تو قسم این ماری که در دلت تو ما تو که شکست
 حاصلیت خدیه و اشارت **اول فصل هجدهم** بدین معنی بود
 طایفه ایست که پیش از مرگ صورت با اشارت **اول فصل آری**
 بر حق صفت برده اند چون بنساز مرگ بر دند حق تعالی ایضا پیش از
 زندگانه و معاد و در هر طایفه ای از صورت خداوندی صفت که **م**
حکم نم الهی بر حقان درین عالم بصورت نشسته اند و از پشت
 یعنی گذشته و در آن **الحیال بحسب ما عده می فرماید**
 این است مواد نفس مطبوعه و معنی اشارت اربعی الی ربک صلی الله علیه
 و آله **اول فصل نهم** در بیان معاد نفس
 و آن نفس اماره است قال الله تعالی **فاما من انفق و اترا الحیوة الدنیا**
فان اقم الحیاة و قول **تعالی لا یصلیک الا الله** که
 کذب و کفر و قال النبی علیه السلام حبس الجنة المکاره و حبس
 بالشهوات بدایک رویدگان راه معاد و طایفه اندر سعاد و استیسا
 در طایفه را قدیمی است که بدین قدم میسر و در طایفه دایست
 که در این بران چاره می کنند و در معاد نیست که بچون چاره
 گذشته چاره میسر و در طایفه اندر سعاد و استیسا
حواص و آنست که بپندم **الحیال** و در ترک لذت
 و شهوات بر جاده طاعت و فرمان سریت ثابت است و عباد

دنیا و پشت و در جات آن میسر **فاما من عاهد** **اول فصل**
الحیال **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل**
 و در معاد میسر و در طایفه اندر سعاد و استیسا
اول فصل **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل**
 چنانکه شرح آن رفقا است اما استیسا و در طایفه اندر سعاد و استیسا
اول فصل **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل**
 ثابت اند و بر مخالفت فرمان حق میسر و بپندم استیسا و لذت
 و شهوات نفسانی بر جاده عیالی حق و معاد و در جات آن
 میسر و در طایفه اندر سعاد و استیسا
اول فصل **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل**
 بالشهوات و عیالی و کفر و معاد **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل**
اول فصل **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل**
 عیالی بدین معنی که است مراد از عیالی و بدین معنی
 حرام را اندن و از شهوات طلال در حرام و طلال کونا کونا
 و اما **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل** **اول فصل**
 و عیالی آن آورده اند چون میام و بچکی است بر استیسا و لذت
 و شهوات و عیالی حیوانی عیالی که اندر سعاد و استیسا

برند و شکت کنند و طلب دلیل بر خیزند و عموماً در تحصیل علوم گفته
نیز برند و کتب حفظ کنند و جاه و ریاضات مشغول شوند و در
بعضی گویند که بر عقلی مراد که در این عقلی با شریکات بدست آرند
که بدان نوعی وجود صالح کنند تا در کتابی با نباتات و بعضی باری تعالی
و تقدس کنند چنانکه گویند مختار نیست و بخرویات عالم عالم
بدی می بود بلکه موجب و مؤثر است و جهان اثر است و تقدم
مؤثر بر اثر نه تقدم نه تأثیر و بدین آن خواهند که جهان قدم است
و برایت و فضا پذیر نیست و گویند حق تعالی بر فضا و جهان قائم است
و آنرا فریدان جهان دیگر عاجز است **تعالی الله عما یقول الظالمون**
و مانند این که با شیطان برایشان آید و نفس ایشان را غرور دهد
که کمال معرفت و حکمت درین معنی است و هر کس که بدین اعتقاد
از اهل تعلیم است و انبیا بتعلید دست بعضی ایشان انبیا دارند
و گویند انبیا حکما بودند و مرتبه کشف از کتب گفتند اما با جا پند
ببینن بقدر حوصله و علم ایشان کنند چنان بودند که ما رسول خدا را
بزرگ یک مایه آمد و کتاب خدا را آورد است و کتابها و کتب
ایشان بود و احکام شریع انبیا نمانده اند از هر مصلحت معانی
بر قانون حکمت ایشان هر چه یافتن گفتند و می بود که گویند و

منه بگویند چنانکه عقلی و عقلی خیال بود و میگوید عبارت از عقل است
که از عقل مستفید می شوند و غیر نفس و درک و نفس ناقص میدادند
و هم ازین جنس خیالات باشد و موهمات و مشبهات بگیرند
و از اینگونه دیگران قبول کنند و بعضی دیگر که موافق مواد هم است
و نفس خود را اصل صلیت کما هست **ان النفس الامارة بالسوء**
چون این مشبهات باشد و بر این معقول مای شود بجا آورد
آورد موافق شن طبقه که جدا که اقوال بدین کفر با بدی می آید و در
نفس انکار روین و شرع زناوت می شود پس اقوال را کفر و انکار بر این
در قدم آمد نفس را که بنایت و نهایت اسفل السافلین و فرخ
بدان توان رسید **طوبی انما است و صلیت** و این آیه را هر دو
در میان مسلمانان بسیار شده که بشخصیت نقاتی بدگوهر خود را
تجسیم این علوم مشغول کرده اند و از علم و حصول دین نام نهادند
تا کسی بر حقیقت عقیدت و فیها معاملات ایشان واقع نشود
و بعضی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دینی یا توری زیادت از
انوار یقینی در عقلی طلب علم سفر نام میکنند و رنجها میکشند و از آنجا
بد در خندان حق با حقیقت یکی ازین فلسفیان می افتد بیشتر
مناسب مدار پس گفتن با ایشان متعوض است از آن نوع علوم

در میان می بیند و بدین آن کوه را به سبب باران و بادهای
 و در دل نیاید تحصیل این علم و اعتقاد باین کفر و ضلالت که آنرا حکمت
 و اصول و علوم یقین نام نهاده شریف میگرداند و آن بکلیان فساد
 ناپایوده و از عقاید دین و معانی است اهل حقین بی خبری و جهل در آن می بیند
 نفس ایشان در آن غروزی شود و شرب میکند که ما محضاً خواهیم
 و از تعلیم طلب خواهیم یافت و از خواص جهان خواهیم شد حتی خواهند
 اما چه کفر و از تعلیم طلب ما باشد اما از تعلیم لغایان و از خواص شوند
 اما از خواص ابله و معزای و پیاده که با یکی از نیما صحبت میدارد
 از دم و پهن کرده این قوم غرور کرده شک و شبیه و نقصان عقل
 در ایمان و بدیه می آید بسیار است که ما نفس استعداد کفر ما دارند
 که تعلیم کفر ما قبول کنند و بکلی از دایره اسلام جوی بروی افتد و سوز
 آن اعتقاد میان در دیگران سرایت میکند و جوی شتر که که در میان
 کله شتر افتد و هر که که کند و امروز مراد شاه را در دین دامن جان
 نمیکرد و در نوع این وقت که بلند باجر این خلق کند و این وقت در دین
 بکاهش بیت سال باشد که واقع و ظاهر شده و قوت گرفته و الا
 در عموم ما قدم کسی را از ان طایفه نمره نبودی که افشا و این چنین کردی
 و همیشه کفر نهان در شندی زیرا که در اهل دین به متقی بسیار بودند

و پادشاهان با سیاست دین و اعدا دل مسلمان که دین را از چپین
 الا شکرنا بیست می درین محوطه عهد استند تا درین عهد نزدیک بدین
 و شنیدم که چند کس را از مشهوران طلاسغه بقیل آوردند و آنرا جهل کبر
 شناسانند و درین غیر متقی کم مانده اند که عموماً را کی دین کنند و جنسان
 خلق را بی اغراض فاسده در حضرت پادشاه عرضه دارند تا بچراغ
 لاجرم قوت آنست که درین قال قیل که در بعضی اقوال مانده است
 از شرب بر خیزد و جان قال و قیل کو کرد و کانه صفت شکا بنده در
 و اما بماند **الامام شاه** در زبانهای عربی یکی بگویند که بگویند
 چنین احوال است که حق تعالی قهر و غضب خویش را در صورت کلاه
 تار و پستاد است تا حاکم حقیقت شکا بر خاسته است این صورتها
 بی بینی هم بردارند این کلاه رسید خواهی کسی حالی را بر در دست
 و حیل و فکر و عذر استیلا این طالعین دنیا و بیت و غفلت
 و معصیت اهل اسلام که ما این مفید است **بستر خمر الفی**
و البکر **ایمان** باقی است شراب تلخ در جام سنوز
 تا خود بکجا رسد به انجام سنوز **الحکم** **اما الله** **ایضا**
نفسا **والله** اما اتفاق بهر تها و بیت نفاقیت در اسلام تها و
 اما اتفاق در اسلام **الامام** که خواهد علیه السلام فرموده **لا تکره**

یوکان

در نخستین و لا ابالی و مولود فی النار و الی ما لی کره عنایت علی
 هر که بیان جانی بر آورد و از کند قسره سلاسل مکره چگونه توانی
 و بند طاعت اعظم که نام قوت توان شکست سودا و تمنا و ان
 را شاید از دست و پای هر که آنی توانی این فتح اعظم و کار معظم
 بر نیاید **اما** اگر از تصرف ابلیس بر بلیس خلاص توان یافت و با بلیس
 اسلام و کسوت ایمان ازین جهان جان توان برد انیت و دل
 تمام و بلیسی **استقام** **اللهم** **اخرجکم من الدنیا** **و ادخلکم**
الجنة **و علیکم السلام** هر روز پسین خراج عهده شکسته
 جانی بوم راحت خوش منشی و در جائه اسلام زما بر شکسته
 مرکب که در اسلام بود آنست خوش اما آنچه در حکمت در میران
 بعد از حیات و در زنده کردن بعد از حیات چه بود تا جواب آن
 سرشته غافل و آن کم گشته غافل گفته آید که میگوید **نفس**
 دارنده خور کرب طبع اراست باز از چه قبل فکندش اندر کم و کجا
 گزشت آید پس اس صو عیب گوا و خوب اند خرابی از بر چرا
بدانک آدمی رایج حال است اول عدم چنانکه فرمود **هل**
الشیء الا نسیان یعنی در کم عدم انیا را که بمعلوم در عالم
 حق وجودی بود اما بر وجود خویش شعوری داشت تا اگر خوش

خود و نگوید خویش بود **دوم** چنانچه در عالم ارواح جهان خویش بود
 خود و نخستین چنانکه در عالم است و چنانکه در خلقت خویش
 عالم ارواح سویت او را بر وجود خود و غیره شعوری اند که در کور
سوم حالت روح تعالی چنانکه فرمود **و انی فی رومی** **حالات**
 متعارف روح از قالب چنانکه **کل نفس الا انی الحیات** **حالات**
 اعادت روح تعالی چنانکه فرمود **و هو الی حدی** **حالات**
کما علمت **و انی** و این سه حالت انسان را بقدرت می بایست تا در خود
 ذات و صفات خداوندی بحال خویش تواند رسید تا آنچه حکمت خداوندی
 بود در آفرینش موجودات بحصول بوند که **کنت کما تمخیا فی حیت**
آن اوقات اول حالت عدم می بایست چون در عالم ارواح او را چون
 حارث پیدا آید او را بر نفس خویش عالم شود لازم که قدم صانع خویش
 عارف گردد **دوم حالت** وجود در عالم ارواح بایست یا پیش از آنکه
 به عالم اجسام بپردازد و قی شهودی واسطه باز یابد در صفات و روحیات
 مستفیض روح فنی فی حجاب گردد و استحقاق استماع خطاب
 بر کم گردد و استعداد سوادت بلی یابد و چون دولت مکالمه
 واسطه یافت حضرت عزت بر لو بیت با و ماند و صفات هر یک
 و شئی شکلی سمعی بصری و عالمی قادی یا قی کصبات

شعور یافته بحدود

فنا نیست چنانکه او را در عالم ارواح وجود بودی پس از آنکه
 پیوسته معرفت قبلی بدان صفات ذاتی حاصل و بخشی و ندا و را
 آن استحقاق بودی که در عالم اجسام دیگر باره صفات روحیه
 با زبیدی تا مرتبه مکالمه حق حاصل کردی آن همه در بدایت
 حیایست تا این مراتب در نهایت حاصل شد **در مقام** تعلی
 بقایست بایست تا آلات کالات معرفت اکتاب کند که بر خور
 و کلیات غیبی نهادت بدان وقوف توان یافت و حق و صفت
 رزاقی رحمانی و صمیمی غفاری و ستاری و منمنی و جبینی و یابی
 و توانایی در این حالت توان شناخت و در ترتیب روح بعد از این
 مقامات توان رسید و معرفت که در عالم ارواح بی معرفت
 این است حاصل شدی از مشاهدات و مکالمات علوی لذتی
 و انواع تجلی و تصرفات جذبات و حصول حضرت عزت و اقصای
 معارف که از هر یک شمع نموده آمد فاما شرح آن در اوراق آسمان
 و زمین بگنج **در مقام** مفارقت روح از قالب می بایست
 از دو وجه **یکی** آنکه بالایی که روح از مصاحبت جسم حاصل کرده
 در مفارقت آن تدریج از او برخیزد و انسی و القی که با عالم جسم کرشمه
 بر رزگار بگذارد و دیگر باره با روحانیت افتد و این مسی

سعدا باشد که جلالت و شرفی که از آن صفاتی که از آن حالت حاصل
 می باشد قالب از حضرت عزت بر خود از منقبت و قوت شود
 می توانی بر سر و گردن خلقت **در مقام** روحی در عوالم
 غیبی و اسطرالات کتب عالمی حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح پیدا
 نماید که آنچه می یافت از هر حجاب قالب می یافت اکنون بی مراقبت قالب
 باید و ذوقی دیگر و همچون آنکه که تا درخت باشد چون انکور و زرد الو
 و ذوقی دیگر دارد و چون از درخت باز کند و مدتی در نظر آفتاب بدارند
 تا به صرف آفتاب انکور میوه شود و زرد الو گشته گردد و ذوقی دیگر
 گیرد اگر چه هم بر درخت نظر آفتاب می باید اما تا قدم در طینت شجره
 داشت از خاصیت طینت شجره بر درخت جری بدو آفتاب جمع می شود
 در انکور و زرد الو توتی و فو صینی باقی بود انکور که تصرف شجره از و منقطع
 شد میوه و گشته حلاوتی و دیگر و بد که تربیت آفتاب بی زحمت شجره
 یافته است ابتدا انکور در تربیت یافتن شجره محتاج بود اگر شجره
 نبودی شجره تصرف نظر آفتاب انکور بدین نیاید و چون انکور بر شجره
 بسته شد بر درخت تمام میوه می رسیدی انکور را از درخت باز می باید
 گرفت و با آفتاب مجزا از او برورش دادن تا میوه بر شجره تمام خود رسیده
 پس سپس روح را در آید و برورش شجره تا لب حاجت آمد

بسم فی عالم ارواح و قوت
 و معرفت آن صفات
 می توانی بر سر و گردن خلقت
 غیبی و اسطرالات کتب عالمی
 حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح پیدا
 نماید که آنچه می یافت از هر حجاب قالب می یافت
 اکنون بی مراقبت قالب باید و ذوقی دیگر
 و همچون آنکه که تا درخت باشد چون انکور و زرد الو
 و ذوقی دیگر دارد و چون از درخت باز کند و مدتی
 در نظر آفتاب بدارند تا به صرف آفتاب انکور میوه
 شود و زرد الو گشته گردد و ذوقی دیگر گیرد
 اگر چه هم بر درخت نظر آفتاب می باید اما تا قدم
 در طینت شجره داشت از خاصیت طینت شجره
 بر درخت جری بدو آفتاب جمع می شود در انکور
 و زرد الو توتی و فو صینی باقی بود انکور که
 تصرف شجره از و منقطع شد میوه و گشته حلاوتی
 و دیگر و بد که تربیت آفتاب بی زحمت شجره یافته
 است ابتدا انکور در تربیت یافتن شجره محتاج بود
 اگر شجره نبودی شجره تصرف نظر آفتاب انکور بدین
 نیاید و چون انکور بر شجره بسته شد بر درخت تمام
 میوه می رسیدی انکور را از درخت باز می باید گرفت
 و با آفتاب مجزا از او برورش دادن تا میوه بر شجره
 تمام خود رسیده پس سپس روح را در آید و برورش
 شجره تا لب حاجت آمد

چو ناله می رسد مدام که قدم او در طینت شجره قالب بود
 از ما از نظر آفتاب غایت حق ندو ما می یافت اما از جلیت
 طینت شجره قالب تروقت برگردار و مراحت می نمود
آنکه کسان علی قلبی آنی و ذوقی از معارضه عینی می یافت که جو
 صفت و طوبی صفات قالب بود اکنون روح را غرقه واد
 از قالب معارف باید داد و نیکبندی در تصرف آفتاب نظر الکی
 و اسطر مراحت طینت شجره قالب نماید که ابتدا چو ناله کمال در
 شجره انسانیت رسیده بودی در عالم ارجح قابل تصرف آن نظر
 نیاید و نیز بصفت جیتی حق معارف حقیقی جز بواسطه مرکب صور
 نتوان شد و در اینجا اسرار و حقایق بسیارست که کتب شرح آن
 و فاکند **حالت** اعادت روح تعالی می بایست از این
 سبب که کمال انسان در آن است که در جلگه محالک غیب و دنیا
 دنیا و آخرت خلقت خداوندی متصرف باشد و از انواع تمتع
 که در دو عالم از برای او ساخته اند که **اعدت انبیاء و الصالحین**
علا علی سائرین و اولادین صحت و لا خطر علی قلبه
 بر خود داری بحال باید و این تمتع بعضی روحانیست و بعضی
 جسمانی در آن تصرف نتوان کرد پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را

لا اذن صفت

برنگ نوزانی باقی نرسند **یوم تبدل الارض غیر الارض** کلامی
 قالب باشد بر این صورت اما بدانی صفت قالب دنیاوی را از جلیت
 خاک و آب و باد و آتش ساخته بودند که آب و خاک بروی قالب بود که
من طینت لب و این مرد و محسوس و کثیف که حار و سرد آن
 کند و باد و آتش که مرده و لطیف و نامحسوس اند حار و سرد آن کنند
 در قالب منقلب و ممکن بود آن قالب را در آخرت که عالم لطافت
 هم ازین چهار عنصر ساخته اند اما باد و آتش را غالب کنند که مرده و
 و خاک و آب را منقلب کنند و ممکن که دانند تا در غایت لطافت باشد
 و موس را آن بود که امر و زور در آن ممکن است بر صورت او غالب کنند
یوم یوم یوم و اشارت **یوم تبیل وجهه و یوم وجهه**
 درین معنی است پس قالب چو لطیف و نوزانی باشد مراحت دوی
 نماید زیرا که بنچه زهد انسان تواند که تصرف **و زحانی** **یوم**
من برون برده اند چنانکه آنکس که از جور بگریخته خاک و کد و در تبیر
 برده است و آنرا صافی و شفاف گردانیده تا ظاهر و باطن او از ظاهری
 می توان دید **یوم تبیل** بر این اشارت بدین معنی است که آنچه بر او
 بر ظاهر پیدا شود در حق **یوم تبیل** و در حق **یوم تبیل** اصل او
 تا در حقیقت می آید که در استخوان هستی از غایت لطافت توالی

بر سر کبابی می اندازد و بال شاهی میشود پس حق جل جلاله از جمال
خداوندی چون بنده برگزیند از جمیع خلایق و بنیادین خلق الهی مخصوص
گردد و بسعادت بدرای عکس ذات و صفات خداوندی مستعد
گردد برین تاجه اقبال و دولت و غرور کرامت در آن ذات شریف
و عنقریب لطیف آن باشد که اهل و ناهل با چون بنظر عنایت ملحوظ گردد
مقبول و مقبول نموده شود و بر کس بنظر قهر گردد و برود و عجب
شود یکی از ملوک متقدم می آرند که گفت **خمن الرومان من رخصا**
ارفعوا من رخصا این سخن یک معنوی است
اما نظرای علی بنود و تا خود را بهتر شناسی آنچه گفت خمن الرومان
گفتی خمن خلعت و الرحمن اما ملوک و طایفه اند ملوک دین ملوک
و نیا ملوک دنیا آنها اند که صورت صفات لطف و قهر خداوند
دارند و لیکن در صورت خویش بنده و از شساعت صفات خویش
محروم صفات لطف و قهر خداوندی بدایان اسکارا می شود اما
برایان اسکارا می شود همچون ماه روئی که از جمال خود آگاهی ندارد و بر
خود داری از جمال او دیگران باشند و نظر نظار کی دارند
خوش باشد عشق ماه رویی که در خیالی خود شرب ندارد
و آنها که ملوک دین اند مظهر مظهر صفات لطف و قهر خداوندی اند
طعم اعظم صورت را بیکلید شریعت را بدستکاری طریقت کشانند

فرمان و دین احوال صفات را که کمون و محزون اینان بود
حقیت مطالبه کرده اند و بسبب کج من حرف گفته نقد عرف
رسیده و بر تحت مملکت خلافت اندی و بر سر سلطنت سرمدی
رسیده و از ارایت تم رایت بیجا و ملک گمبیرا با کلیت برین
نشسته آن نه ملوکا تحت اطراش تاج سلطان وجه در میان
وجه خاقان وجه در میان اگر چه در زیر تاج اند با دلهای زنده اند
در ملک زنده و پویشان سلطان چه کار دارد در زیرم درد پویشان خاقان
با جان عشق بایان غم راجه آشنائی بر کردل سبجانی بالار چه کار
شاید و ان محبت آن که از سفر عذو تا شهر و در اوها شهنشاه
چه دیک ملکه کرد محاکم مرد و عالم بر می آید و کونین قطع ایثار می
سر کجا سرست با قطع سرست که به ایران که تورا ان میسر
خندن از ان نزل دارم در سیر سر کجا خواهم چه سلطان سر دم
و لیکن سعادت کبری و دولت غنی در اینست که صاحب دولتی را
سلطنت مملکت دین و دنیا کرامت کنند تا بجلالت و ان لسا
لل آفت و او بی متصرف مرد و مملکت که درها که داد و در اعلا السلام
ایر بر تبه از اینست و اینست که با داد و انا جلیلک حلیفه فی الراض
حضرت جنت درین یک آیت ده حکم ثابت کرده است و ملوک

و در باب بیخودمان از انبیه ازانی داشته در رسوم و عبادت و حکومت
کداری و ادب سلطنت و این معذلت با داده انا جلیست
خلیفه المذخر من آثار اختلاف و نیابت دادیم در جهان داری
قیامت بعد از آنکه باید که با دینی خویش بوی شایسته
و مملکت خود را بخشد و داد اند که فی الملک من شایسته دوم آنکه
انتخابی بود ازین اشارت که مملکت بود و دادیم و اند که از کسی بستد
و بد و داد و روزی از وی بستند و بدیگری دهد و تنوع الملک
من شایسته در آن گوشت که بواسطه ای ملک عاریتی فانی ملکی حقیقی
باقی بست آورده و خود را در مرد و جهانی از شایسته و نواب
فریل خسروم کرد و اند **سوم آنکه** بدانند که پادشاهی و خلافت و نیابت
خداست تبارک و تعالی تصرف در بندگان خدای با خلاق و الطاف
خدای کند **چهارم فرموده حکم بین الناس** **الحی** اشارتی است
به آنکه پادشاه باید که حکومت کداری میان رعایا بنفس خود کند
و تا تواند احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نواب دولت
و امرای حضرت در مشقت و رحمت و در افت بر رعایا شوند و بعد
که پادشاه را بر آن شفقت و رحمت و رحمت و رحمت و رحمت و رحمت
باشد غیر اینها را نباشد و رحمت خدای تعالی بر بند
و در افت نبی بر است و شفقت پادشاه بر رعیت و رحمت و رحمت و رحمت

و فرشتی بر پرورد **و فرموده حکم بین الناس** **الحی** اشارتی است
به آنکه پادشاه باید که حکومت کداری میان رعایا بنفس خود کند
و تا تواند احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نواب دولت
و امرای حضرت در مشقت و رحمت و در افت بر رعایا شوند و بعد
که پادشاه را بر آن شفقت و رحمت و رحمت و رحمت و رحمت و رحمت
باشد غیر اینها را نباشد و رحمت خدای تعالی بر بند
و در افت نبی بر است و شفقت پادشاه بر رعیت و رحمت و رحمت و رحمت
و فرموده حکم بین الناس **الحی** اشارتی است
به آنکه پادشاه باید که حکومت کداری میان رعایا بنفس خود کند
و تا تواند احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نواب دولت
و امرای حضرت در مشقت و رحمت و در افت بر رعایا شوند و بعد
که پادشاه را بر آن شفقت و رحمت و رحمت و رحمت و رحمت و رحمت
باشد غیر اینها را نباشد و رحمت خدای تعالی بر بند
و در افت نبی بر است و شفقت پادشاه بر رعیت و رحمت و رحمت و رحمت

از کسبت و فراموشی خدای و فراموشی خود غایت شدت عذاب است
 که بشود الله نفسیتم و نعم حق تعالی باز نموده که یا در تبه بروت یا در تبه جان
 می توان که در دنیا که رعایت حقوق جهان داری و جهانگیری و عدل کبیری
 و رعایت پروری کند و حق سلوک را نه بین و خوف معاصات شرع
 بجای آورد و بر اسم ولایت و شرط نبوت قیام نماید تا از ملوک
 و سلطانین و ارباب حکم و فرمان را هیچ بیانه ننماید که گویند یا صو
 بملکت دنیا استغفار بمصلح خلق از مصلح دینی و فواید سلوک
 بهره نمی توان گرفت بلکه ملکت قیامت است نه حق است
 و سلطنت بزرگترین و صلیبی است تقرب بحق و سلیمان علی السلام
 ازین نظر درخواست ملک کرد و از ان علم و نبوت نکرد
و ب من لی ملک لا ینفع لاحد من بعدی در این حال چندین
 حکم و فایده بود **اول آنکه** مالک ملک صفت خداوند تعالی است
 و علم نبوت ما دون آنست و صفت بندگی است **دوم آنکه** در
 حق ملک تمام دهد علم و نبوت از ان داخل باشد چنانکه آدم با
 چون ملک خلافت تمام داد نبوت و علم در ان داخل بود **جمله**
جمله منی الارض فایده گفت من در زمین خلیفتی میدارم
 و نایبی نیگارم نه فرمود که بیا مبری یا عالمی منی اقرینم و همچنین

یا ایا الله تعالی

یا ایا الله تعالی که گفت که **دوم آنکه** فایده **جمله**
 و فرمود **و ب من لی ملک لا ینفع لاحد من بعدی** در این حال چندین
 حکم و فایده بود **اول آنکه** مالک ملک صفت خداوند تعالی است
 و علم نبوت ما دون آنست و صفت بندگی است **دوم آنکه** در
 حق ملک تمام دهد علم و نبوت از ان داخل باشد چنانکه آدم با
 چون ملک خلافت تمام داد نبوت و علم در ان داخل بود **جمله**
جمله منی الارض فایده گفت من در زمین خلیفتی میدارم
 و نایبی نیگارم نه فرمود که بیا مبری یا عالمی منی اقرینم و همچنین

یا ایا الله تعالی

در صفات الهی ما میگویم از تسبیح و تکبیر و تکرار هم میگویند
 و این است از خیرات باطنی توایم که خواج علی السلام فرمود
فصل در بیان صفات حق تعالی این فصلی است که خدای تعالی
 با حقان کرده که هم نفس خودیت کند هم مال پس ازین بود که سلیمان
 علی السلام خواست که نفسی ملل و ملک و رعیت از جن و انس و
 و یکتور و بیوازم و بیوایم و دیگر آلات مملکت و سلطنت خودیت کند
 عزت کند و این همه تقرب فلاسل جوید که هر چند اسباب تقرب
 زیادت باشد در جبات قدرت عالمی
فصل در بیان صفات حق تعالی
 پرورش صفات حمیده و ذمیه را کاملترین الی و معظم ترین عدل است
 تا نفس اگر پرورش میدهد در صفات ذمیه معیاری برسد که دعوی خدا
 میکند و این نهایت صفات ذمیه است و بدین در که خود برین آلت
 نتوان رسید زیرا که هر کس هیچ درویش دعوی خدا نمی کند که نفس و آلت
 پرورش صفات تکبر و تجبر و است فرعون و اجول این آلت بحال بود
 پرورش نفس در صفت تجبر و تکبر بحال رسانید لا یرحمهم الله **فصل**
الاعلی بر آورد و درین معنی ملک مملکت و سلطنت که در **فصل**
ملک معز و مده الامصار تجری **فصل** محض نفسی اگر بدین آلات
 در صفات حمیده پرورش دهند بقای رسد که با خلاق حق متعلق

در صفات ربوبیت متصف گردد و این نهایت صفات حمیده **فصل**
 حاکم خواهد علیه السلام فرمود نیست لایم حکام المخلوق و بحال اختیار
 جز با التسلط و مملکت نمیتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت
 و کرم را پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متعلق بود با خلاق
 حق در متصفی خطاب مخلوق با خلاق الله که امر نیست از غیر ما و احسن
 بلکه سرسب و تنزیل کتب و شرایع و انبیایان مملکت از یو تحصیل
 محالست جوید و کرم را بنیدل جاه و مالی فراوان پرورش توان داد
و اگر صفت حلم را خواهد که پرورش دهد قدرت و قدرت نباشد محلی
 کند اضطراری بود تا اختیاری اگر که حلم نباشد بلکه عجز باشد و حلم
 حق است و عجز صفت خلق **و مده خواهد که صفت لطف را پرورش**
 موت و استیلا و عام یا بعد بر محافات اهل خیر ایم تا چون
 از ایشان در میگذارد و عفو میگذرد موصوف شوق بر صفت حق
 و محبوب کرده که **و ان الله یحب العفو** این جمله از صفات لطف
 خواست **و اگر خواهد که صفات قهر حق متصف گردد و آلت**
 مملکت و سلطنت تمام باید تا استسیر قهر و اهل نفاق
 و بدعت و تدبیر ایشان بحال قیام توان بود که از مشقت
 خواست چنانکه **و ان الله یحب العفو** این صفات

المستحق این معنی تعذبات کردن و در حق
 دایره کار کوشیدن و اهل ظلم و فسق و فساد را مالیده داشتن
 و انصاف مظلوم اظفار بستن و وقوع در دانه و در زنا
 کردن و بر اهل جنایات حد گذاردن و بر اهل قصاص بر ما
 شرح قصاص کردن و در محاکم از هر چه است و مصلحت خلق
 و دفع فتنه و سیاه پنهانی محابا راندن و امثال این
 و **اگر خواهی که** صفات رافت و رحمت و عاطفت متصف
 گردد و مملکت فراوان باید تا رعایا بسیار باشند و خزان و انبار
 تا بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت و شفقت و رافت
 کار فرماید تا درین صفات بحال خود در سپه و آنچه بهتر است
 بنده را در عبودیت حق و یافت درجات و تحصیل قربات
 و سلوک مقامات محسانیت که اگر بواسطه صفات دیگر حفظ
 سیر نتواند کرد بواسطه محبت طیران تواند کرد که **المومن** **نظیر**
بهمه کار **بجانبه** و جلای صفات و اخلاق حمیده را باید
 حدت بحال توان رسانید بر نعمت پرورش و بر کمال سلطنت
 توان داد که مان و نعمت و ثروت و پروری و وفور بر مراد است
 و انواع تنعمات جمله حاصل باشد بر اینک و نوع التفات نکند

و انواع تنعمات بشری و حیوانی و سببی و سببی بر یکدیگر و این
 اینها سرور و نیاید و بر تنعمتی طبعی و اسطوره صرف نکند و در حق این
 جمله بگرداند و جمله نعمانی حق و قافون و متاع بخت در دانه و در بر کار
 دارد و محبت از التفات و خوش آمدن این همه بر اگر داند تا خلیل
 و از آفت نگرانی جمله خلاص باید که **ای بی نیما شکر کنید**
 و بچشم علاوت بهیمه کرد که فائز عیوبی الارب العالمین و مت
 حال گزیدند و دل درین همه نبیند و در آفرید کار را همه نبیند که حق
 و محبت و جی لفظی قطره السموات و الارض خفیه و اما انما من المکرر
 خواهم که مرا با نعم او خوش باشد که دست دهد غمش خدایک باشد
 بالای دل بی غم غم او در بر و سر تا در نگرانی خود غم او او باشد
 چون محبت پرورش بحال یافت غناه حق روی نماید که شریف ترین
 معانی است از باب سلوک را و تا خواهر علیه السلام در علمت
 بحال مرتبه ما زانغ البصر و ما طعی رسید استحقاق در طاعت
 و و جدک عاتقا فاعنی یافت سلیمان علیه السلام هم بدین است
 از برای آن تا محبت را پرورش دهد با این همه سلطنت و مملکت
 و مملکت و نعمت بدست مبارک زنبیل می یافت و از بهای آن
 تمیزی تکلف حاصل شود و در و نیشی شسته بدست می آورد

باز خواستند که ریاست کرد و خواجه چون از زمین ابدی رسید
 به تمام حصاره مملکت برود و جهان بکمال بر او عرضه کردند و بگویند
 بشم حجت از سرناز و کرسی بیخ باز نکرست و مملکت با خطاب
 الدی که تکرار است **ابریست** چند اکبر و است اندر دوزخ
 درند سه تن هزار صد چند است **چون** داود از پیش در ماران
 بکمال بر او حرم معنوق دره جهان بی رحمت جهان بانی در کمال
 شده اند که تقدیر می آید **در** اکبر سری بیخ ابوسید و کمال
 روضه العبد بر قناع ای سپه می کشاد که ملک خداوندان
 و دره عده اکبر و در ملک **جواب دوم** که خواجه علیه السلام
 کرم رو بگو **الحشره** **لست بقوم** بود مقامی که جلاله
 علیه السلام در مدت عمر با دراز عمرت کرده بودند و مع ابریک
 در مقامی ماندند چنانکه آدم در صفوت و نوح در دعوت و خلیل در
 موسی در مخالفت و عیسی در حکمت و داود در خلعت و سلیمان
 در مملکت و خواجه علیه السلام در حدیث آنکه عبودیت که ادبیک
 الدین پس ای الله میسندیم افتاده در گذرانیده و دوقی از قضایای
 چنانچه نیکو کسی چسبیده بود و اما که فرمود و فضیلت علی الانبیاء
 بیش و بحقیقت است در حق او در صفی است **در**

روزی خود ایم
 که روزی خود ایم

ام که در حق می کشید و پس **تا** بود که در مقامی او رسید
 محمود و این که نه چایید پس **جایی** که بیای بود و پیش
 مرجه از معامات و کالالت بملکی آید داده بودند خواجه علیه السلام
 دادند و او را شش خبر بملکی انبیا فضیلت نهاده اند و از انجلی
 یکی آن بود بشت **الحق** کافه مرجه بر را بیک خسته و اما
 و ملک خلایق و دنیا بر سر عرصه کردند که خیرت بینان اکون ملک
 انبیا بینان اکون نبیا فقیرا حضرت ان اکون نبیا فقیرا
 یوما و اشبع یوما عمری کرد اندید میان آنکه نبیا مری به شام با شام
 نبیا مری در ویش می آن اختیار کردم که نبیا مری در ویش با شام و فرمود
 اوقت بفتح حسنین الارض کلید زانه جمله دنیا آورده اند و گفته اند
 اگر خواهی جهانم که که همسا آنکه عمر نشود در کجا میخواستی با تو میرود و من
 سج قبول نکردم لاجرم جمله مملکت جهان به امت من دادند و
 الی الارض فاریت منار قبا و مغاربها و سبلع ملکاتمی با زوای
 منها و مملکت سیادت اولاد آدم خاصا از جمله انبیا کرامت کردند
 و من کرم روی بری جمله بکشدتم و سر فرو نیاردم و هیچ جای توقف
 نکردم که آن سپید و له آدم و لایحه چون این همه مملکتها را میسر شد
 آنچه خلاصه و معشر آن بود که برداشتم برورش حمت و بی العالی

بخاشی الله و باقی آنچه زواله بعد و پوست می بود از صورت پادشاه
 که شکسته بکبر و تجرود بیند ختم که مالی و لذت دنیا دیگر جواب بسیار است
 بجز این مصداق می تواند تا با طبایع بیجا به پیش گشت که پادشاهی و مملکت
 و مثل سلطنت خلافت خلافت حق است و از نجاست که اهل
 طریقه در الارض باشد زیرا که سایه مراد از خلافت آن خبر باشد فاما این
 سایه که خلافت و قبیله پس شود و دست آید که از صفات مستخلف
 نموداری یافته شود و از این معنی در تفسیر طریقه الله فرموده یابوی الیه من
 نیستی سلطان پناه گاه خطبه مطلوبان باشد تا برایشان جیفی و ظلمی
 شود و از هیچ ظلم و لکن مره وقت که برین جیف و ظلم السلطان رود و ظل
 الهی که نه بود تصور تو آن که خلافت کی میسر شود
 و از وسبب در دین پناه آمدن زایل شدن عارضه صحبت جاه
 مقصود آنکه چون پادشاه بخواهد از مقام نماید از متابعت مواظقت
 کند و رعایا را در پناه دولت و احسن عوالت و کشف ریاست خویش
 آورد و پادشاهی در دین کی پادشاه که خلافت حق کرده و خلافت
 از پیش کرده و مقصود از خلافت این بود که اهل طریقه الارض طریقه
 و اگر از این جهت مواظقت خواهد شد خلعت شود صورت ترقیب خدای
 و طبع و قوت خویش بود مستوجب عذاب و ملک را دست سلوک بدو قدم

آنچه از علی بن ابی طالب
 منسوب است

شایسته که قدم و خطای راست نهادن و یک قدم با خلق انصاف و اودان
 با عدل است بر این خطای قیام نماید و از متابعت مواظقت کردن و مستحق
 سلطنت بیدل سبب سلطنت در اعلا کافه العلیا بقوت و برین
 و بقضای حق رضادادن و سلطنت و مملکت رسید و قربات ساختن بر
 الت و ادوات با بکنده برای دین مشیت با حق و به سوارت نفس را و برود
 بلکه هر خطه در ساعت از علم و محنت و شوی حال حضرت و غنا و فقرت برود
نظم کیمای شش و از خون دله ساختند عاقلانش در طلب دین وی
 باشند عزت سلطان عشقت چون هر معلوم شد حجره دل حاضر با بودی
 او برداشته در که شمشاد از زبان و از گمان مرغان او در هوای بی نیازی
 آشیانها ساختند اما آنچه با خلق است رعایا را در پناه دولت و حصن
 حرمت و کشف سیات سلطنت آورد و او را عبودیت با انصاف و عدل
 و اودان در خواص مملکت از اهل علم و معرفت در احسان و مکرمت گشاد
 و بر فاق و ظلم بسته داشتن تا چون این دو قدم بصدر نهاد و دادند
 در پادشاهی با بد حضرت عزت از لطف ربوبیت راه او به صفات الوهیه
 کشد و دوبار گاه عزت بار داد که خطواتان قد و صلت اکنون خلاصه کائنات
 و زبده موجودات که در مرتبه خلافت و درجه ظل الله و برامین و معنی
 شود و شخص او صورت صفات لطیف ربوبیت کرد و مستحق خطاب من

در تفسیر طریقه الله
 منسوب است

بوقت بدنی و پادشاهی در پادشاهی می شود و بدین گونه در پادشاهی می شود
مکان و معتقد شود و در ملک احکام سلطنت بدین قانون می شود
به حرکت و سعی و جد و جهد که درین باب می نماید و او را قریبی و رفیقی و در حقیقت
در حضرت عزت می فرماید اما حالت دوم که میان پادشاه و رعیت است
اینجا عدل و راستی که دلست با خلق خدای و انصاف گستردن و جور کردن
و دوست میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف استم کند و محترم
در دلش بماند و اما احسان آثار کرم و مروت خویش بر رعایا رسانیدن
چنانکه تقویت ضعف کردن و با قویا دار نمودن و در دلشان و رعایا
بصدقات دست گیری کردن و صا در و او را تعهد فرمودن خصوصاً
آنهارا که از مسافت بعید و یار و ورد دست بامید قصد حضرت کرده باشند
و رنجها دیده که هم موجب ثواب جزیل باشد و هم سبب ثناء جمیل و علل
موفق داشتن مکنی المونه که دانیدن و طلب علم را با یاری و کمالات بر تحصیل
محرص نمودن و صلح و زنا و عباد و مقصود را محترم و متبرک می بیند و
و معاونت ایشان با بیکار ضروری نمودن و دفع حاجت ایشان بخت نمودن
و کوشه نشینان و منزویان را باز طلبیدن و اگر چه ایشان نخواهند و طلبند
از وجوهات حلال ایضا و در کردن و دفع البال داشتن با خدمت خدای
جل و علا مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت چه جهان حرکت
اصلاً

بوقت بدنی و پادشاهی در پادشاهی می شود و بدین گونه در پادشاهی می شود
مکان و معتقد شود و در ملک احکام سلطنت بدین قانون می شود
به حرکت و سعی و جد و جهد که درین باب می نماید و او را قریبی و رفیقی و در حقیقت
در حضرت عزت می فرماید اما حالت دوم که میان پادشاه و رعیت است
اینجا عدل و راستی که دلست با خلق خدای و انصاف گستردن و جور کردن
و دوست میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف استم کند و محترم
در دلش بماند و اما احسان آثار کرم و مروت خویش بر رعایا رسانیدن
چنانکه تقویت ضعف کردن و با قویا دار نمودن و در دلشان و رعایا
بصدقات دست گیری کردن و صا در و او را تعهد فرمودن خصوصاً
آنهارا که از مسافت بعید و یار و ورد دست بامید قصد حضرت کرده باشند
و رنجها دیده که هم موجب ثواب جزیل باشد و هم سبب ثناء جمیل و علل
موفق داشتن مکنی المونه که دانیدن و طلب علم را با یاری و کمالات بر تحصیل
محرص نمودن و صلح و زنا و عباد و مقصود را محترم و متبرک می بیند و
و معاونت ایشان با بیکار ضروری نمودن و دفع حاجت ایشان بخت نمودن
و کوشه نشینان و منزویان را باز طلبیدن و اگر چه ایشان نخواهند و طلبند
از وجوهات حلال ایضا و در کردن و دفع البال داشتن با خدمت خدای
جل و علا مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت چه جهان حرکت
اصلاً

انسان را بر حق است و این جمله را در بیت المال حق و نصیب است و باید بدان
که سلطانین واجب است اگر چه ایشان نطلبند از سر عزت دین و حکومت
در حقین عادات را محترم و مکرم داشتن واجب است و حق ایشان بدین
است که از نفس قیمت فرض عین است و اگر چه صدقات بدیشان نتوان
داد لیکن جلد و سب و ادرار و معیشت و پدیه باید داد و اگر در ادای حقوق این
طوائف تقصیری رود و ظلم و معصیت باشد و الله اعلم بالصواب
بنامه ان شاء الله تعالی حق کزاری عموم رعایاست چه رعیت پادشاه را
و رعیتان و رعیتانند بجا بی اهل و عیالند و وصیت خواجه علیه السلام
در آخر حیات و حال وفات این بود که اقموا الصلوة و امکنتم
یعنی نمازهای و اید و زیر دست سازا بگوید در انعام و احسان
و انصاف و عدالت و اید و مکرمت و مدارا و مواساة و لطف و رفق
و سیاست و حراست که پادشاه در حق رعیت فرماید و صلوات رحم مرقه
و سلطنت است و توان ثابت و دوام ملک که خواجه علیه السلام
چنین فرمود که العدل الملك و ان گفت عدل و ملک و در بر دارند از یک
و جای دیگر فرموده اند الملك معنی مع الکفر و لا یسقی مع الظلم یعنی ملک با کفر
باید از تواند بود اما با ظلم باید از نبود و در سنت حسنه در تخفیف رعایا
و آسایش خلق در ملک نموده اند و در بدعت متنبه که بر داشته شود از

تأشیر صورت بدست یافتن عالم هر چه غلبه کند بر حق است و باید بدان
و آن تخفیفات را مقرر و معین دارد و ثواب آن همه در دین و دنیا
نویسند و اگر بندگان بود عیال و باند پادشاه ظلم کند و بدعت
و قانون سازد که پیش از آن نموده باشد و اگر بوده باشد پادشاهی دیگر
بر داشته باشد او از آنجا نهند تا منقوض عالم هر پادشاه که بران بدعت
رود بدان قانون بر کار کند عتاب آن جلد در دیوان ظلم مبتدع نویسد
چنانکه خواجه علیه السلام فرمود که من سئمت حسنة علیما و ابرار
اعمل بها الی یوم القيمة و من سئمت حسنة فله و ذرنا و در من عمل بهالی
یوم القيمة و بحقیقت بر پادشاه عادل واجب است که اگر در عهد نامی
دیگر قانون بنهداده باشد و چنین و چوری بر رعیت کرده یا بخرابی کران بر
موضعی بنهداده تخفیف کردن آن و آن قانون بدو داشتن تا ویر این مقرر
نمیشد که گوید من چنین یا چنین یا گوید و بایں در کردن انکس که نهاد و ملک و بایں را انکس خود
و او نیز چون میداند و دفع نمیکند بدان تا خود باشد دیگر پادشاه چون شبانست
در رعیت چون زده بر شبان و اهرست که ره را آن کرک نگاه دارد و در دفع
کوشد و اگر در بعضی فوج مامور باشند بعضی پیش بی قران چون صاحب
قرن خواهد که بر بی قران پیش کند و تعدی نماید اوقت او را بکشد پس کرک ره
اسلام نگار و طاعتیند و درین عهد سخت مستولی شده اند و دفع شر ایشان شبان

اوله اتحاد و یگانگی و شکی نیست که آن فایده ای که برای ایشان
است و بفرار و اجتناب از دین شیخ زنده و دفع شر ایشان کنند از مسلمانان
و از غیر ایشان مسلمانان را از رحمت نمایند بر پادشاه اسلام واجب است
و دفع و فرمودن و دیار کفر گشادن و اسلام آشکارا کردن و در احکام
و توحید کوشیدن که لیکن کلمه الهی العلیا و در ره رعیت قبیح صاحب
فرمان ظالمان که قوی دست انداز امر او احاد و ولایه و شمشکان و در سواد
و مقتطعان و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نواب کاشکان حضرت
و عال و رؤسا و قضات و حکام و زرنود و باش که هر یک چون فرصت یاب
مناسب قوت و شوکت و آلت و عدت خویش در بند از او استیلای دیگری
باشند رعایا را بجای با بنیاد بنیاد گداشت و بر چرخ اعتماد گلی نباید کرد که
و پوسته متخلص احوال هر طایفه باید بود که روز قیامت احوال رعایا و خیر و شر
ذیقر و ظمیر ایشان از پادشاه برسد که الامیر راع علی رعیت و هو مسئول عنهم
و اما خش و منکر و منکر و بی ادبانه و بارعیت آنست که در میان ایشان
بفسق و فجور و فساد و جور و زندقه و کالکند و ایستار بر فساد دارد یا از فساد
منع بکند و عیاذ بالله بفرزندانشان بچشم خیانت نکند و خاندانها را
بدنام کند و در عهد او اهل فساد قوت ببرند و از امر خوف غفل شود و کس
هی منکر نتواند کرد و بر اهل دین و علم و صلاح کسادی باید و کار عوامان و دهقانان

روشن گردید و مردم در مایه و سبیل و بیکدیگر بی اصل و مستند و نام و جوهر و در
وفاقت و غدار و مکار و محتال و مشوخی و دقت در مملکت حضرت رکنالدین و علم
و فساد را در نظر پادشاه در صورت نصیحت و کسوة مصلحت آفرین و خیر
و باغراض فاسد خویش چنان فرمایند که دوستدار و مشفق این دولتیم و در
توفیر دیوان و زیاده و قی خزان با دشتایم در ممالک بدعتا نمند و رسوم و وضع
و برخا بجا بنیزانند و علما قباله کنند و علمای نوزاد فرمایند و در بعضی خبرها که
قباله نباشد قباله نمند و بر مردم بهانه میگرد و مصادره کنند و جانیتهای
بشتند و یکی گمان تهمة نمند و باندکی جرم جنایت بسیدستانند و قسما
و توزیعات بنا و اجاب کنند و در مال و وارث ایتام تصرفات فاسد نمایند
و بر اهل تجارت با جبا و بیادیا نمند و در راهها باج گیرند و در اوقاف تصرف
فاسد کنند و حق از مستحق باز گیرند و بر بطل و رشوة طلبند و مستکله را بر ابطال
حقوق مصارف اوقاف استیلا دهند و در ادارات و اشطام معاش
ایده و سادات و زنا و عباد و فساد و صلح و حفاظ طعن زنند و در ابطال
آن خیرات سعی نمایند و آنرا از بی اعتقادی و محل و غفلت خدمتشانند و تو
پندارند و هم ازین نظر را باب چهارم را بر درگاه محرم گذارند و احوال
عرض نمایند و خیرات و مبرات و صلوات و صدقات پادشاه را از خزانه
بریده گردانند این جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیا دشت را و او کز آن ظلم

[illegible]

با هر که این حدیث مشهوره که بشمار اربعین مجاز است و اولاد پست و بد
 بالایشان می نماند آن طایفه که دعوی دوستی میکنند اما دشمنانند
 پادشاه معقل و صاحب نظر افتد بفراست شأنه این اوقات را بگذراند
 و ازین جنس مندان و بدسیران را یکی بحضرت خود راه مذکور
 بهیچ شغل نصب نفرماید و چون بگوید این جنس احوال از مثال ایشان باشد
 از حضرت براند و از مملکت نفی کند اما پادشاه را درین روزگار آن نظر
 نمی کشد و این سعاده نمی دهد بلکه اهل روزگار از غایت حرص و دنیا شتر خنجر
 خوانان و بدگوهر از آن خود راه میدهند و شغل میفرماید و مقرف میگردد
 و از محبت منردان و آزاد کلام و اهل معنی و ارباب فضل و صاحب
 ثنوبات و رای زمان نیک و ناصحان و غیر نفعان و شریف کورن محرم
 می مانند و اگر نیز نباشد ازین نوع کسی در حضرت ملوک باشد نا حلفت
 و شکوب و نامقبول بود از بهر آنکه بیکو سیرتی او سیرت بد دیگران
 رتشد که این ظاهر شود در حضرت چنان نمایند که در بند تویر دیوان نیست
 و در تقصیر خزانه بیکو شد و جلاده و کتایبی ندارد اما آنکه برضه دست یابند
 و او را از نظر پادشاه پندارند اما شاه خود مندر صاحب سعادت موفوع
 موبد از حضرت بخت است که بنور فراست شأنه نظر کند در احوال
 زمانه که این کینه پیر سرکاری و فاع غذا را از ابتدای عهد فلک دور نماید تا اگاه

زود که در جسد من بر نیاید چون نگار و چون فوج جان را به خود گرفت و در یک روز
تا در وقتیکه دست در بر یک شد و دست دیگر نیز می کشید که دام
بر او می خورد و یافت که بریند و کدام شکم پر کرد که بارش بر سنگی نمی نمود که او را
و او که شش نزد کرمان داد که نیک بردل ریش ریخت لاله گشت پیش که
نیک که غایت بوستش کند استخوانی که بخشد که مغزش نیکه یا کرمان
که از مرگش امان داد و یا کرمانی داد که سرش با دندان دل دردی بست
که درختش شکست که از وی خند که بر و خند **نظم** کسی کند تو دل بندوسی بر خن
چند که چیزی منی جو تو جو تو دل بندوسی **نظم** اگر تو کسی عاشق که از شوخی بدست
آری **نظم** قیام که تو بر دزد که ناگز تو بر بند **نظم** اگر تو خود به جانی چنان سالم
از تو دل **نظم** که یک حشمت میگرد که حشمت می خند **نظم** کدام دوست را
خواند که نه بدشمنی هر دو را اند کدام عزیز را بنواخت که از بدشمنی گذشت
با که نزد و با باخت که عاقبتش نه دعا باخت کدام چاره را ایمر کرد که نه
عاقبتش سیر کرد که در ملک و وزیر کرد اند که نه عاقبتش خساره چون ازین
که داند که ابرخت شای شاند که نه چون تخت نظر بختش با دوشاه باشد
چون بدیده اعتبار به عهدی دنیا ناما بدایه ای فانی سپهر کار مشاهد کند
خود مضر درد جاه نشود و بر خارف جاه و مال و قسم روز فانی که اند
و بختش باشد که چون با دیگران و ناگز با او نم کند و چون خلق خدای از

هر عالمی حکم کند که در دنیا و فانی بسیم و در دنیا و فانی بسیم
از ارطدان و خلق و در دنیا و فانی بسیم و در دنیا و فانی بسیم
نظم هر دو پیشو فزونی ازین شوکم کاستی **نظم** رستی جوان شش
نام کاستی **نظم** سر بر دنیا نیز و موری از دون که خود **نظم** چون بدست از قیام
زیبا کاستی **نظم** که داد دارد و خود آه از حق خشن کشتی **نظم** که برای بی
کم کاستی **نظم** که نه دنیا بی و فانی بودی و مردم کش چنین **نظم** در جهان عالم کسوف
آدم خواستی **نظم** چون جهان گرفت اسکندر زوار اسم نهشت **نظم** که جهان
نه در جهان داد کاستی **نظم** آن همه شان را رانی و قورالی کجا **نظم** که نسیب تیغ
که خود کاستی **نظم** در نظر کردی هر دم شان گفتی خرد **نظم** که نسیب و کج مرش
جهان در کاستی **نظم** خاک تیره با کفنی حال مرش **نظم** روشنت **نظم** تا شدی معلوم را
خاک اگر کوا کاستی **نظم** آنکه نیکی کدام نیک او باقی ماند **نظم** و بدی که بدی کشتی هم
رسو کاستی **نظم** که بر کفنی عبرت از حال ملک بمسبان **نظم** چون شنیدی و بهشت
که کسی دما کاستی **نظم** هر کسی فردا شو کشت خوشین خواهد درود **نظم** کشت خود
امروز بهتر کاستی که خواستی **نظم** این که خلق از کار دنیا کشت با پروا چنین
ای دروغ از خلق را بر کار دین بر کاستی **نظم** اما حالت سیم که پادشاه را با
خدا است عزوجل **نظم** بدل راست داشتن ظاهر و باطن خویش است
با خدا ای و سر و علانیت با خدای مگر نیک بودن و در سر آضر آبریک مال

و حضور دل بر حال که باشد که در این موضع مختص می شود که در این موضع
در این حالت بد آنکه باشد که لا اله الا الله را در باقی احوال و در این
طاعت صورت و معنی کلامی باید چنانکه شرح آن در فصل کیفیت ذکر است
و آداب آن گذشت و در هیچ حال باید شای مجازی فانی و مادی فراموش
و مغرور نشود که لا تغرنکم الحیوة الدنیا **بیت** برستان فدا دل من که جای و گداز
برای زنت تو بر کشیده اند قصور و همیشه رو سپردار باشد تا در هیچ وقت
نظر عجب و خوش آمد بخود و ملک خود باز نکند و چون فرعون گفت ایسر
سرمه انداز انداز بجز من بختی مانجود بنی جان مستغرق شد که نظر او بکل از خدا
غرض جل مجرب ماند آنکه دعوی خدایی کرد و لاف اما ربکم الا علی و بیکم بنحو و نکسا
و چنانکه واقف بر سبب طاعت است آنکه عبودیت نماید چنانکه گفته اند **نظم**
ز کوشش ای دل بر درو بای باز کش و در چه دلم کان با ویر بای تو نیست
بر استانه سر در بر زمین عزیز که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست **بیت**
سلطنت خود می کند ایاز و وقت خویش باشد و بوسه بین بخود در می کرد **بیت**
تو ایازی بپوستان رایا داد تا فانی دور از خود خویش تا انشا و منکر و غی
درین حالت کبر و نخوة پادشاهی و ترفع و تفوق سلطنت است که اختیار در
دماغ ملوک چه می آید که آن نتیجه و بدستغنا و کثرت احتیاج خلق بخود است و این
مرضی است روحانی که حاذق از علاج کند که بر خراج جان و دل و عقده

و در این حالت و ملک چون کرمی بر میان می کشد و در شستن چنانکه خود را
در این حلالی و از آن چنانکه ملک و خدای برای خود خواهد و احسان
و این معنی است که خواجه علیه السلام فرمود الا احسان ان تعبد الله کانک
تو را فانی بکن نفسک راه فانی بر آن گفت احسان آنست که حق را بیند که
چنانکه گویی که گویی تو بر می بینی و اگر تو را نمی بیند لیکن دانی که او را می بیند
و بکنی و تعبد پادشاه آن نیست که بطاعت نافله مشغول شود از نماز و روزه
و طاعت قرآن و بیشتر اوقات بعزت و خلوة مشغول باشد و مصالح خلق فرود
و اصحاب جویج را محروم گرداند و از اصلاح و فساد ملک بی خبر ماند و رعایا
بدست ظلم و عوامات باز بدو کارشور بخل کند که آن حصیتی باشد زیاده
از جمله معاصی و کفر تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن و عبادت
ملک آرد و از احوال ملا و رعایا و محقق باشد و رعایت حقوق مسلمانان و مسلمانان
قیام نماید و در بندگان خدای و احکام پادشاهی چنان تصرف کند که گویی در خدا
غرض جل و علانی کرد و آن قوه نظر ندارد و یقین داند که در همه احوال خدای غرض جل
بدی می کند تا سر چه کند بفرمان کند و از الایش هوا و طبع پاک دارد تا آن که می قوی شود
و برادر سلوک راه حق و موجب قربت و رفعت که در حضرت ربوبیت ایمان
و فی القبولی ایجاب صلواتم عبودیت است که هر چه آید یعنی سر است آنکه بکنی بر بزار
بوسیله خلوص نیست در هر حکومت و سلطنت که را انداخت و مت نمودن بر کوز

بهر آنکه در این عالم است که ازین وقت و علت طغیان تو که کند چنانکه من
فرمود که این انسان بطیانی آن راه مستغنی و جای دیگر فرمود که در این
عالم و در این عالم و یقین باید داشت که چون بنده بچشم خدا و استغفار و غفره
بسیار است بخود باز نکرد و من بکبر و بجز در دماغ او ظاهر شود و انکه بچشم حقارت
خداوندی نمود در حال از نظر عیایت حق معیت و در خواجه علیه السلام
فرمود که لابد غل الجنة مرکان فی قلبه شغال ذرة من الکبر رسیدند که یا رسول
الله که کدام است گفت آنست که بچشم حقارت مردم نکرد و حق باز ننواید فرمود
الکبر خیر الناس و معالج این مرض آنست که چون طاعتی نفس جز
بالسلطنت و مملکت خود فرو نکرد و خوش آمدن آن در وی بدیدار آید خواهد که در عالم
بجز و بکبر خود را بپروازد بدیای سیاه بخور و فرو نکرد و نظر کند که اول اصل او چه
الم خلقکم من ماء فینین بازیند که اول قطره آب خوار بود در آخرش تنهای خاک خواهد
خواهد شد و در سینه حال حاصل قاذور است و در این حالت سیر کیانیک
قطره و با خزانکه آن بخت و قطره چون بگذرد که اگر در وی نباشد راضی باشد
که ملک مرد و جهان بدیدار آن خلاص میاید و مع هذا الخطه فخطه منظر انکسایا
اجل در رسد و در م و طلل خانه عمر که گذشت افلاک بدست شب و روز خفته تانی
یک یک بر میزند و بکلی خواب کند در چنین حالتی و مملکت عاریست
چه منور باید شد و از چنین دولتی که در بر کرد و چه چنان بر شایه گرفت **خبر**

اینکه هر که در این عالم است و آن مدتی که در این عالم است و آن مدتی که در این عالم است
و در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است
دل ندارد بهر خدای **خبر** چون رایت که خواهد که نشیند از با
دست که بالایانی **خبر** تا چون بر این احوال و توقف باید طاعت و نفس از غیبت
بر و بال فرود دارد و بر بریار و وقتی که از ملک و در خود را فرمود که از هر
چیزی سزید که چون بسط بر من مستولی شود بدان و در کرم صورت بسط
بشد و چون قبض بر من مستولی شود در آن کرم تسکین بدید و اگر غضب
بشاید با بد بر آن اطفال غایده غضب توان کرد و در آن گشتی ساخت
و بر نگین آن گشت که در آن ماذای یعنی پس چه حاصل خواهد بود چون ملک را بخون
ملک در دماغ بچنید و بدولت و نعمت و حکم سلطنت بچشم خوش آمد در کرم
بسط غول و نظر ستم استیلا آوردی نفس حاتم در کرم سستی و خواندی تم
پس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد عقل بکوش بوش فرو رفتی که حاصل جز
مرک نخواهد بود و کور حساب و میزان و صراط در حال بسط بقبض مبدل شد
و در وقت که بجا داشته یا مصیبتی قبض استیلا یافتی بختام فرو بکریستی باز باو
که چون حاصل مرگست غم نهوده خواهد بود و در حال وقت او خوش گشتی
و چون آتش غم **خبر** در کرم سستی گفتی حاصل این غضب
را ندن چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در پیش است تسکین باز

سلطنت شریفی باشد و پادشاه را چون بجهان رسید
غلام باید نمود از جهانگیری و ناموس سلطنت باز ماند و هر که
در رعیت غفلت شود چه گفته اند که لعل لعل جهان فیکر آنکه بمعوت
رای در ملک آن مصالح رعیت توان کرد و دوست و دشمن که ملک
فرزوان و خزان بسیار دست نهد و غیر یاری باشد در دین که بدست
او بر خیزد است خریع شود و معاودت او در دین بر وی و عدل
سوفی گردد و خوانده علیه السلام از بخا فرمود که انوار او و عدل ملک
بلبل و وزیر اصحابان نمی ذکر و آن ذکر اعانه فی الجمله وزیر یک موجب
نظام و انتظام دین و دنیای پادشاه است و بسبب او پوسته است و
دوره و دوست کام باشد **نظم** بدانی فرمای هوازه کار چو خواستی که کار
شود چون کنار که دانا بهر کار باشد تمام به دانا سپارد زمانه زمانه
ز دانا توان یافت آرام دل ز دانا نیاید کسی کام دل چنین خوانم
از دفتر زرد مشت که دانا بودی بجان در بهشت چون وزیر شایسته
باشد باید که او را محترم و مورد اراد و حکم او در ملک تا در کرد و در خرم
چه احترام و احتشام و زرق و برق و بازی عطمت و سلطنت باشد چنانکه
خویشا لی منت منزه علیه السلام بوزاره مارون علیه السلام و میفرماید
که نشسته عضدک با خلیک و بجلل لگا سلطانا و لیکن مشرف احوال او باشد تا آنچه

سلطنت شریفی باشد و پادشاه را چون بجهان رسید
غلام باید نمود از جهانگیری و ناموس سلطنت باز ماند و هر که
در رعیت غفلت شود چه گفته اند که لعل لعل جهان فیکر آنکه بمعوت
رای در ملک آن مصالح رعیت توان کرد و دوست و دشمن که ملک
فرزوان و خزان بسیار دست نهد و غیر یاری باشد در دین که بدست
او بر خیزد است خریع شود و معاودت او در دین بر وی و عدل
سوفی گردد و خوانده علیه السلام از بخا فرمود که انوار او و عدل ملک
بلبل و وزیر اصحابان نمی ذکر و آن ذکر اعانه فی الجمله وزیر یک موجب
نظام و انتظام دین و دنیای پادشاه است و بسبب او پوسته است و
دوره و دوست کام باشد **نظم** بدانی فرمای هوازه کار چو خواستی که کار
شود چون کنار که دانا بهر کار باشد تمام به دانا سپارد زمانه زمانه
ز دانا توان یافت آرام دل ز دانا نیاید کسی کام دل چنین خوانم
از دفتر زرد مشت که دانا بودی بجان در بهشت چون وزیر شایسته
باشد باید که او را محترم و مورد اراد و حکم او در ملک تا در کرد و در خرم
چه احترام و احتشام و زرق و برق و بازی عطمت و سلطنت باشد چنانکه
خویشا لی منت منزه علیه السلام بوزاره مارون علیه السلام و میفرماید
که نشسته عضدک با خلیک و بجلل لگا سلطانا و لیکن مشرف احوال او باشد تا آنچه

و چون کسی را در این سبب ترا می بیند و بداند که این
کس در این سبب و فساد دیگر کرده و در این فساد و فساد دیگر
سبب و فساد و در جویست و نیست مشهور باشد اما اگر حرم خود
باشد و تهدید فرماید و کند بعد از جفت و نصیحت تمام و اگر حرم باشد
که سبب قصاص بود یا حیاتی اینجا اطلاق دارد اما آن روز که بعد است
وقف نبرد و بفرمان شرع بعد از ایدان و جفت تمام و قیام و قیام و قیام
کار فرماید که این چنین است ملک ملک باشد حاشا که در بعضی دیده اند توقف
نویان که در این حضور است و بیجا بگوید که آن ملک بعضی دیگر است که
و در این حیاتی باشد که در شمع و رسا زید و قصد پادشاه کند یا قصد ملک هیچ
از آن در میان گذشت که گفته اند **بعضی** ز تو کرد دوست شود و با تو
و دشمن و دشمن گش زخم دوزن **کل** اطراف افراط و تفریط در کار باد و در
افراط و تفریط گوش باید داشت که خیر الامور و مسطرا در سیاست نه خدا
میگفت باید نمود که مردم بر اسان و نفوذ شوند و نفوذ بر طایع
سستی کرد و نفوس بشرد شوند و دیگر تا و جید و سازند و قیام اکثرند که خوب
تشویش ملک باشد **چهار** همان که در آن زچا کی که با جان کوشند بیکدیگر
مؤید خندان نباید و زید که دفع پادشاه سبب سلطنت از دلها بر خیزد
و معاندان و اداس دیگر کردند و ظاهر مستوی شوند و کار بر صلح و صلح و صلح

و چون کسی را در این سبب ترا می بیند و بداند که این
کس در این سبب و فساد دیگر کرده و در این فساد و فساد دیگر
سبب و فساد و در جویست و نیست مشهور باشد اما اگر حرم خود
باشد و تهدید فرماید و کند بعد از جفت و نصیحت تمام و اگر حرم باشد
که سبب قصاص بود یا حیاتی اینجا اطلاق دارد اما آن روز که بعد است
وقف نبرد و بفرمان شرع بعد از ایدان و جفت تمام و قیام و قیام و قیام
کار فرماید که این چنین است ملک ملک باشد حاشا که در بعضی دیده اند توقف
نویان که در این حضور است و بیجا بگوید که آن ملک بعضی دیگر است که
و در این حیاتی باشد که در شمع و رسا زید و قصد پادشاه کند یا قصد ملک هیچ
از آن در میان گذشت که گفته اند **بعضی** ز تو کرد دوست شود و با تو
و دشمن و دشمن گش زخم دوزن **کل** اطراف افراط و تفریط در کار باد و در
افراط و تفریط گوش باید داشت که خیر الامور و مسطرا در سیاست نه خدا
میگفت باید نمود که مردم بر اسان و نفوذ شوند و نفوذ بر طایع
سستی کرد و نفوس بشرد شوند و دیگر تا و جید و سازند و قیام اکثرند که خوب
تشویش ملک باشد **چهار** همان که در آن زچا کی که با جان کوشند بیکدیگر
مؤید خندان نباید و زید که دفع پادشاه سبب سلطنت از دلها بر خیزد
و معاندان و اداس دیگر کردند و ظاهر مستوی شوند و کار بر صلح و صلح و صلح

[illegible]

خیر ملا **خیر** کار کنونی کن که که خدای جهانی **خیر** کند خیر کنی
دقت کرانی **خیر** باقیات و صالحات که دستگیر و فریاد رس **خیر** است
اعمال صالحه نیست و خیرات یافته **خیر** نیست و خواهی **خیر** است
فرمود اذنامات الان ان انقطع علم الامر ثلث صدقه تجاریه **خیر**
منقطع به اول و در حال بد و خیر به دولت باشد شکر فرما از انکه بندگان
کو در خفته و از اعمال فرو مانده به نفع هر شرطه طبقاتی رحمت و کرامت
از حضرت نیست ملا که مقرب به و بعد فائد که این ذاب لقمه است
که در در رسد و خاندان تو بفغان فقیه و طلال در ویش رسید با ثواب
استراحت و آراشی است از بقاء خیرات تو بفغان رسید که بفغان
پل بگذشت ای در فغان رباط فرود آمد و در سایه دیوار تو نشست یار
ملا در بهر در حرکت نماز کرد و در پادشاه را در نمایم دولت خویش و
نایت نباید کرد و عادت خیرات یافته از خود دریغ نباید داشت
خیر است شکر که عمری ازین تازه تر نیایی **خیر** و او شکر به که چون شکر عمری کردی
سبحان الله این سرچ و مشقت پادشاهی چه باید کشید و عمو و صلاح و
بختیایی کردن خود چرا باید بد و خیر و در عوض چندین خیر از خیرات و دو جهان
چرا باید انداخت ای در هر یک شک طعام و یک لپشت جامه که کمتر کسی دران پادشاه
لایان به عنت شریک باشد عین بود عین دولتی یافته که شاکستی و سلبت قربت و قبول

و در آنکه خداوند تعالی افعال و اصحاب خیرات را توفیق دهد
پس بر او گذارد و با سزاوارت در این صواب تصرف کند و سزاوار
تو را که در این باب این همه در ذمه آن پادشاه باشد و تو را این صفت در سینه
بسیار است در شام یا در عصر رسیدن آن شیند که ملک صلاح الدین را رحمه
لله داده بوده است که هر چه میخواستی از او بخواهی چون دیار مصر که
بنا بر این صواب است که در آنجا بدست می آید که در مصر خاقانی است
تا قبضه گشت در این شهر که ملک اسلام در دیار مصر برقرار بقعه نیز سازد
سخت چگونه میسر شود و اخص که در دیار مصر برقرار بقعه نیز بگزیده از
و علی عظیم بدان اوقاف راه یافته است اگر ملک اسلام بفرماید تا آن
اوقاف را بچهار عمارت باز کند از تصرف سزاوار پادشاه و باقی
متین سپارند تا بمصرف رسانند ثواب آن ملک اسلام را بود و چون
باشد که این شاهان در فرموده است بفرموده آنچنان کردند و بخانه خیرات
سیار کرد و تهنیت الله و دیگر سینه و همچنین از بحر شفقت بر اهل خلق تا بدید
پادشاه بر درگاه حاجی با تقدر اری معتقد دین از اعتقاد نصب فرمای
تا تقدر از احضار این دو حاجتمندان بعقد یا به بیغام عرضه میدارد و پادشاه
و حاجی با است ایستاد از مهمان است و پیشش نشاند و غنیمتی
بزرگ نمرد و بر پادشاه واجب است که هرگاه که نوکافر باشد صریحاً

در آنکه خداوند تعالی افعال و اصحاب خیرات را توفیق دهد
نام و اطفال بگذرد و از آنکه بفرماید یک شب بپایان می آید و در
بنیاد مشغول باشند اگر حاجت در پیش باشند و فرمایند تا پادشاه
دست و چیره و دیگر بکشند و هر چه که بر آن راحت و تشریف و است
نموده باشند و بخواهند خوب و بد را تا بدین حد و وزی و بپوشند
چنان نمیکند و در وقت و مقام اعدا کردن که باشند چنانکه غلبت دارند و
که از آنجا که فرستاده و دیگر شوند و بر بلاد اسلام تاخت کنند و وقت جدید
مسلمانان بقتل آورد و اسیر بزد و بزرده بکشد و از آن بقتل و اطفال مسلمان
که این جمله در عهد و ذمه پادشاه وقت باشد و از عهد بخواهد آن
فرزاد او را بپروان نماید و دیگر بر پادشاه واجب است که چون لشیر و اوقاف
والی فرستند و شغل بود حسن قیام نماید طاعت نماید که بعد چون برزد و مالی
نباید که همه مصالح رعیت مملکت دارد و دیگر چون قاضی را بخواهی نصب کند باید که
عادل و عالم بدین دار و صلاح و با عزت باشد که درت کشیده دارد از این
ایستام و مواریث و اوقاف و رشوة و انبساط این و بمعیت و جا می
خویش قانع باشد و کتب بجلالت و عقود آنکه بقبال و بدین معانی طبع کند
که به عتی شیند است و از آن بجا که خدا شکار از اموال و سوار و سوار
شد از آنکه در دعا و نیل حیف نکند و طبع با صدق باطل نکند و باطل حق نکند

که در دنیا بخت و کجاست و در دنیا بخت و کجاست و در دنیا بخت و کجاست
علیه السلام از اینجا فرمود که این شهر آباد است و این شهر آباد است و این شهر آباد است
امام جابر حرق به ترین بین بکان نزد یک خدای تعالی در دنیا بخت و کجاست
خاتم درشت حوی باشد بخوار باد که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
زیرا که خواجہ علیہ السلام میفرمود که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
اکت الله فی النار و مسیحین میفرمود که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
القيمة مغلوله بده الی عنقه اطلعه الحق علیها ليجعلها من نورها من نورها من نورها
ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست و در کردن بعین بخت و کجاست و در کردن بعین بخت و کجاست
چون بوزخ خویش کند سوزش باشد چنانچه خواجہ علیہ السلام میفرمود که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
احدا عقل مغلوله من امام عادل ان قال من رزق و ان حکم عقل فان استرحم هم
زایش هم مناسب آن باشد و الله الهادی **فصل** در بیان مملوک و زراد و صاحب
قلم و ثواب قال الله تعالی اجعل لی ذریه من ابلی ثار و انی اشد به اذیک
و قال النبی علیه السلام ان الذل انما یملککم خیرا جعل له زریه اصر الحافان فی
ذکر و ان ذکره از بداند که وزارت ملک سلطنت است و دیگر اهل سلطنت
مقیم بادشاه را از وزیر اهل صاحب و ای مشفق کافی و ان عالم و ان پادشاه
و پادشاه بی پادشاه میفرمود که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
غده افسل و شبیه نیست و غیرت باقی کریمه انبیا اند علیهم السلام محتاج

که در دنیا بخت و کجاست و در دنیا بخت و کجاست و در دنیا بخت و کجاست
علیه السلام از اینجا فرمود که این شهر آباد است و این شهر آباد است و این شهر آباد است
امام جابر حرق به ترین بین بکان نزد یک خدای تعالی در دنیا بخت و کجاست
خاتم درشت حوی باشد بخوار باد که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
زیرا که خواجہ علیہ السلام میفرمود که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
اکت الله فی النار و مسیحین میفرمود که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
القيمة مغلوله بده الی عنقه اطلعه الحق علیها ليجعلها من نورها من نورها من نورها
ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست و در کردن بعین بخت و کجاست و در کردن بعین بخت و کجاست
چون بوزخ خویش کند سوزش باشد چنانچه خواجہ علیہ السلام میفرمود که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
احدا عقل مغلوله من امام عادل ان قال من رزق و ان حکم عقل فان استرحم هم
زایش هم مناسب آن باشد و الله الهادی **فصل** در بیان مملوک و زراد و صاحب
قلم و ثواب قال الله تعالی اجعل لی ذریه من ابلی ثار و انی اشد به اذیک
و قال النبی علیه السلام ان الذل انما یملککم خیرا جعل له زریه اصر الحافان فی
ذکر و ان ذکره از بداند که وزارت ملک سلطنت است و دیگر اهل سلطنت
مقیم بادشاه را از وزیر اهل صاحب و ای مشفق کافی و ان عالم و ان پادشاه
و پادشاه بی پادشاه میفرمود که ایچ و در کردن بعین بخت و کجاست
غده افسل و شبیه نیست و غیرت باقی کریمه انبیا اند علیهم السلام محتاج

در وقت نخست اول رستنی است بدان معنی که چهار دایره را با دست
 دایره و دایره و دایره و دایره را از آتش خبیث و عمل و غش صافی کند و نفاق نور
 در آن روز چهار چرخ خوش آید و گوید و بهر نیک و بد که گوید بایک صدق الایمیزند
 و مخرج او نگاه دارد و چون بیرون آید در غیبت مساوی و گوید و بر افعال
 و احوال او اعتراض و انکار کند و بر کس شکایت او آغاز نهد یا او را بدبیرتی
 در دادنی و طامعی در زبان خلق اندازد تا چون خواهد که از طمع خویش در
 ظلم کند و بهانه بر پادشاه نهد که او چنین معین نماید و خود را بری الساتحه نماید
 این جمله نفاق و کثری و خیانت باشد و سر راستی و اخلاص و امانت است که
 آنچه صلاح وقت باشد و رای صایب آن اقتضا کند از آن حضرت پادشاه
 و سیاحه نیکو نهد و در کسوت عبارتی رحمه لطیفه بوضع و تعطی تمام بوقت
 فرصت بوضه دارد و اگر پادشاه را بدین سخن اعتراض بایستد لالی افتد
 آنرا اتمی نهند و تحفه سخی او کند که پادشاه را از فرزندی و رستنی ملوکانه
 باشد و گفته اند کلام الملوک الملوک کلام سخن و وسیع رضا اصف فرماید و عا
 سخن خویش نباشد و در آن سخن تا ملی مشافی واجب میارد اگر بران مزیدی دوی
 نماید از سربانی عرضه دارد فی الجمله کلام الحق را باز نگیرد و در هیچ حال اما وقت
 فرصت و حال پادشاه نگاه دارد و در باب ملائمت در حال غضب او نمیند
 که حجاب نظر حق بحق و کوش حق شنوا شود آنچه وصول باشد بطایف لیل در نظر

می کشد تا بطریق اخلاص از سرسختی و وزیدن است و حضرت و در وقت
 در خدمت پادشاه بینه نمیشد و نه کافی کشد و در کاکت و در خدمت
 طمعهای ناسد نکند و نظر بر هر چیز غنید از و در انتم است چه کشد
 و از و غریز انفس و قانع و کوتاه دست باشد که پادشاه چون نظر فرست
 این اخلاق مشا پند کند محبوب و مقبول نظر افتد و در توقیر و احترام پند
 و آنچه مقصود باشد زیادت از آن حسن الوجوه حاصل شود و اگر بدی
 و نام نیک منتشر گردد اما حضرت سیوم نباشد باید که در خدمت پادشاه
 و نفاذ و در نیکو عهد و ثابت قدم باشد تا اگر مخالفان و معاندان پادشاه
 بکشند او را به هیچ نوع نتوانند فریفت و اگر چه بسی جاه و مال بزی
 عرضه کنند هیچ وجه از آن نشود حضرت چهارم محمل است باید که محمل
 و بر دبار بود و بد آنچه در حالت غضب و حدت و صولت با نخود پادشاه
 گوید بایک یا او با دیگری تندی نماید و بلفظ و سکون پیش آن باز آید و بگوید
 که خشم آنکس و حقد آئین از نماید و چون پادشاه را واقع با چادنه
 پیش آید در آن نیک نظر و تدبر کند اگر بمضاشرت و سکونت و تدبیر صلاح
 و رای صایب آن کار را ندانک توان کرد که پادشاه را حوب قتال نباید کرد
 و در معرض خطر جان و ملک نباید افتاد و الصلح جبر باید خواند و اگر مرضی باشد
 که معاشرت آن اقامت بر تیغ آید از و سمان جانکند از باید کرد و مردم مفت

از بار حق است ایستادند و گنجه صحت را بر سر نهاده اند و چون بزرگوار
 و قوی و پدید آید که از بر سر آمده دعا در حقیقت است گوشت و در ادرات و صدق
 و صفا و پادشاه بصادق و وارود از ائمه علماء و سادات و زما و عباد و مقفوف
 و اهل دل میرساند که پشتیبان مملکت و استقامت سلطنت باشد
 و خوب در جرات آخرت و قربات حق بود و وزیران خاص خود بخوبین باید
 که در خیرات گوشت و درگاه خود بر اصحاب جوایح کشاده و در و ترکش
 و شک خونی و بکر با خلق خدا می کند و بخلق خوش و گرم و مروت با خلق زندگانی
 کند اما خلعت و قوم و آن بلند نیست باید که با ششم و رعیت بلند نمی تواند
 چنانکه طبع بخندنی و رشوق ایشان ندارد و بلند روست آنرا گرم و مروت خوش
 بشیعیات و خلق و صلوات بایشان میرساند خلعت سیوم شایسته
 باید که با ششم و رعیت شایسته و روز و بدان وجه که چون امیری را اقطاع
 داد و ما صاحب شغل را بشغل نصب فرمود یا منصب یکی نوین کرد و تغییر و تبدل
 بدین راه میزند و سخن اصحاب اغراض را بشی تمیج ندارد چنانکه حق تعالی
 میفرماید **یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق فبئنا فیتینا ان تصیبا**
توبنا فبئنا تصیبا علی ما فعلتم و بدین و چون خیانت کسی محقق شود
 البته در آن بواسطه و بداند در کلمات اعمال خود که ایشان حق پوشیده
 و بشاعت و دفع بر چیزند که دیگر از اجراء و دست ظلم نیرزد که ایشان خصوصاً

آنچه بقاصد میرسد و در و گوشت و در و گوشت و در و گوشت و در و گوشت
 و خدمت الهی و بزرگوار است و بیوت و لذت و تقاول و بر رعیت کشانده و مروت
 و بر وزیر واجب است که چون کسی یا شغلی یا منصبی نصب کند یا چیزی را تمام کند
 و باستحقاق کار فرماید که جلد خلعت در منصب دینی و دنیوی ازین چه بدید
 که اشغال و منصب مستحقان و اهلان آن کار دادند یکسانی فرمودند که خلعت
 دادند و بزرگوار می باشد است آوردند بر شوق یا بملارمت و ابرام در
 و نا اعلی ایشان کمتر نکریدند و آنها که اهل بیت مناصب دین و اشغال
 و دنیاوی داشتند چون از عزت دین یا فقر نفس و دانا شدند که بزرگوار
 کردند و بر اهل دنیا اهل یا خدمت کنند و خدمتی دهند لا حرم منصب و اشغال
 از شغل خویش محروم ماند و اهل و درگاه کمتر ابلت آن که اهل شغل را
 طلب کنند بیشتر مناصب دینی بدین سبب بدست ما اهلان افتاد و خلعتی
 مرجه تا متر بدید اند مرجه درین باب نه بود و استحقاق و دوازده تفسیر و زرا
 و حجاب و نواب حضرت باشد که مستحق احوال نباشد و اهل فضل و در
 و دیانت را طلب کنند و بنرمند از در گوشها ضایع گذارند و باطلان
 فاسده اعمال و مناصب با اهلان فرمایند خلعت چهارم محل باید که وزیر
 همچون ستون حینما که بار چنگی می کشد و دشمن و رعایا و مملکت بر شغقت
 و عمت یکشد و بنظر عنایت و رحمت بر رعیت می کرد و اگر از ایشان بی خبر

که در علم هر شیء علیه السلام از غیب در مقام اول
لی مع الله وقت و قیضه بدرجهان حواجه علیه السلام میرا
الی عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جریه از جابهایی بالا
بر جان و جگر و جگر کان علم طلب میرشد که با صیبت الله فی صدری
ذو صیبت فی صدری که بر و جگر کان علم طلب میرشد که با صیبت الله فی صدری
نوع علم باطن زیاده از اینست چون علم اعلان و علم اسلام و علم احسان
و علم ورع و علم تقان و علم عیان و علم عین و علم توبه و علم زهد و علم تقوی و علم
خلاص و علم معرفت نفس و علم صفات و اوقات نفس و علم معرفت دل
و علم صفات اطوار و احوال دل و علم ترکیب و در مرتبه نفس و علم تصفیه
و پرورش دل و علم معرفت سر و حاصلت آن و علم معرفت روح و علم معرفت
و حکایت روح و علم معرفت خفی و فواید آن و علم فرق میان عالم
شیطانی و عقلی و دلی و ایمانی و ممکن و روحانی و شیمی و روحانی و علم فرق میان
اشیاء و الهام و خطاب و ندا و تاقیف و وحی کلام حق و علم تفسیر
اخلاق و علم تدبیر صفات و علم تخلیق با خلاق حق و علم مسایده و انوار حق
و علم مکاشفات و تعاویذ آن و علم توحید و معانی آن و علم اسباب
و صفات حق و علم صفات جلال علم صفات و احوال
و علم صفات افعال و علم معانی صفات و علم حکای صفات و علم حکای ذات

که در علم هر شیء علیه السلام از غیب در مقام اول
لی مع الله وقت و قیضه بدرجهان حواجه علیه السلام میرا
الی عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جریه از جابهایی بالا
بر جان و جگر و جگر کان علم طلب میرشد که با صیبت الله فی صدری
ذو صیبت فی صدری که بر و جگر کان علم طلب میرشد که با صیبت الله فی صدری
نوع علم باطن زیاده از اینست چون علم اعلان و علم اسلام و علم احسان
و علم ورع و علم تقان و علم عیان و علم عین و علم توبه و علم زهد و علم تقوی و علم
خلاص و علم معرفت نفس و علم صفات و اوقات نفس و علم معرفت دل
و علم صفات اطوار و احوال دل و علم ترکیب و در مرتبه نفس و علم تصفیه
و پرورش دل و علم معرفت سر و حاصلت آن و علم معرفت روح و علم معرفت
و حکایت روح و علم معرفت خفی و فواید آن و علم فرق میان عالم
شیطانی و عقلی و دلی و ایمانی و ممکن و روحانی و شیمی و روحانی و علم فرق میان
اشیاء و الهام و خطاب و ندا و تاقیف و وحی کلام حق و علم تفسیر
اخلاق و علم تدبیر صفات و علم تخلیق با خلاق حق و علم مسایده و انوار حق
و علم مکاشفات و تعاویذ آن و علم توحید و معانی آن و علم اسباب
و صفات حق و علم صفات جلال علم صفات و احوال
و علم صفات افعال و علم معانی صفات و علم حکای صفات و علم حکای ذات

و در هر روز که بخواهد بگوید و در هر یک سلام دهد و سلام
 بخواند علیهم السلام آمده است و در نماز شب هر چند در آن دراز شود
 و اگر خوابد و بیدار شود و بخوابد تا وقت صبح بر خیزد و بخوابد و بگوید
 که مشغول شدم و بپرستم نفس را از نوعی مجامع غلبه کرد و با هوای
 او هیچ وجه در سازد و با نفس میسر در خصوصت باشد و دل خوش را
 باز طلبید و آنچه در فضول باب معاش از ترکیت نفس و تربیت نفس
 دل و محتاج به روح شرح داده ایم بقدر وسع در عمل آرد تا بدین می باشد
 که راه او معالیم غیب گشاده شود و بعضی حیالین روی نماید و اسرار کشف
 شود و ما از دولت این حدیث بی نصیب نبودیم و هر چه بوده بیاورده
بیت در ره دین که به آن سخن دست و پای نمی زنیان کیکنی
 اما نه که آن همه طایفه اندکی فصلا لان که ایشان قصد خویشند
 و قیام و اعطای رسوم مذکور آن معنی و فصلا لان آنها اند که فعل آنچنان
 معصوم و معنی بی معنی که اینست که از علم دینی در آن هیچ سنجیده
 الا باشد که الله و بعضی قصص انبیاء و حکایات مشایخ که بود که بویا رب
 آمد و گاه بود که بعضی سواد یست را تفسیر ساخته و با هم تطبیق داده و بیاورند
 گیرند و زبان جاری کنند و بعضی مباحث بر می آورند و گویند و اشعار را
 بخوانند و سوال و جواب راست کرده شرح دهند و این جنس فصلا

تحقیقات لطیفات گونه گون که فصلا لان در این مجلس می خوانند و چند نکته
 آنرا شنیدند و اولیست ایشانست که کافران و کفران و کفران و کفران و کفران
 در او نشوند و غرض از این است که اینست که بگوید و بگوید و بگوید
 از بهر این معنی بعد که نصیحت و نصیحت و نصیحت و نصیحت و نصیحت
 در بر منبر می آید و گوید که سلاطین و اعدا و صدوز و اکابر و احوال و احوال
 و قضات و ولایت و عنوانات و ظلم و فساد مشغول شوند و خوش آمد
 طبعها که هیچ و حکایات دروغ و روایات بر حقه کنند و بر حقه
 پیغمبر علیهم السلام این همه دروغ روا دارند از بهر درمی چند آید که
 منبر که ای کی کنند و بمنابر استخفاف و تذات بستانند تا بزرگتر از حق
 و از حلال حرام در می چند بایشان دهند و بیشتر آن باشد که از بوی
 زکوة دهند و ایشان مصرف آن نباشند که خود بر ایشان همه زکوة داد
 بودند و الحله درین ذکر کار بیشتر این طایفه اند که در جهان میگردند و خلق را تربیت
 و صلاحیت می اندازند و بر جای می نمودم و بعضیت و لیری میکنند و در تعصب
 میدارند تا وقت مست که فتنه های عظیم در میان توام پدید می آید و هر دو
 ناحق ریخته می شود و اینها اند که آبروی عالم میریزند و اداوت خلق می کنند
 میکنند و موقع علم و حکما می برند اینها از قبیل علماء علم نابین و جاهلین
 آتش افروز و دوزخ خواهند بود و الله اعلم دوم و اعطایند از این معنی که

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

This image shows a page from an ancient manuscript, likely a Persian or Arabic text, written in a cursive script. The text is densely packed and covers most of the page. The paper is aged and discolored, with visible stains and wear. The script is highly stylized and difficult to read without specialized knowledge of the language. The text appears to be a continuous narrative or a collection of verses.

1717
1718
1719
1720
1721
1722
1723
1724
1725
1726
1727
1728
1729
1730
1731
1732
1733
1734
1735
1736
1737
1738
1739
1740
1741
1742
1743
1744
1745
1746
1747
1748
1749
1750
1751
1752
1753
1754
1755
1756
1757
1758
1759
1760
1761
1762
1763
1764
1765
1766
1767
1768
1769
1770
1771
1772
1773
1774
1775
1776
1777
1778
1779
1780
1781
1782
1783
1784
1785
1786
1787
1788
1789
1790
1791
1792
1793
1794
1795
1796
1797
1798
1799
1800

